

کتاب سوم

مانیفست تمدن دموکراتیک

# آزمونہ دیوبند جامعہ تتناس

عبدالله اوجالان

آزاد



مانيفست تمدن دموکراتيک

# مانیفست تمدن دموکراتیک

آزمونی در باب

جامعه‌شناسی آزادی

عبدالله اوجالان

کتاب سوم

مرکز نشر آثار و اندیشه‌های عبدالله اوجالان

این اثر ترجمه‌ای است از  
**Demokratik Uygurluk Manifestosu**  
**Üçüncü Kitap**  
**ÖZGÜRLÜK SOSYOLOJİSİ ÜZERİNE DENEME**

نویسنده

**Öcalan, Abdullah**

انتشارات

Abdullah Öcalan Sosyal Bilimler Akademisi

۲۰۰۹

---

مانیفست تمدن دموکراتیک  
آزمونی در باب جامعه‌شناسی آزادی

اوجالان، عبدالله

کتاب سوم

۱. متدولوژی

۲. آزادی و خرد اجتماعی

۳. مسائل اجتماعی

۵. نظام تمدن دموکراتیک و عناصرش

۶. مدرنیته‌ی دموکراتیک و ابعاد گوناگون آن

۷. کنفدرالیسم دموکراتیک

۸. آسیب‌شناسی نیروهای مخالف نظام

۹. وظایف روشنفکرانه، اخلاقی و سیاسی

---

برگردان: آراس کاردوخ

ویرایش: ریوار آبدانان

صفحه‌آرایی و طرح جلد: بخش هنری مرکز نشر آثار و اندیشه‌های عبدالله اوجالان

انتشارات: مرکز نشر آثار و اندیشه‌های عبدالله اوجالان ۱۳۸۹ ه.ش / ۴۶۰ ص.

چاپ نخست: آذرماه ۱۳۸۹ - دسامبر ۲۰۱۰ / چاپ‌خانه‌ی آزادی

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

## فهرست مطالب

- فهرست

- سخنی بر چاپ فارسی

- پیشگفتار

- مقدمه

بخش اول: برخی از معضلات روش

بخش دوم: مسئله آزادی

بخش سوم: نیروی خرد اجتماعی

بخش چهارم: پیدایش مسئله اجتماعی

الف- تعریف مسئله جامعه‌ی تاریخی

ب- مسائل اجتماعی

۱. مسئله قدرت و دولت

۲. جامعه و مسئله اخلاق و سیاست

۳. مسائل ذهنیتی جامعه

۴. مسائل اقتصادی جامعه

۵. جامعه و مسئله صنعت‌گرایی

۶. مسائل اکولوژیکی جامعه

۷. مسئله جنسیت‌گرایی اجتماعی؛ خانواده، زن و جمعیت

۸. جامعه و مسئله شهرنشینی

۹. جامعه و مسئله طبقه و بروکراسی

۱۰. مسائل آموزشی و بهداشتی جامعه

۱۱. جامعه و مسئله میلیتاریسم [یا ارتش‌سالاری]

۱۲. جامعه و مسئله صلح و دموکراسی

بخش پنجم: تأملی در باب نظام تمدن دموکراتیک

الف- تعریف تمدن دموکراتیک

ب- رویکرد متدیك به تمدن دموکراتیک

ج- پیش‌نویس تاریخی تمدن دموکراتیک

د- عناصر تمدن دموکراتیک

د.الف- کلان‌ها

د.ب- خانواده

د.ج- قبایل و عشایر

د.د- اقوام و ملل

د.ه- عناصر روستا و شهر

د.و- عناصر ذهنیتی و اقتصادی

د.ز- عناصر سیاست دموکراتیک و دفاع ذاتی

بخش ششم: مدرنیته‌ی دموکراتیک در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی

الف- تفکیک کاپیتالیسم و مدرنیته

ب- وجه صنعت‌گرایی مدرنیته و مدرنیته‌ی دموکراتیک

ج- دولت-ملت، مدرنیته و کنفدرالیسم دموکراتیک

د- ایدئولوژی یهودی، کاپیتالیسم و مدرنیته

ه- ابعاد مدرنیته‌ی دموکراتیک

هـ. آ- بعد جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی (جامعه‌ی دموکراتیک)

هـ. ب- بعد جامعه‌ی صنعتی اکولوژیک

هـ. ج- بعد جامعه‌ی کنفدرالیستی دموکراتیک

بخش هشتم: مسائل مربوط به بر ساخت دیگر باره‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک

الف- مسئله‌ی تمدن، مدرنیته و بحران

ب- وضعیت نیروهای مخالف نظام

[ب. ۱] - میراث سوسیالیسم رئال

[ب. ۲] - ارزیابی مجدد آنارشیسم

[ب. ۳] - فمینیسم: قیام کهن‌ترین مستعمره

[ب. ۴] - اکولوژی: سرکشی و قیام محیط‌زیست

[ب. ۵] - جنبش‌های فرهنگی: انتقام سنت از دولت- ملت

۱- جنبش‌های اتنیسیته و ملت دموکراتیک

۲- جنبش‌های فرهنگ دینی: احیای سنت دینی

۳- جنبش‌های خودگردانی شهری، بومی و منطقه‌ای

بخش هشتم: وظایف بر ساخت دیگر باره‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک

الف- وظایف روشنفکرانه

ب- وظایف اخلاقی

ج- وظایف سیاسی

بخش نهم: نتیجه

## سخنی بر چاپ فارسی

این اولین اثر نویسنده نیست که به فارسی ترجمه می‌شود، ولی بدون شک مضمون آن در سطح مکمل چند اثر قبلی است که در قالب دفاعیات به رشته‌ی تحریر درآمده‌اند. مجموعه‌ای که کتاب سوم آن را در دست دارید، از چنان محتوای ژرفی برخوردار است که سخن گفتن در باب آن، از خود متن طویل‌تر خواهد گشت.

این اثر سترگ و ارزنده محصول پیکار نویسنده‌ی آن «عبدالله اوجالان»، با سیستم جهانی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، در زندان انفرادی جزیره‌ی امرالی است. وی در گفتگو با وکلای خویش، این کتاب را حتی از سلامت جسمانی خویش نیز مهم‌تر دانسته است. با آگاهی به اینکه وی مدت بیش از یازده سال است در سخت‌ترین شرایط به سر می‌برد و همچنان برای پیشبرد دموکراسی، صلح و آزادی مبارزه و مقاومت می‌کند، بر زبان راندن چنین کلامی نشان از ارزش عظیمی است که برای این کتاب قائل گشته. چنان کتابی است که با خواندنش بتوان دست به دگرگونی بنیادینی در نظام دانایی خویش زد و با گام‌نهادن در راستای عملی‌سازی آموزه‌های آن به سوی «جهان و حیاتی آزاد» پرواز نمود.

پایه‌های فلسفی پارادایم «جامعه‌ی اکولوژیک-دموکراتیک-مبتنی بر آزادی جنسیتی» در این کتاب به گونه‌ای همه‌جانبه تشریح گشته. همچنین غور در ابعاد متفاوت و گذشته‌ی تاریخی نیز تلاشی است در جهت راست‌نمایی حقایقی که نه تنها در خفا نگاه داشته شده‌اند، بلکه به واسطه‌ی نقاب‌زنی‌های پیاپی از سوی نظام تمدنی، تحریفاتی در آن‌ها ایجاد شده. تلاش بس عظیم‌تری که در سطر به سطر این کتاب هویداست، گرفتار نشدن در دام «روش» و «شیوه»ی مرسوم است که از سوی شبکه‌ی دانش-قدرت نظام سلطه‌گر ترویج داده می‌شود. این پیکار، موازی با ترسیم مسیر نوینی است؛ مسیری مستلزم شهامت اندیشیدن به سیاقی خلاف معمول! پیمودن طریقی است دشوار، با تلاشی هم‌تراز عشق و بدون چشمداشت. در عین حال بازگویی داستان پیشروی انسانی مبارز است که در جستجوی آزادی و آفریدن حقیقتی اجتماعی، پیمودن این طریق را کمر همت بسته و نوسرود خویش را از جزیره‌ای دور در گوش بشریت زمزمه‌ساز است. سرود وجود جهان‌های دگر، که در آن‌ها تن به انقیاد خدایان نقاب‌دار یا بی‌نقاب، و شاهان پوشیده یا عریان نمی‌دهند؛ آری این انسان، هموست که هرگز به خیال‌های کودکی‌اش خیانت نمی‌کند تا پرسش چگونگی زیستن را پاسخی درخور داده باشد.

...و اما کلامی چند در باب ترجمه و متن فارسی آن؛

نکته‌ی نخست اینکه دفاعیه‌ی «مانیفست تمدن دموکراتیک» مجموعه‌ای است متشکل از چند کتاب. عنوان کلی کتاب اول و دوم آن «مسائل گذار از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و روند دموکراسی» می‌باشد اما هر یک از این کتاب‌ها نیز خود دارای عنوان مستقلی است. کتاب سوم نیز بر همین منوال دارای عنوان «آزمونی در باب جامعه‌شناسی آزادی» می‌باشد. کتاب حاضر برخلاف روش مرسوم در علوم اجتماعی، فلسفی، سیاسی و غیره منحصر به یک حوزه نیست تا مترجمی از آن حوزه، بتواند ترجمه‌ی جامعی را از آن ارائه دهد. گسترده‌گی حیطه‌ی مسائل مطرح‌شده در کتاب و تحلیلی بودنشان، نیاز به دقت، حوصله و حتی گاه وسواس را مقتضی می‌گرداند. در طول ترجمه، دقت در تطابق با متن اصلی و به‌ویژه غلط‌گیری و ویرایش آن، مسائل و دشواری‌های جانبی را نیز سبب شد که همگی در راه اشتیاق به «ارائه‌ی کتاب به بهترین شکل» حل گردیدند. ترجمه در شرایط زندگی مبارزاتی در کوهستان، دشواری دسترسی به منابع مورد نیاز، کمبود امکانات و تازگی داشتن ترجمه و ویرایش در چنین سطحی، مشکلاتی را با خود داشت که شاید در شرایطی دیگر ناچار از روبه‌روی با آن‌ها نمی‌بودیم. به هر حال سعی مان بر این بود تا کتاب در نهایت امانت‌داری ترجمه شود و در اختیار خوانندگان قرار گیرد.

واژه‌گزینی، مقایسه، معادل‌یابی و معادل‌سازی بسیاری از اصطلاحات دشوار، در مرحله‌ی ویرایش صورت گرفت. به‌طوری که می‌توان گفت این تجربه، اولین آزمون بزرگ ما در این حوزه بود. مواردی که گمان و یا عدم توافق رأی در مورد آن‌ها وجود داشت، در پانوشت‌ها توضیح داده شد و امکان مقایسه و پژوهش برای اهل نظر فراهم آمد. همچنین برای درک بهتر متن، کلماتی را نیز در داخل کروشه آوردیم. اگرچه برخی واژه‌ها ثقیل، نو و حتی ابداعی به نظر آیند اما سعی بر آن بوده که بار معنایی متن اصلی را داشته باشند و در پانوشت‌ها به نحوی از انحاء فرم ساده‌تر آن‌ها نیز آورده شود. زیرا هدف غایی ما فهم‌پذیر بودن متن برای همگان است و تنها قشر خاصی را مد نظر نداشته‌ایم. به دلیل نقل قول غیر مستقیم و نبود اصل منابع، از آوردن منابع یاریگر در امر برگردان و پانوشت کتاب خودداری نموده‌ایم که قطعاً به معنای بی‌توجهی به زحمات پیکارگران راه اندیشه نیست.

در پایان لازم به ذکر است که وجود هرگونه ایرادات مضمونی و نگارشی بایستی از رهگذر مقایسه با متن اصلی مورد قضاوت قرار گیرد تا در صورت وجود هرگونه نقص و کمبودی، منسوب به مترجم و ویراستار شود نه شخص نویسنده.

مرکز نشر آثار و اندیشه‌های عبدالله اوجالان

این بخش سوم و بزرگ دفاعیات اصلی‌ام که سعی نموده‌ام در ارتباط با پرسوهی «محاكمه‌ی مجدد»ی که حکم آن را دادگاه حقوق بشر اروپا در مورد من صادر کرده، آماده گردانم، ادامه‌ی دو بخش اول است و مکمل آن‌ها محسوب می‌گردد. هدف از دو بخش اول، عموماً شفاف‌سازی [مقولات] قدرت و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌باشد. اصطلاح قدرت، تحت عنوان «دستگاه‌های زور»ی تعریف می‌گردد که بر روی رنج و تلاش انسان برقرار گشته و در ماهیت خویش، با هدف غصب امکانات محصول مازاد و ارزش افزونه بر ساخته<sup>۱</sup> شده‌اند. دستگاه‌های قدرت که به‌صورت بسیار متنوع و وسیع بر ساخته شده‌اند، در آخرین تحلیل، ساز و کارهای اعمال فشاری می‌باشند که بر روی کار<sup>۲</sup> انسان برقرار گشته‌اند. دوران مدرنیته که تحت عنوان «نظام کاپیتالیستی» مصطلح می‌شود نیز جامعه را با پیشرفته‌ترین اشکال این سطوح قدرت مواجه ساخته است. در مدلی که در پی برقراری آن هستیم، نظام کاپیتالیستی در شرایط امروزمین ما - که آن را جهانی شدن [یا گلوبالیزاسیون]<sup>۳</sup> نیز عنوان می‌نمایند- عموماً مرحله‌ی خودویژه‌ای<sup>۴</sup> از سیستم «قدرت و یا دموکراسی» جهانی را تشکیل می‌دهد.

شاید گفته شود چه نوع رابطه‌ای میان کیفیت نهادی دادگاه حقوق بشر اروپا به‌مثابه‌ی یک جایگاه دفاعی فراملی که حق شکایت را تنها برای افرادی تحت عنوان شهروند قائل است، و دفاعی‌ای از این نوع که شخصی به‌نام عبدالله اوجالان ارائه می‌دهد، وجود دارد؟ بله، رابطه‌ای وجود دارد که جالب توجه نیز هست. مهم تر اینکه، بدون اقدام به وا شکافی و حلاجی نظام تمدنی که مرکزیت‌گرایی<sup>۵</sup> اروپا شالوده‌ی آن است، نمی‌توان نظام «ایدئولوژی، سیاست و حقوق» اروپا را که به «تیروی منقطع»<sup>۶</sup> تعبیر می‌گردد، تحلیل کرد. تنها از رهگذر تحلیل نظام تمدنی اروپا محور<sup>۷</sup> می‌توان اقدام به تفسیرپردازی قوی‌تری در باب این «تیروی منقطع» نمود. در عین حال، همواره بایستی توجه داشت که نظام تمدنی اروپا به‌شکلی توانمندانه تر از طول تمامی ازمه‌ی جهان به‌صورت یک «نظام تمدن جهانی» در آمده است. یکی از مهم‌ترین ابعاد این تمدن، برخورداری از ویژگی متحقق‌سازی شهروندی<sup>۸</sup> فردی است. در هیچ یک از ادوار تاریخی، «فرد، فردگرایی و شهروندی» این همه در میان جامعه معنا و مفهوم نیافته است. با واقعیت عصری (مدرنیته‌ی کاپیتالیستی) مواجهیم که [طی آن] در حداکثر مقیاس ممکن، جامعه در «فرد» و فرد در «جامعه‌ی نمادین»<sup>۹</sup> مستحیل گردیده است.

بنابراین این واقعیتی انکارناپذیر است: در مرحله‌ای که رهایی از واقعیت این عصر بسیار دشوار (و نه غیرممکن) می‌باشد، اساساً شک‌گرایی عظیمی که در ارتباط با موضوع هویتیم - که به‌شکل شهروند جمهوری ترکیه (عضو جمهوری ترکیه) تعریف شده- بدان دچار گردیدیم، مرا با سنگین‌ترین نظام محاکمه و مجازات تاریخی روبه‌رو ساخت. دادگاه حقوق بشر اروپا در خصوص من حکم «محاكمه‌ی مجدد» را صادر نمود؛ عدم قبول این حکم از طرف جمهوری ترکیه به‌منزله‌ی کشوری که مقاله‌نامه‌ی حقوق بشر اروپا<sup>۱۰</sup> را امضا نموده، همچنین پیروی هیأت وزیران اروپا از این امر و ارجاع پرونده به دادگاه حقوق بشر اروپا، نوعی پایمال‌سازی و رسوایی حقوقی محسوب می‌گردد. بسیاری از کشورهای کوچک خود اعتراف نمودند که در دوران ارجاع [پرونده]، تحت فشار ایالات متحده‌ی آمریکا این موضع را اتخاذ کرده‌اند. نوعی پایمالی موضوع بحث است که آشکارا با تزه‌ای «تیروی منقطع» در چالش می‌باشد. بنابراین دقیقاً ده سال است که مرا به وضعیت «شخص غیرقابل محاکمه» در آورده‌اند<sup>۱۱</sup>. هنوز هم در سلول تک‌نفره‌ی زندان «بورسا- امرالی» (زندان جزیره‌ای در دریای مرمره که به‌صورت سنتی زندانیان مشهور و سنگین جرم را در آن به دست مرگ می‌سیارند) وضعیت شخصی که «به‌طور عادلانه قابل محاکمه نیست» را ادامه می‌دهم.

شخصاً هیچ شک‌ی به دل راه نداده‌ام که تمامی پرسوه‌ای که با قدم گذاشتن به اروپا آغاز گردید و به امرالی ختم شد، با همکاری مشترک ایالات متحده‌ی آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا تحقق یافته است. گمانی نیز به دل راه ندادم که نقش واگذار شده به جمهوری ترکیه، زندانبانی است. در حالی که واقعیت عریان همین امر است، چرا این همه راه‌های پریچ و خم آزموده می‌شوند؟ شاید به نظر برخی این داوری من، قضواتی سفت‌وسخت باشد. تنها اگر این نکته را بگویم که در ۲ فوریه‌ی سال ۱۹۹۹ به دستور ویژه‌ی «تاتو»<sup>۱۲</sup> تمامی فرودگاه‌های اروپا بر روی هواپیمایی که در آن بوم بسته شدند (در روزنامه‌های آن دوران به‌صورت خبر درآمد)، شاید به اندازه‌ی کافی متقاعدکننده باشد. خود اعلام رسمی ریدم از کنیا و تحت نظارت قراردعی (در فرودگاه تمامی نامه‌ها و نوارهای کاست مرا توقیف نمودند) و تحویل دادنم به ترکیه از طرف ژنرال «گالتیری»<sup>۱۳</sup> نماینده‌ی بیل کلینتون رئیس‌جمهور ایالات متحده نیز به اندازه‌ی کافی روشنگر [مسئله] می‌باشد. در زمینه‌ی اشاره به خیانت‌های به تصور درنیامدنی مقامات یونانی (و در رأس آن‌ها وزارت خارجه، مأموران درجه یک سازمان استخبارات ملی و سرکنسولگری، مأمور ویژه سرگرد کالندریدیس<sup>۱۴</sup> همچنین خود نخست‌وزیر سمیتیس<sup>۱۵</sup>) حتی لزومی احساس نمی‌کنم. این‌ها، مواردی بسیار روشن‌اند.

مادامی که در رابطه با حقوق فردی، استفاده‌ام از حقوق اروپا یک حق است، بنابراین چرا از این همه شیوه‌های پنهانی، مبهم و حیل‌بازانه استفاده نمودند؟ چه داد و ستدی در بطن این کار جریان داشت؟ چه کسانی و در ازای چه چیزی به معرض معامله گذاشته شدند؟ از بین جنگ‌های استعمارگرانه‌ی دهشتناک گرفته تا سوزاندن ساحره‌ها، از جنگ‌های مذهبی گرفته تا جنگ‌های

<sup>1</sup> Construction: انشا، (İnşa)، آفریدن؛ ساخته و پرداخته

<sup>2</sup> معادل Emek در ترکی؛ زحمت؛ اعم از فعالیت بدی و فکری.

<sup>3</sup> Globalization: گلوبالیزاسیون معادل Küreselleşme در ترکی / Global: گلوبال، جهانی

<sup>4</sup> در متن واژه‌ی Özgün آمده است؛ معادل با Original در انگلیسی؛ مخصوص به خود، اصلی، ابتکاری. ترکیب / Original: اصلی، ابتدایی، برآمدگی / Originality: معادل انگلیسی واژه‌ی ترکی Özgünlük و به معنای اصلیت، برآمدگی بود؛ ویژگی مختص به خود را داشتن؛ واژه‌ی خودویژگی را معادل قرار دادیم.

<sup>5</sup> در متن ترکیب Avrupa merkezli / Centralism: سانترالیسم؛ مرکزگرایی؛ معادل Merkezçilik در ترکی

<sup>6</sup> Yumuşak güc: تیروی تحول‌پذیر و نرم

<sup>7</sup> در متن واژه‌ی Avrupa merkezli / Eurocentrism: اروپا‌محور

<sup>8</sup> معادل vatandaşlık در ترکی؛ هم‌میهنی، تابعیت

<sup>9</sup> simgesel toplum: جامعه‌ی سمبلیک

<sup>10</sup> تحت نظارت شورای اروپا در سال ۱۹۵۰ ملل اروپای غربی «معاهده‌ی اروپایی حقوق بشر» را در میان خود بستند و مقاله‌نامه‌ی ضمیمه‌ی آن را در ۱۹۵۲ تصویب نمودند. در ۱۹۵۹ نیز دادگاه اروپایی حقوق بشر جهت اجرای معاهده‌ی مذکور برپا گردید.

<sup>11</sup> تا زمان نگارش این اثر توسط رهبر کوما جواکن کوردستان (KCK) عبدالله اوجالان، مدت ده سال از زندانی شدن وی در امرالی گذشته است.

<sup>12</sup> NATO: North Atlantic Treaty Organization سازمان پیمان آتلانتیک شمالی که در دوران جنگ سرد (۱۹۴۹) توسط کشورهای بلوک غرب تشکیل شد. بلوک شرق نیز در برابر آن سازمان متکی بر «پیمان وژشو» را در کشورهای اروپای شرقی پایه‌گذاری نمود که پس از سقوط شوروی، سازمان مذکور نیز فروپاشید. محور اساسی پیمان ناتو این است که در صورت هر نوع حمله‌ی نظامی علیه یک یا چند کشور اروپایی یا آمریکایی عضو پیمان، حمله به تمامی کشورهای عضو تلقی گردد و به مقابله با آن برخیزند. ناتو هم‌اکنون ۲۸ عضو دارد.

<sup>13</sup> Galtieri

<sup>14</sup> Kalenderidis

<sup>15</sup> Simitis



ملل، از درگیری‌های طبقاتی گرفته تا مبارزات ایدئولوژیکی که در تاریخ قدرت [مداری] اروپا و ایالات متحده‌ی آمریکا جریان داشته‌اند، تجربه‌ی من شاید هم در متن خونین‌ترین تابلوهای تاریخی، قطره‌ای از اقیانوس به حساب آید. اما بازم حائز اهمیت است و مستلزم شفاف‌سازی.

پیش از هر چیز بایستی بگویم تن به پذیرفتن نگرشی که فرد را از هویت اجتماعی‌اش مجرد می‌گرداند، نمی‌دهم. حق «شکایت شخصی» که آن را به اصرار تحمیل می‌نمایند، به هیچ وجه دارای معنایی نیست که از آن سخن می‌رانند. زیرا پنداره‌ی مبتنی بر «فرد مجردگشته از هویت اجتماعی‌اش»، یک سفسطه‌ی معرفت‌شناسی<sup>۱۶</sup> رسمی اروپامحورانه است که خویش را بسیار «علم‌گرا» می‌نمایاند. این در حالیست که حتی کوران و کران<sup>۱۷</sup> نیز شنیده‌اند و می‌دانند که مرا تحت نام [نماینده‌ی] گُردها - که تراژیک‌ترین وضعیت را در میان خلق‌های جهان دارند - محاکمه می‌نمایند.

حتی همین واقعیاتی که به‌صورت بسیار خلاصه‌وار بر زبان راندم نیز، معلوماتی کافی را درباره‌ی گستره‌ی دعوی‌ام به دست می‌دهند. آشکار است که مسئله‌ی من چنان نبود که مجهول باقی بماند. فارغ از اینکه نظام تمدن مرکزی از چه نیرویی برخوردار است (به رهبری قدرت هژمونیک ایالات متحده و اتحادیه‌ی اروپا)، این واقعیاتی انکارناپذیر است که تمامی نیروهای نظام به‌شکلی غیرقابل انکار در دعوی، دستگیری و محاکمه‌ام نقشی فعال بازی می‌کنند. حال آنکه در این برهه، تمامی خلقم به‌طور پیوسته در برابر این دسیسه‌ی بزرگ به قیام برخاستند، اعتراض کردند، صداها شهید تقدیم نمودند و هزاران تن از آن‌ها دستگیر شدند. خلقم به‌گونه‌ای بسیار نیک پیوند دعوی‌ام را با تراژدی تاریخی خویش درک نمودند و با علم به اینکه مسیر رهایی از برهم‌زدن این تراژدی می‌گذرد، به پشتیبانی پرداختند. وظیفه‌ی شرافتمندانه‌ی روشن‌سازی این [مسئله] نیز بر عهده‌ی من قرار گرفت.

واضح است که بدون شفاف‌سازی تمامی ابعاد هویت اجتماعی‌ام که شکل‌دهنده‌ی واقعیت خلق‌مان - که شاید هم دچار بزرگ‌ترین ظلم و استعمار طول تاریخ نظام تمدن مرکزی حداقل پنج هزار ساله شده است - می‌باشد، روشن‌گرداندن موضوع دعوی‌ام نمی‌تواند مورد بحث باشد و مطرح گردد. معیارهای<sup>۱۸</sup> غیرقابل چشم‌پوشی در امر تأمل این‌گونه‌ی من بر روی دفاعیاتم، در واقعیات مذکور نهفته است. ناگزیرم یکی از سخنانم را که بسیار بر زبان می‌آورم، مجدداً تکرار کنم: «چنان لحظاتی پیش می‌آیند که تاریخ در یک شخصیت، و شخصیت در یک تاریخ نهفته است.» این امر قابل انکار نیست که این شرافت شخصیتی را - علی‌رغم اینکه بسیار دردناک طی شده - نسبتاً تعمیم<sup>۱۹</sup> دادم. تفاوت من در این نکته است: بسیار نیک واقفم که چون در پی ایفای نقشی فراتر از یک «قربانی تقدیر» این تاریخ تراژیک برآمدم، آماج چنین نیرنگ‌هایی گردیدم. به همین سبب است که شعار این دعوی را بدین صورت تعیین نمودم: «آزادی، پیروز خواهد شد». برای آنکه بتوان هر دردی را متحمل گردید، کفایت تا این تقدیری که همیشه در بازی‌های تراژیک تکرار می‌شود، به نفع آزادی برهم‌زده شود. سهمی که در حین اجرای بازی مربوط به دعوی من و رفقایم - که این بار عنوان‌اش خود حقیقت است - از آن تقدیر می‌شود، شکست است.

به همین جهت، اطلاق عنوان جامعه‌شناسی آزادی بر این بخش از دفاعیاتم، امری قابل درک است. هر گام در راه آزادی، تنها می‌تواند یک آزمون باشد. بنابراین «آزمونی در باب جامعه‌شناسی آزادی» نام‌گذاری بجایی است.

بدون شک، تمدن هژمونیک مرکزی اروپا باز نمودکننده‌ی<sup>۲۰</sup> یک روی سگه<sup>۲۱</sup> است. این تمدن عمدتاً بیانگر دستگاه‌های قدرتی است که بر روی ارزش افزونه برقرار شده است. وجه دیگر آن نیز، سیمای دموکراتیک تمدن را تشکیل می‌دهد. اندیشه‌هایی که بنیان این دفاعیات را تشکیل می‌دهند، میراث تمدن دموکراتیک را سرلوحه قرار می‌دهند. پایبندی‌ام به میراث مبارزان بی‌شمار راه اخلاق و اندیشه، و بیکارجویان راه مبارزه برای خلق و کمون از سقراط<sup>۲۲</sup> گرفته تا دعوی خویش، توأم با شور و اشتیاقی عظیم است. آنچه بتوانم جهت این میراث صورت بخشم و عرضه دارم، مشارکتی اندک خواهد بود که به‌مثابه‌ی قطره‌ای در مقابل دریاست. بخش مادری سرچشمه را همین یادگارهای کهن<sup>۲۳</sup> انسانیت تشکیل می‌دهند. اما فرزاندگی سنتی شرق و مواضع دموکراتیک پنج هزار ساله که در بنیان آن نقش آفرینی می‌نمایند، بستر تاریخی اساسی است. بدون اندیشیدن به این بستر، همان‌گونه که تاریخ جهان شمول<sup>۲۴</sup> انسانیت قابل نگارش نیست، ارائه‌ی ارزیابی با معنایی از روزگار امروز نیز میسر نمی‌باشد.

اندیشه‌ی اصلی دفاعیاتم این است که سیر تاریخی - اجتماعی در نظام تمدن دموکراتیک به‌شیوه‌ای آزادانه‌تر صورت می‌گیرد، و افراد به‌شکلی بهتر و زیباتر قادر به حیاتی‌نشأت گرفته از بنیان‌های صحیح‌اند.

اشاره به برخی نکات درباره‌ی تکنیک نگارش نیز روشن‌کننده است و سبب پوزش‌پذیری خواهد شد. در شرایط سلؤل انفرادی، اجازه‌ی نگه‌داشتن تنها یک کتاب، مجله و یا روزنامه وجود دارد. نت‌برداری و اقتباس میسر نشد. روش اساسی من بدین شکل درآمد که هر موردی را که مهم می‌دیدم در حافظه‌ی خویش ثبت کرده و در ضمیرم درونی‌سازی<sup>۲۵</sup> می‌نمودم. هر نوع ممنوعیت پیش‌آمده را به‌گونه‌ای برده‌وار نپذیرفتم. پاسخی که به ممنوعیت‌های یادشده دادم این بود: حافظه‌ام را که در حکم انبار شناخت کیهان بود به تدریج روشن گردانیدم و افکار تعیین‌کننده‌ی مهم را بر جسته ساختم.

<sup>16</sup> Epistemology: اپیستمولوژی؛ ساختار بندی‌های معرفتی؛ علم بررسی ساختار معرفت‌آسان؛ نظریه‌ی شناخت؛ ایپستمه (Episteme) یعنی نظرگاه معرفت. با توجه به آنکه معرفت، دانش و شناخت را در یک معنا به کار می‌بریم می‌توان اپیستمولوژی را که به‌شکل معرفت‌شناسی در این کتاب برگردانیدم، به‌صورت دانش‌شناسی و شناخت‌شناسی نیز به کار برد.

<sup>17</sup> اصل جمله ضرب‌المثلی ترکی است؛ bile duydu sağır sultan حتی سلطان کر نیز شنیده است!

<sup>18</sup> Criteria: ملاک‌ها

<sup>19</sup> به‌عبارت بهتر با دیگران تمهیم نمودم/paylaşmak=در میان نهادن، تقسیم کردن؛ سهم کردن، شریک گردانیدن؛ انباز کردن، مشارکت‌دهی

<sup>20</sup> Representation: معادل در ترکی و به معنای بازنمود، بازنمایی، نماینده‌ی کسی یا چیزی.

<sup>21</sup> در متن واژه‌ی Madalyon آمده که معادل Medallion در انگلیسی است و به معنای مدال بزرگ، فلز یا سنگی مدور که تصویری بر آن منقش است، مدالون. مجازاً جنبه‌ی دیگر موضوع یا به اصطلاح فارسی روی دیگر سگه را می‌رساند.

<sup>22</sup> Socrates

<sup>23</sup> در متن واژه‌ی Abide به کار رفته؛ بنای تاریخی، محل عبادات تاریخی، بقعه

<sup>24</sup> واژه‌ی ترکی Evrensel معادل Universal در انگلیسی است و به معنای عام، امر کلی، عالمگیر، جامع، عمومی، اعتبار کلی، جهانشمول، جهانی، خاصیتی که به تمام افراد نوع معینی نسبت داده می‌شود؛ مثلاً قرمزی محمول همه‌ی اشیای قرمز است/Evren: کیهان، کائنات و جهان (Universe=عالم، جهان)

<sup>25</sup> در متن واژه‌ی özümseme آمده است؛ از صمیم دل پذیرفتن؛ همضم، جذب و درونی‌سازی؛ ملکه‌ی ذهن ساختن؛ درک عمیق

اما بزرگ‌ترین ضعف این روش، نقص آن به سبب فراموشی است. فقدان ن‌ت‌برداری، از این نقطه‌نظر نقشی مانع‌ساز بازی نمود. هنگام آماده‌سازی این بخش، ممنوعیت داشتن قلم نیز افزوده شد. اما هنگامی که در دهمین روز انفرادی این ممنوعیت لغو گردید، فوراً آغاز به نوشتن نمودم. زیرا به تدریج دیر می‌شد و قادر نمی‌گشتم گفته‌ام را جامه‌ی عمل بپوشانم. واکنشم در برابر ممنوعیت داشتن قلم این بود که هرچه بیشتر درباره‌ی پیش‌نویس اصلی به ژرف‌اندیشی پرداختم.

پیش‌نویس دو بخش بعدی دفاعیاتم، به منزله‌ی نوعی حوزه‌ی تطبیق‌دهی محسوس افکار اصلی‌ام، تحت عنوان «دموکراتیزه‌سازی فرهنگ خاورمیانه» و «راه‌حل مدّیت دموکراتیک در کردستان» تهیه گردیده است. به نظر می‌رسد نوشتن این بخش‌ها که در حیطه‌ی توان هر روشنفکری<sup>۳۱</sup> است که دارای پیش‌تدارکات معینی باشد، زمان بیشتری را به خویش اختصاص خواهد داد. اما در خاورمیانه‌ی درگیر با مسائل شدید و کردستانی که به حالت قلب آن درآمده، اقدام به بحث و گفتگویی روزآمد در پرتو تحلیلات جامعه‌ی تاریخی، بسیار شفاف‌انگیز است و منجر به بروز احساس مسئولیت می‌گردد. حل مسائل لحظه‌ی کنونی که همانند گره‌ی کور گوردیون<sup>۳۲</sup> نوبنی متشکل از رویدادهای گذشته-حال-آینده است، با توسل به ضربتی اسکندرس‌ستیزانه(نیروی که ضربه‌ای همانند اسکندر دارد اما وجه فیزیکی آن اندک است، تنها در صورت لزوم به کار برده می‌شود و معنا، وجه تعیین‌کننده‌ی آن را تشکیل می‌دهد)، مقدس‌ترین وظیفه‌ای است که در رأس سایر وظایف می‌آید.

## مقدمه

ساختار معرفتی<sup>۳۸</sup> «نظام-جهان» کاپیتالیستی<sup>۳۹</sup> حداقل به اندازه‌ی دستگاه‌های انباشت-تولید و قدرت آن دچار بحران گشته است. ساختارهای معرفتی به اقتضای سرشت خویش، برای مباحث آزاد مساعدترند و امکان تفسیرپردازی گسترده‌ای در زمینه‌ی ابعاد بحران علمی فراهم می‌آورند. در ساختارهای جوامع و قدرت، نقش معرفت می‌تواند در چنان ابعادی که قابل مقایسه با هیچ یک از دوران‌ها نباشد، معنا بیابد. انقلابی تاریخی در دستگاه‌های اطلاعاتی<sup>۳۰</sup> معرفتی حیات اجتماعی صورت گرفته است. دوران‌های انقلابی به‌مثابه‌ی بحران، ماهیتاً نقش جستجوی رژیم‌های حقیقت<sup>۳۱</sup> را نیز بازی می‌کنند. هژمونی تنها در حوزه‌های انباشت، تولید و قدرت مستقر نمی‌شود؛ در حوزه‌ی دانش<sup>۳۲</sup> نیز مبارزات شدید هژمونیک روی می‌دهند. هیچ‌گونه ساختاربندی «قدرت-انباشت-تولید»ی که در حوزه‌ی دانش کسب مشروعیت نکرده باشد، قادر نخواهد بود موجودیت خویش را تا مدت‌زمانی طولانی ماندگار نماید.

آشکار شده علوم پوزیتیو که تا دوران اخیر نیز حکمرانی خویش را ادامه می‌دادند، برعکس اظهاراتشان<sup>۳۳</sup>، دارای رهنمود آتی-متافیزیکی<sup>۳۴</sup> و دین‌ستیز نبوده و دست‌کم به اندازه‌ی مفاهیم متافیزیک و دین، وجهی دینی و متافیزیکی داشته‌اند. این موضوعی است که بحث بر سر آن در جریان است. پیروزی علوم طبیعی<sup>۳۵</sup> که به جامعه‌ی کلاسیک یونان و اروپای دوران روشنگری نسبت می‌دهند، در بطن خود علوم طبیعی مهم‌ترین ضربات را متحمل گشته است. نگرش مبتنی بر «پیشرفت مستمر در خطی مستقیم»، ضعیف‌ترین وجه این علوم پوزیتیو را تشکیل می‌دهد. زیرا چنین ساختار و هدفی برای کیهان تشخیص داده نشده است. چه دنیای زیراتمی و چه جهان کیهان‌شناختی<sup>۳۶</sup>، قادر به رهایی از دوگانگی<sup>۳۷</sup> مشاهده‌گر-مشاهده‌شونده نیست. زیرا شعور انسان نیز در گستره‌ی همین فرآیند<sup>۳۸</sup> است. قادر به درک این امر نگشته که چگونه نقشی فرا-گستره[یا فرا-شمولی] کسب کند. خود پتانسیل تفاوت‌یابی<sup>۳۹</sup> نامحدود، نیاز به تفسیر جدیدی را نشان می‌دهد.

جامعه‌شناسی که یک ساختار معرفتی اروپامحور است، درواقع همانند رویکرد مشتاقان علوم پوزیتیو در زمینه‌ی فیزیک، شیمی و زیست‌شناسی، جامعه را نیز پدیده‌ای آنچنانی شمرده و از داعیه‌ی «اقدام به توضیح از طریق رویکردهایی مشابه» فراتر نمی‌رود. جسارت‌ورزیدنش در امر «حالت‌یژگی دادن»<sup>۴۰</sup> به جامعه‌ی انسانی که دارای سرشت و طبیعتی بسیار متفاوت است، برعکس چیزی که انگاشته می‌شود سبب روشنگری نگشته بلکه راهگشای بت‌شدگی سطحی‌تری شده است. مباحث علمی امروزین به اندازه‌ی کافی روشن ساخته‌اند که تبیینات فلسفی ایدئولوگ‌های

<sup>[1]</sup> Intellectual: انتکلیول

<sup>[2]</sup> گره‌ی کور گوردیون(Gordion): روایی اسطوره‌ای که مطابق آن گوردیاس(Gordias) شاه فریگیا در «سکی‌شهر» امریزین ترکیه سلطنت می‌کرد. او شهر گوردیون را برپا نموده بود. اسکندر کبیر گره ناگشودنی اربابه وی را با شمشیر برید. جهت بازگویی رویدادهای بفرنج و درک‌نابندیر، از تشبیه «گره‌ی گوردیون» و برای گره‌گشایی آنی از این مسائل، تشبیه «شمشیر اسکندر» را به کار می‌برند. تشبیهی است که به وفور درباره‌ی رویدادهای اجتماعی کاربرد می‌یابد.

<sup>[3]</sup> Knowledge: معرفت، شناخت، دانش و دانایی؛ معادل Bilgi در ترکی. در طول متن، هر چهار معنای مترادف یادشده به کار رفتند. Bilgelik: حکمت، فرزاندگی / bilge: دانا، فرزانه، حکیم

<sup>[4]</sup> در متن به‌صورت kapitalist dünya-sistem آمده است. / ترکیب kapitalist dünya sistemi در طول متن به‌صورت نظام جهانی کاپیتالیستی برگردانده شد. همچنین ترکیب Dünya kapitalist sistemi به‌شکل نظام کاپیتالیستی جهانی ترجمه گردید.

<sup>[5]</sup> Bilgi-Bilişim: در متن به‌صورت Bilgi-bilişim aygıtları آمده است. واژه‌ی Bilişim معادل انفورماتیک(Informatic) به‌معنای «اطلاعاتی» و یا Data processing داده‌آمایی است؛ همچنین در معنای اطلاع‌رسانی نیز به کار می‌رود/ Information= آگاهی، اطلاعات/ طبق یک تعریف می‌توان گفت اطلاعات عبارت است از داده‌هایی(Data) که در مقولات یا طرح‌های طبقه‌بندی یا الگوه‌ای گرفته باشند، اما دانایی یا معرفت(Knowledge) اطلاعاتی است که با پردازش بیشتر به گزاره‌هایی عام‌تر مبدل شده‌اند.

<sup>[6]</sup> 31 در منظر میشل فوکو هیچ نظم کلی، مداوم و جاوداتی در زندگی انسانی وجود ندارد؛ راهی دگرگونی‌ناپذیر و همیشگی در پیش رو نیست که همه‌ی افراد ناچار از سپری کردن آن باشند. شکل‌های حیات، اندیشه و ارزش‌گذاری دربردارنده یا حاوی خواست قدرت می‌باشند. هر یک نمایانگر یک رژیم(Régime= سامان) حقیقت هستند. هر جامعه سامان(Régime) قدرت خود و سیاست کلی حقیقت خود را دارد، یعنی انواع سخن که به‌عنوان حقیقت پذیرفته شده و عمل می‌کند. سازوکار و مواردی که آدم‌ها را قادر به تفاوت‌گذاری میان گزاره‌های صادق و کاذب می‌کنند؛ ابزاری که به یاری آن هرچیز تأیید می‌شود و ضمانت اجرایی می‌یابد. از گفته‌های فوکو می‌توان چنین استنتاج کرد که حقیقت سه ویژگی دارد: ۱- حقیقت، برخلاف تعبیر سنتی، کشف نمی‌شود بلکه ساخته یا تولید می‌شود. ۲- هر جامعه‌ای رژیم حقیقت خود را دارد، و در نتیجه اعتبار حقیقت محلی و موضعی است و نه جهانگستر. ۳- رژیم حقیقت در هر جامعه‌ای بیانگر رابطه‌ی قدرت و دانش در آن جامعه است. / اما نویسنده‌ی کتاب حاضر چنین می‌گوید: موردی که تحت عنوان «رژیم حقیقت» مدنظر من می‌باشد، در این باره است که «چگونه به بهترین شیوه می‌توان به معنای زندگی واصل شد؟»

<sup>[7]</sup> 32 در متن واژه‌ی ترکی Bilme به کار رفته؛ به معنای نتیجه و غایت کسب معلومات؛ آگاهی و وقوف بر چپشتی چیزی؛ همان واژه‌ی دانش را در مقام معادل به کار بردیم.

<sup>[8]</sup> 33 در متن واژه‌ی lanse edildikler آمده که lanse در اصل واژه‌ای فرانسوی است؛ معمول گردانیدن؛ طرح ادعا، معرفی

<sup>[9]</sup> 34 Anti Metaphysics: خنثهٔ متافیزیکی، یاد متافیزیکی

<sup>[10]</sup> 35 علوم می‌که موضوع آن‌ها پژوهش بر روی خصوصیات فیزیکی طبیعت(و کل کیهان) است. علوم طبیعی ادعای آن دارند که پدیده‌های طبیعی را از طریق روش علمی توضیح دهند. انواع آن عبارتند از زیست‌شناسی، شیمی، فیزیک، زمین‌شناسی و اخترشناسی.

<sup>[11]</sup> 36 در متن به‌صورت Kozmolojik evren آمده؛ Cosmologic: کسمولوژیک؛ کسمولوژی علم شناخت کیهان است/ همچنین منظور از زیراتمی همان کوانتوم است.

<sup>[12]</sup> 37 Duality: دوآلیته؛ ثنویت

<sup>[13]</sup> 38 واژه‌ی süreç در ترکی هم به معنای مرحله و هم فرآیند، جریان و پروسه(Process) است.

<sup>[14]</sup> 39 Farklaşma: دگر شدگی، معادل To become different در انگلیسی

<sup>[15]</sup> 40 در متن واژه‌ی nesnelleştirilme آمده است. به‌معنای ایزگیوگردانی؛ به‌حالت ایزگیوکردن؛ در اینجا منظور «حالت ایزگی دادن» است که در مقابل öznelleştirme یعنی «حالت سوژگی بخشیدن» قرار می‌گیرد. / ایزگی= ایزه‌ی‌بودن/ لازم به ذکر می‌باشد که در کتاب اول واژه‌ی ترکی Nesnelleştirme (صفت ایزه‌ی) + پسوند Nesnel= صفت ایزگیو یا عینی+ پسوند سازی یا گردانی(به‌شکل ایزسازی و ایزه‌گردانی برگردانده شد که البته معنای دقیق‌تر آن ایزگیوسازی و ایزگیوگردانی( یعنی عینی‌سازی) است. اما چون معادل انگلیسی کلمات فوق یعنی Objectivation یا Objectification نیز در برگردان‌ها هم در معنای ایزگیوسازی(یعنی‌سازی) و هم ایزه‌سازی(ایزه‌گردانی یا به شکل عین یا شیء، درآوردن) به کار می‌رود از لحاظ مفهومی اشکالی در برگردان ایجاد نمی‌شد. همچنین می‌توان گفت چون ایزه‌شدن خود بیانگر ایزگیوبه است لذا به کاربردن معادل ایزسازی به‌جای ایزگیوسازی(با به حالت ایزگی درآوردن) ایراد چندانی ایجاد نمی‌نماید. با این وجود، در کتاب سوم(مجله حاضر) علاوه بر واژه‌ی Nesnelleştirme، واژه‌ی nesneleştime(نسم) + پسوند leştirme اسم ایزه+ پسوند سازی یا گردانی(نیز به کار رفته که به معنای ایزه‌سازی یا ایزه‌گردانی(هه شکل عین یا شیء، درآوردن) است، بنابراین در کتاب کنونی تفاوت گرامری مذکور را رعایت نموده‌ام و Nesnelleştirme را به‌شکل ایزگیوگردانی(در جمله فوق؛ حالت ایزگی دادن) و nesneleştime را به‌شکل ایزه‌سازی و ایزه‌گردانی برگرداندم.

آلمانی، علم اقتصاد سیاسی ایدئولوژیک‌های انگلیسی و جامعه‌شناسی‌های فیلسوفان فرانسوی، که برای غرضی ساختارهای معرفتی به دولت-ملت‌هایشان در تلاش بودند، هر کدام یک ابزار مشروعیت‌بخشی به دستگاه‌های انباشت سرمایه و قدرت می‌باشند. در آخرین تحلیل، فلسفه‌ی آلمانی، اقتصاد سیاسی انگلیسی و جامعه‌شناسی فرانسوی نتوانسته‌اند از بستر سازی جهت [ناسیونالیسم یا] ملی‌گرایی در حال رشد دولت-ملت‌های یابند. به راحتی می‌توانیم بگوییم که تمامی این جامعه‌شناسی‌های اروپامحور، ساختارهای معرفتی مربوط به نظام جهانی کاپیتالیستی‌اند.

اما بر زبان راندن این نکات مسئله را حل نمی‌کند. به اندازه‌ی کافی روشن شده است که «سوسیالیسم و یا جامعه‌شناسی» مارکس-انگلس<sup>41</sup> که به‌عنوان دیدگاه مخالف [نظام] ظهور کرد نیز خام (عامیانه‌ترین)<sup>42</sup> تفسیرپردازی در زمینه‌ی جامعه است. این‌ها به‌رغم تمامی ادعاهای دال بر مخالفت‌شان، بیشتر از لیبرالیسمی که ایدئولوژی رسمی کاپیتالیسم<sup>43</sup> است، به کاپیتالیسم خدمت نمودند. به اندازه‌ی کافی قادر به درک جریان، جنبش و نظام‌های دولتی مربوط به «سوسیالیسم رئال، سوسیال دموکراسی و رهایی ملی» هستیم. علی‌رغم اینکه دارای سنت‌های مبارزاتی بسیار اصیلی می‌باشند، دچار شدن‌شان به این وضعیت - آن‌هم به‌نام طبقات و ملل ستمدیده- ارتباط تنگاتنگی با ساختار بندی‌های معرفتی‌شان دارد. ساختار بندی‌های معرفتی‌ای که بدان‌ها متکی بوده‌اند، با وجوه منفی و مثبت‌شان، منجر به نتایجی شده‌اند که کاملاً برخلاف خواست‌شان بوده است. اگر در پارادایم بنیادین و ساختار بندی‌هایشان نقضی جدی و زنجیره‌ای از اشتباهات نمی‌بود، چنین نتایجی به آسانی پدید نمی‌آمد.

نظریه‌های نسبی‌گرایانه‌ی<sup>44</sup> افراطی که به‌مثابه‌ی جریان مخالف دیگری مطرح شده‌اند نیز، نه تنها نتوانسته‌اند از حالت ساختارهای معرفتی نظام-جهان کاپیتالیستی رهایی یابند، شاید هم به سبب فردیت‌های افراطی‌شان بتوانند بگویند به افتخار «بهترین خدمتگزاران فردگرایی»<sup>45</sup> کاپیتالیسم دست یافته‌اند. رویکردهای آنارشیستی نیز در همین چارچوب هستند. همچنان که بسیار دیده شد، انتقاد از سرمایه‌داری و مطرح‌سازی گفتمان مبتنی بر مخالفت شدید با کاپیتالیسم، یک راه و شیوه‌ی مؤثر جهت خدمت به آن است. کاستی‌ها و اشتباهات موجود در بینش پارادایم‌گماتیک<sup>46</sup> و ساختارهای معرفتی، نقش اساسی را در این امر بازی می‌نمایند.

نه علوم فیزیکی<sup>47</sup> چندان که می‌گویند صرفاً با طبیعت فیزیکی (شیمی و زیست‌شناسی نیز در همین چارچوب‌اند) در ارتباطند و نه علوم انسانی اعم از ادبیات، تاریخ، فلسفه، اقتصاد سیاسی و جامعه‌شناسی صرفاً با طبیعت جامعه مرتبط می‌باشند. می‌توان با دیدی مثبت و پذیرنده به اصطلاح علوم اجتماعی - در معنای وسیع کلمه- به‌منزله‌ی نقطه‌ی تلافی هر دو علم نگریست. زیرا هر علمی ناچار است که اجتماعی باشد.

با توافق بر سر تعریف علوم اجتماعی، مسئله حل نمی‌شود. مهم‌تر این است که چه چیزی به عنوان الگوی<sup>48</sup> اساسی انتخاب می‌گردد و به عبارتی دیگر کدامین واحد<sup>49</sup> در زمینه‌ی تحلیل جامعه شالوده‌ی کار خواهد بود. گزاره‌ی دال بر اینکه «واحد بنیادین، به‌طور کامل طبیعت اجتماعی<sup>50</sup> است»، معنا و مفهوم چندانی برای علوم اجتماعی نخواهد داشت. انتخاب روابطی با اهمیت تعیین‌کننده از میان مناسبات بی‌شمار اجتماعی، اولین ترجیحی است که باید جهت [در پی گرفتن] یک رویکرد بامعنا تئوریک انجام داد. واحد اجتماعی‌ای که انتخاب گردد به اندازه‌ی کافی قادر به توضیح وضعیت عمومی باشد، بامعنا تلقی خواهد شد. می‌دانیم که الگوهای متنوعی در رابطه با حوزه‌ی اجتماعی ارائه شده‌اند.

رویکردهایی که عموماً دولت و به‌ویژه دولت-ملت را به‌منزله‌ی آشناترین و متداول‌ترین واحد اساس کار خویش قرار می‌دهند، عمدتاً متکی بر رهنمود طبقه‌ی متوسط بورژوا می‌باشند. [این‌ها] تاریخ و جامعه را فراگرد مسائل مربوط به برساخت، فروپاشی و انشعاب دولت‌ها مورد تحقیق قرار می‌دهند. این گرایش که یکی از سطحی‌ترین مدل‌های مربوط به واقعیت جامعه‌ی تاریخی<sup>51</sup> است، نقشی فراتر از قوه‌ی فاهمه‌ی معطوف به آموزش رسمی دولت‌ها ایفا نمی‌کند. هدف اساسی آن ایفای نقش ایدئولوژی مشروعیت‌بخشی به دولت است. نه تنها روشنگرانه نیست، بلکه به سرپوش‌گذاری بر مسائل بغرنج تاریخ و جامعه خدمت می‌نماید. بی‌اعتبارترین رویکرد جامعه‌شناسانه است.

رویکرد مارکسیستی که طبقه و اقتصاد را به‌مثابه‌ی واحد بنیادین برگزید، در پی آن برآمد تا در برابر واحد دولت، خود را به‌عنوان مدل آلترناتیو<sup>52</sup> فرموله گرداند. انتخاب طبقه‌ی کارگر و اقتصاد کاپیتالیستی به‌منزله‌ی الگوی بنیادین پژوهش اجتماعی، اگرچه برای توضیح تاریخ و جامعه از نقطه‌نظر «ساختار و اهمیت» اقتصادی و طبقاتی مفید واقع شد اما ایراداتی بسیار جدی را با خود به همراه داشت. در این رویکرد، دولت و سایر نهادهای روساخت<sup>53</sup> در مقام محصول زیرساخت<sup>54</sup> و به‌شکل بازتاب‌هایی ناچیز احتساب و ارزیابی گردیدند و این امر موجب لغزش به نوعی تقلیل‌گرایی<sup>55</sup> گردید که اکنون می‌سیم<sup>56</sup> نامیده می‌شود. تقلیل‌گرایی اقتصادی نیز همانند تقلیل‌گرایی دولتی، نتوانست از ایراد فروپوشانیدن واقعیت جامعه‌ی تاریخی که دارای کلیت مناسباتی بسیار بغرنجی است، رهایی یابد. به‌ویژه نقص آنالیز<sup>57</sup> قدرت و دولت، سبب شد تا طبقه‌ی رنجبر و خلق‌ها - که داعیه‌ی مبارزه تحت نام آن‌ها را داشت- به اندازه‌ی کافی به تجهیز ایدئولوژیکی و سیاسی

41 Karl Marx - Friedrich Engels

42 در متن به‌صورت ترکیب kaba (vulger) آمده است / kaba : خشن، محض، زمخت؛ کلی / Vulger(Vulgar): هرزه، عامیانه، مبتذل، کوجه‌بازاری، زنده

43 Capitalism: سرمایه‌داری، کاپیتالیسم

44 Relativism: نسبی‌گرایی؛ نسبت‌باوری، معادل Görecilik و izaficilik در ترکی.

45 Individualism: فردباوری؛ معادل Bireycilik در ترکی / Bireysellik نیز معادل Individuality است و به معنای فردیت.

46 Paradigmatic: پارادایمیک؛ پارادایم (Paradigma) به‌صورت سرمشق، یا چارچوب معرفی معنا می‌شود.

47 Physical: فیزیکی، جسمانی، مربوط به ماده و جسم

48 Model: مدل

49 Unit: یکا، دستگاه واحد

50 در متن ترکیب Toplumsal doğa آمده است. طبق نظر نویسنده‌ی کتاب انواعی از طبیعت قابل‌تعریف‌اند که بر پایه‌ی آن جامعه به‌منزله‌ی طبیعت دوم دانسته می‌شود/Doğa واژه‌ی طبیعت و هم سرشت به کار رفت.

51 در متن به‌صورت Tarihsel-toplum استفاده شده است.

52 Alternative: جایگزین

53 Superstructure: روتنا

54 Substructure: زیربنا

55 Reductionism: فروکاست‌گرایی؛ معادل Indirgemecilik در ترکی؛ مفهومی است مرتبط با تقلیل و فروکامی سرشت و کلیت اشیاء و رفتار پیچیده بدیدارها به مجموع اصول و مؤلفه‌های بنیادینشان. /تقلیل‌گرایی اقتصادی یعنی گرایش مبتنی بر فروکاستن به اقتصاد، و فروکاست‌گرایی دولتی یعنی گرایش مبتنی بر تقلیل به دولت.

56 Economism: اقتصاد‌گرایی، اصالت اقتصاد

57 Analyse: واکشافی، واکافت، تشریح، تجزیه و تحلیل

دست نیابند. مبارزه‌ی تنگ‌نظرانه‌ی اقتصادی و نگرش مبتنی بر ساقط‌سازی و بر ساخت قدرت و دولت که به‌شکل توطئه‌گری فرصت‌جویانه‌ی دولتی بود، حداقل به اندازه‌ی ایدئولوژی خاص کاپیتالیسم یعنی لیبرالیسم، به کاپیتالیسم خدمت نمود. وضعیت چین و روسیه، این مسئله را به‌گونه‌ای بسیار نیک، روشن می‌گرداند. اکثراً به نگرش‌هایی که می‌خواهند تاریخ و جامعه را صرفاً به «تیر و نفوذ قدرت»<sup>۵۸</sup> تعبیر نمایند نیز برمی‌خوریم. اما این رویکردها نیز به اندازه‌ی انتخاب مدل دولتی دارای ایراند. هرچند که قدرت، یک واحد گسترده‌تر پژوهشی باشد نیز، به‌تنهایی نمی‌تواند طبیعت اجتماعی را توضیح دهد. قدرت اجتماعی چون یک موضوع بسیار مهم پژوهشی است، دارای جوانبی روشن‌کننده می‌باشد؛ اما تقلیل‌گراییِ قدرت نیز دارای ایرادات و نواقصی است که در همه نوع نگرش فروکاست‌گرایانه مشاهده می‌گردد.

پژوهش و تفحص در زمینه‌ی جامعه به‌صورت رخداد‌های مناسباتی<sup>۵۹</sup> «فاقد هنجار، نامتناهی و منفردگرایانه»<sup>۶۰</sup> نیز نوعی رویکرد است که بسیار به آن برمی‌خوریم. این رویکردهای نسبی‌گرای افراطی که تقریباً می‌توانیم آن‌ها را به‌عنوان مدل «رویکرد مبتنی بر توصیف‌گرایی ادبی» نیز تعریف نماییم، تنها می‌توانند سبب گم‌شدن در میان جنگل‌های اجتماعی شوند. مدل‌های مربوط به رویکرد جهانشمول‌گرای افراطی نیز که برعکس آن به نظر می‌رسند اما در ماهیت خویش همان نقش را ایفا می‌کنند، سعی دارند جامعه را در چارچوب یک سادگی<sup>۶۱</sup> فیزیکیال و از طریق چند قانون تعریف نمایند. این می‌بایست همان رویکردی باشد که در برابر تنوع غنی جامعه، به «فاقد دید شدن» یا بی‌بصیرتی خدمت بسیاری می‌نماید. می‌توان از نگرش پوزیتیویستی درباره‌ی جامعه به‌منزله‌ی خام‌ترین مدلی که هم نسبی‌گرای افراطی و هم جهانشمول‌گرایی<sup>۶۲</sup> افراطی را در اندرونی خویش می‌پروراند، یاد نمود.

لیبرالیسم به‌منابه‌ی ایدئولوژی رسمی طبقه‌ی متوسط بورژوا، به‌شکل گزینهِی التقاطی<sup>۶۳</sup> تمامی این مدل‌ها خود را غرضه می‌دارد. بدین ترتیب، خویش را به‌عنوان مدلی که ظاهراً جوانب صحیح هر مدلی را حفظ نموده است، نظام‌مند می‌گرداند. درواقع پُر ایرادترین جوانب تمامی مدل‌ها را با برخی حقایق درمی‌آمیزد، و خطرناک‌ترین شکل التقاطی‌گری را به‌طور پیوسته تحت‌عنوان مدل پژوهشی به جامعه غرضه می‌دارد. به‌منابه‌ی نگرش رسمی، حافظه‌ی جمعی<sup>۶۴</sup> جامعه را به‌صورت مستعمره<sup>۶۵</sup> درآورده و اشغال می‌نماید. هژمونی ایدئولوژیکی خویش را قطعیت می‌بخشد.

ناچار شدم کتاب «**از دولت کاهنی سومر به‌سوی تمدن دموکراتیک**»<sup>۶۶</sup> را که اولین دفاعیات بزرگم بود، بدون انجام کار کافی بر روی مدل و حتی بدون اینکه متوجه این امر باشم، ارائه دهم. دفاعیات مذکورم را با عجله‌ای بسیار و بدون یافتن امکانات کافی برای پژوهش آماده کرده بودم. ادعایی دال بر ایجاد یک مدل را نیز نداشتم. شیوه‌ای را که در رابطه با واقعیت اجتماعی به‌گونه‌ای بدیهی<sup>۶۷</sup> دارا بودم، به زبان آورده بودم. بعدها فرصت مطالعه و بررسی مدل‌های رویکردی برخی جامعه‌شناسان مشهور و در رأس آن‌ها «مورای بوکین»<sup>۶۸</sup>، «مانوئل والرشتاین»<sup>۶۹</sup> و «فرناند برودل»<sup>۷۰</sup> را به دست آوردم. همچنین جوهره‌ی افکار «نیچه»<sup>۷۱</sup>، «میشل فوکو»<sup>۷۲</sup> و برخی از دیگر فیلسوفان را درک می‌کردم. مهم‌ترین این‌ها، «آندره گوندِر فرانک»<sup>۷۳</sup> بود که اثری به‌نام «**نظام جهانی**» را از آرای بسیاری از اندیشمندان گردآوری و جمع‌بندی نموده است. بدون تأمل، اثر گردآوری‌شده‌ی این اندیشمندی که حتی نامش را نیز نمی‌دانستم به‌عنوان ادعامندترین پشتیبان دفاعیاتم ارزیابی نمودم. بسیاری از متفکران برهه‌ی اخیر در برخی پژوهش‌هایشان رویکردهای مشابهی نشان داده‌اند و این مسئله مرا به ژرف‌اندیشی هرچه بیشتر در باب مدل فعالیتی خویش واداشت.

در جوهره‌ی دفاعیاتم، دلالت‌ها و براهین<sup>۷۴</sup> مهمی هم از آنالیز مانوئل والرشتاین در مورد نظام-جهان<sup>۷۵</sup> کاپیتالیستی، و هم از آنالیزهای کلّیت‌گرایانه‌ی<sup>۷۶</sup> فرناند برودل درباره‌ی «هدت‌زمان تاریخی»، وجود دارد. [این‌ها] از طریق رویکردی مشابه، به تلاش طولانی‌مدتم جهت توضیح شکست سوسیالیسم رئال یاری رساندند. علاوه بر این، نه‌تنها در درک تفسیر نیچه و میشل فوکو از مدرنیته و قدرت دچار دشواری نگشتم، بلکه آن‌ها را به گرایش‌های اساسی خویش بسیار نزدیک یافتم. اثر گوردون چایلد<sup>۷۷</sup> تحت عنوان «**در تاریخ چه روی داد؟**» که حاوی فعالیت‌های

<sup>[1]</sup> در متن ترکیب İktidar gücü, erki آمده است. در طول متن واژه‌ی İktidar به قدرت (Power) واژه‌ی Güc به نیرو، و Erk به نیرو، نفوذ و نیروی متنفذ برگردانده شد.

<sup>[2]</sup> می‌توان به‌صورت«...پیشرفت‌های مبتنی بر رابطه‌ی فائق هنجار...» نیز معنا کرد.

<sup>[3]</sup> Teklîcîl: اشتنا، گرا؛ واژه‌ی ترکی Tekil معادل Singular در انگلیسی و به معنای قضیه‌ی شخصیّه (وجودی) است؛ مفرد، استثنایی و صیغه‌ی مفرد؛ منفرد

<sup>[4]</sup> در متن واژه‌ی yalınlık آمده؛ برهنگی، صراحت

<sup>[5]</sup> Universalism: معادل Evrenselcilik در ترکی و به‌معنای عام‌نگری؛ جهانشمول‌گرایی، جهان‌گشتری / Universalize = عمومی‌سازی، تحت قاعده‌ای کلی درآوردن

<sup>[6]</sup> Eclectic: کلکتیک؛ مأخوذ از واژه‌ی فرانسوی eclectique، یعنی از تئوری‌های نامتجانس و افکار سیستم‌های مختلف مجموعه‌ای انتخاب و در سیستمی دیگر گرد آید، اما با هدف قبول اندیشه‌ی همه‌ی آن سیستم‌ها و با یکی ساختن آنها نیست؛ حالتی است همانند سنتزی ناپیوسته و ترکیبی ناممگون/

<sup>[7]</sup> Eclecticism: کلکتیسیسم؛ التقاطی‌گری

<sup>[8]</sup> Collective: جمعی؛ کلکتیو

<sup>[9]</sup> واژه‌ی ترکی sömürge به معنای مستعمره یا مستملک؛ کشور یا جغرافیا و مکانی که مورد استعمار قرار گرفته است؛ همچنین واژه‌ی sömürü به معنای استثمار یا بهره‌کشی است. نویسنده در کتاب حاضر به‌طور مثال بدین شکل آورده: «زنان کهن‌ترین و نوین‌ترین ملت مستعمره‌ی عموماً تاریخ تمدن و به‌طور اخص مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌باشند. در چنین جاهایی در متن ترکی از واژه‌ی sömürge استفاده شده است که ما نیز در برگردان به متن اصلی امانت‌دار ماندیم. زیرا چنان که نویسنده در همین کتاب آورده است: اگر اصطلاح استعمار‌گری را از ملاکی مبتنی بر کشور و ملت خارج سازیم و به گروه‌های انسانی کاهش دهیم، به راحتی می‌توانیم موقعیت زن را به‌عنوان کهن‌ترین مستعمره تعریف نماییم.

<sup>[10]</sup> 'Sümer Rahip Devletinden Demokratik Uygarlığa

<sup>[11]</sup> در متن واژه‌ی ارتجالی (rticalen) آمده است؛ بالبداهه، امری بی‌تأمل و واضح

<sup>[12]</sup> Murray Bookchin

<sup>[13]</sup> Immanuel Wallerstein

<sup>[14]</sup> Fernand Braudel

<sup>[15]</sup> Nietzsche

<sup>[16]</sup> Michel Foucault

<sup>[17]</sup> Andre Gunder Frank: استاد بازنشسته‌ی درس‌های علوم اجتماعی و اقتصاد توسعه در دانشگاه آکسردام(۲۰۰۵-۱۹۲۹). وی رویکرد مبتنی بر تاریخ پنج‌هزار ساله‌ی سیستم جهانی را می‌پذیرد. فرانک در زمینه‌ی پیشرفت هژمونی و اندوخته‌ی سرمایه افکارش را در کتاب «نظام جهانی» آورده است. از منظر وی که اصطلاح «توسعه‌ی توسعه‌نیافته‌گی» از جهت توصیف تکامل کشورهای جهان سوم ابداع نموده است، برای کشورهای پیرامونی سیستم جهانی سرمایه‌داری هیچ راه پروترف دیگری از «توسعه‌ی توسعه‌نیافته‌گی» جز انقلاب سوسیالیستی-که هم ضروری و هم ممکن است-وجود ندارد. به باور فرانک، کشورهای ثروتمند یک مادرشهر (Metropolitan Center) را تشکیل می‌دهند که کشورهای اقماری (Satellite) پیرامون آن گرد آمده‌اند. توسعه‌نیافته‌گی برای همین اکثریت پیرامونی رخ می‌دهد که برودل درباره‌ی آنها گفته است: «زندگی انسان‌ها در این مکان‌ها غالباً یاد‌آور برزخ و حتی جهنم است». کتاب نظام جهانی از آرای بسیاری از اندیشمندان نظیر والرشتاین، فریدمان، امیر اسپین، گیار و... گرد آمده است. از دیگر آثار وی عبارتند از بورژوازیِ لمین؛ تابشت جهانی؛ بحران در اقتصاد جهانی؛ بحران در جهان سوم؛ نقد و ضدِ نقد؛ مرکزیت آسیای مرکزی؛ عصر آسیایی.

<sup>[18]</sup> در متن واژه‌ی İpuçlar آمده به‌معنای سررشته‌ها، سرنخ‌ها. در معنای نشانه‌ها و اشاره‌ها از واژه‌ی دلالت‌ها و براهین استفاده کردیم.

<sup>[19]</sup> در متن هرگاه ترکیب Dünya-sistem آمده؛ سیستم-جهانی؛ در طول برگردان اثر به‌شکل نظام-جهان» به‌کار برده‌ایم. در سایر جای‌ها که در متن ترکی ترکیب فوق بدون نظیر ظهه به‌کار رفته بود در برگردان نیز به همان نحو به‌کار رفت. یک Dünya-sistem به معنای سیستم جهان نیست اما سیستمی است که جهانی را تشکیل می‌دهد.

<sup>[20]</sup> Holism: کل‌گرایی، کلّیت‌باوری؛ کلّیت‌گرایانه معادل Bütünlükçü in در ترکی است. تئوری سیستم‌ها، فروکاست‌گرایی را با کل‌گرایی (Holism) علمی جایگزین ساخته است. کل‌گرایی تأکیدی است بر اینکه جوامع را باید در کل درک کرد و نه بر حسب اجزای آن‌ها؛ بنابراین افراد و به‌ویژه رویدادها تنها در زمینه‌ی اجتماعی‌شان قابل درک‌اند.

<sup>[21]</sup> Gordon Childe: درینه‌شناس استرالیایی‌الاصل (۱۹۵۲،۱۸۹۲). پس از طی مراحل تحصیلی و تخصصی مهم، سعی کرد نگرشی نوین در تاریخ ایجاد نماید. به سبب فعالیت‌ها و نظریاتش شهرت بسیاری کسب کرد و مقام‌های علمی و افتخاری بسیاری را از دانشگاه‌های مختلف دریافت نمود. گوردون چایلد نگرشی مارکسیستی را در باستان‌شناسی بدید آورده. سعی داشت یافته‌های باستان‌شناختی را در چارچوب کلّیت تاریخی درک و تفسیر نماید. نوشتارهایی که با توسل به این نگرش به رشته‌ی تحریر درآورده، به‌منزله‌ی آثاری که در زمینه‌ی ارزیابی یافته‌های باستانی و تاریخی از منظر سوسیالیسم افق گشا گشتند، در بین آثار مهم جای

باستان‌شناختی در مزوپوتامیا است و بایستی از آن یاد کنم نیز بسیار افق‌گشا<sup>۷۸</sup> بود. بسیاری از فعالیت‌های فلسفی را همانند یک گزارش مورد پژوهش و تفحص قرار دادم و بدین‌گونه بدون ادعامندی در زمینه‌ی [ایجاد] «واحد مدل»<sup>۷۹</sup> خویش، در وضعیت یک انتخاب قرار گرفتم. اقدام نمودم به ارائه‌ی روش توسعه‌داده‌شده‌ی آنالیز این دفاعیات بزرگ خویش، نباید به اشتباه، همچون یک «مدل» برداشت شود. تمامی مسئله‌ی من این بود که یک واحد آنالیز تاریخی-اجتماعی کلیت‌مند<sup>۸۰</sup> و تعیین‌کننده را مورد ترجیح قرار دهم. تمامی مدل‌های موجود، همچنان که خلاصه‌وار گفتم علی‌رغم اینکه جوانب صحیح بسیاری را به‌همراه دارند نیز، دارای ایرادات و اشتباهاتی هستند که نمی‌توان ریسک<sup>۸۱</sup> آن‌ها را تقلیل نمود. در همه‌ی آن‌ها کاستی‌های مشترکی را می‌بینم.

به نظر من حتی **نظام جهانی** اثر آندره گوندر فرانک به‌منزله‌ی مدلی که بسیار بدان نزدیک شدم نیز حاوی ایرادی بسیار جدی است. آشکار بود جامعه‌ی سومر که آن را به‌منزله‌ی منشأ نظام جهانی لحاظ می‌کنیم، جامعه‌ای است که امکان اولین انباشت سرمایه را فراهم آورده است. به نظر من رویکردش در مورد انباشت متراکم<sup>۸۲</sup>، تحت عنوان «رودخانه‌ی اصلی»<sup>۸۳</sup> تمدن از جامعه‌ی سومر تا به روزگار امروز بسیار صحیح است. با این امر نیز موافق بودم که انباشت [مذکور] دارای پیوستگی و استمرار<sup>۸۴</sup> تاریخی به‌شکل هژمونی-رقابت، مرکز-پیرامون و افول-ترقی می‌باشد. ابعاد اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیکی-اخلاقی به‌منزله‌ی سه‌پایه‌ی اساسی تحقق یافتن انباشت، مواردی قابل درک بودند. به همین دلیل به‌جای «شیوه‌ی تولید»، «شیوه‌های انباشت» اهمیت می‌یابند و «جریان‌های هژمونیک» نتایج مهم‌تر از «جریان مربوط به شیوه‌ی تولید» به‌بار می‌آورند. انتقاد فرانک از آنالیز والرش‌تاین در باب نظام-جهان کاپیتالیستی با مرکزیت اروپا که آن را به‌منزله‌ی تنها نظام تحقق یافته در جهان محسوب می‌نماید<sup>۸۵</sup>، امر بجایی بود. استثنایی نشان‌دادن تمدن اروپا، رویکردی بسیار مبالغه‌آمیز بود. حتی شاید بتوان آن را به‌منزله‌ی یک تمدن افراطی<sup>۸۶</sup>، مارژینال<sup>۸۷</sup> نیز محسوب نمود. همچنین مفاهیم بنیادین مربوط به آشکال جامعه نظیر سوسیالیسم، کاپیتالیسم، برده‌داری و فنودالیسم را تحت عنوان واقعیات ایدئولوژیکی مورد ارزیابی قرار داده بود و این ارزیابی‌اش رویکرد نزدیک‌تری به صحت داشت. اندیشه‌ی دال بر اینکه «اصطلاحات و مفاهیم مذکور به‌جای توضیح واقعیت اجتماعی، به امر سرپوش‌گذاری بر آن خدمت می‌نمایند»، اندیشه‌ای بود که می‌بایست اهمیتش را فراموش نکرد و از تأمل بر روی آن بازنیستاد. شاید جستجو و تکاپوی وی [که] به‌صورت «وحدت ضمن تفاوت‌مندی» [فرمول‌بندی گردیده]،<sup>۸۸</sup> کمکی به حل مسئله بنماید اما ناکافی است. با این حال آشکار بود که فایده‌ی فراوانی در امر تحلیل و واشکافی او در زمینه‌ی جامعه‌ی تاریخی دارد. جهت یک حیات اجتماعی بهتر و زیباتر، ناگزیرم مقدار خطایش را نیز به‌عنوان یک آنالیز نظام ارزیابی نمایم. اما ایراد اساسی‌اش، ریسکی بود که با خود به‌همراه داشت: دور حلقوی<sup>۸۹</sup> بسته‌ای را ارائه می‌داد که گویی قابل گذار نبود. چنان رویکردی در قبال نظام‌های قدرت هژمونیک در پیش می‌گرفت که گویی امری مقدّرند. به عبارت بهتر، [راه] برون‌شد دیالکتیکی‌ای نشان داده نمی‌شد.

آنالیز امانوئل والرش‌تاین در مورد نظام-جهان کاپیتالیستی که مقطع زمانی پانصد ساله‌ای را شالوده قرار می‌داد، ناکافی بود. آشکار بود که اگر تحلیلاتش را بر مبنای مقطعی پنج هزار ساله انجام می‌داد، بسیار ثمربخش‌تر واقع می‌شد. در ارزیابی بسیاری از اندیشمندان درباره‌ی **نظام-جهان**، سرخ‌ها و نشانه‌های این را دیدیم. جنبه‌ی پُر مزیت<sup>۹۰</sup> آن نیز این بود که والرش‌تاین توانسته بود آنالیز برون‌شد از نظام-جهان را به‌گونه‌ای توانمندانه‌تر انجام دهد. کیفیت رویکردهایشان چنان بود که قادر بودند در [زمینه‌ی حل مسئله] سهمی برعهده بگیرند.

فرناند برودل حقیقتاً هم تحلیلش درباره‌ی سرمایه‌داری افق‌گشا است و هم نگرش کلیت‌مندش در زمینه‌ی جامعه که به‌شکل «مدت‌زمان‌های تاریخی» ارائه داده. به‌ویژه گفته‌ی وی دال بر «ضدیت کاپیتالیسم با بازار» و تأکیدش بر اینکه انحصارات<sup>۹۱</sup> قدرت و انحصارات اقتصادی از حیث انباشت دارای خصایصی مشابه‌اند، به‌غایت مهم است. یکی از جملات وی که بیشتر از همه آن را پسندیدم این بود: «قدرت‌های تحکیم‌یافته، پیوسته سرمایه تراوش می‌نمایند». همچنین دست‌نشان می‌سازد «قدرت نیز همانند پول، قابل انباشت است»؛ این سخنی است که ارزش آموزندگی والایی برای صاحبان ادراک دارد. هم والرش‌تاین و هم برودل، عدم موفقیت انقلاب‌های سوسیالیستی را از یک حیث به عدم گذارشان از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی پیوند می‌دهند؛ این نیز تعیین‌کننده و بسیار آموزنده است. اما من نیز با لزوم مؤاخذه و بازخواست‌شان در خصوص «تقلیل‌گرایی اکونومیستی» که خود این دو اندیشمند مشهور هم از آن بحث می‌نمایند، موافق هستم.

بار دیگر بایستی دست‌نشان سازم که رویکرد من در زمینه‌ی علوم اجتماعی، اگرچه از این اندیشمندان مهمی که نام‌شان را بردم تأثیر - هرچند اندکی- پذیرفته و از متفکرانی که از آنها یاد نکرده‌ام تأثیرات مشابهی را پذیرفته باشد نیز، ابعادی مختص به خود را در اندرون‌ی خویش داراست. معتمد نکاتی را که در دومین دفاعیات بزرگم با نام «**دفاع از یک خلق**»<sup>۹۲</sup> توضیح داده بودم، تعمیق بخشیده و نظام‌مند نمودم. در بنیان این باور، چنین امری نهفته است: به نظر من ایستمولوژی‌های (ساختاربندی‌های معرفتی) موجود نتوانسته‌اند خویش را از وضعیت مبدل‌شدن به بخشی از دستگاه‌های قدرت، رهایی بخشند. این امر برخلاف اراده‌هایشان بدین‌گونه است. جای شکی نیست کسی همچون کارل مارکس که یکی از شخصیت‌های دارای علمی‌ترین رویکرد بود، سیمای

گرفتند. در کتابش با نام «در تاریخ چه روی داده» که حاوی نتایجی است که از حفاری‌های عراق و مزوپوتامیا کسب نموده، ارزیابی‌های مهمی در مورد «تغیاب روستایی» یعنی نتولتیک انجام داده است. عمده آثارش عبارتند از: «سحرگاه تمدن اروپا» ۱۹۲۵، «انوب قبل از تاریخ» ۱۹۲۹، «عصر برنز» ۱۹۳۰، «کهن‌ترین شرق» ۱۹۳۵، «سکالند قبل از تاریخ» ۱۹۳۵، «نسان خود را می‌سازد» ۱۹۳۶، ۱۹۵۱، «جتماعات قبل از تاریخ در جزایر بریتانیا» ۱۹۴۰، «در تاریخ چه روی داده» ۱۹۴۲، «باستان‌شناسی و توسعه» ۱۹۴۴-۴۵، «تاریخ» ۱۹۴۷ و «تکامل اجتماعی» ۱۹۵۲.

<sup>78</sup> منظور از افق‌گشا (ufuk açıcı)، چشم‌اندازگستر و افزاینده‌ی حیطه‌ی دید و درک است.

<sup>79</sup> یکا یا دستگاه واحد مربوط به یک مدل یا الگو.

<sup>80</sup> در متن واژه‌ی Bütünlüklü به کار رفته؛ دارای کلیت، کلیت‌مند/ Bütünlük: تمامیت، کلیت، مجموعه

<sup>81</sup> Risk: بیم؛ مخاطره، خطر احتمالی

<sup>82</sup> در متن واژه‌ی فرانسوی Kümülatif به کار رفته؛ کمولاتیو؛ کومه‌ای، توده‌ای

<sup>83</sup> به‌عبارتی رودخانه‌ی مادر (ana nehir)

<sup>84</sup> Continuity: معادل süreklilik در ترکی؛ توالی، اتصال

<sup>85</sup> لازم به ذکر است که طبق نظریه‌ی فرناند برودل جهان از عهد باستان به اقتصاد-جهان‌های متعددی تقسیم می‌شده که با همدیگر هم‌زیایی داشته‌اند؛ یعنی «جهان‌های برای خود» و «هدان سرمایه‌داری اروپایی و سپس جهانی». از منظر والرش‌تاین غالب‌ترین شکل سازمان اجتماعی همان چیزی است که او آن را «نظام‌های جهانی» می‌خواند. نظام جهانی مدرن نمونه‌ی یک اقتصاد جهانی است. به نظر او این نظام در قرن شانزدهم در اروپا ظاهر گردید و تنها اقتصاد جهانی همین نظام اقتصاد جهانی اروپایی است. تجمع بی‌وقفه‌ی سرمایه‌ی نیروی محرکه‌ی این فرآیند دانسته می‌شود؛ بنابراین از دیدگاه والرش‌تاین نظام جهانی مدرن بیشتر از هر چیز نظام سرمایه‌داری است.

<sup>86</sup> در متن واژه‌ی uc به کار رفته است؛ کناره، منتهی‌الیه، انتهایی (از حیث مکانی) و مجازاً به معنای افراط.

<sup>87</sup> Marginal: حاشیه‌ای

<sup>88</sup> در متن به‌صورت Farklılık içinde birlik آمده. Farklılık معادل Difference و به معنای فرقی‌داشتن، متفاوت‌بودن، مخلف‌بودن، متمایزبودن، دگربود. Birlik معادل unity و به معنای یگانگی، یکی‌بودن، وحدانیت/ içinde: حین، در اثناء، ضمن، داخل، در عرض، در ظرف، اندر

<sup>89</sup> Vicious circle

<sup>90</sup> Advantage: ترفیق، آرتانژ، دارای امتیازبودن

<sup>91</sup> Monopoly: معادل واژه‌ی Tekel در زبان ترکی. وضعیتی که در آن تولید، توزیع و فروش یک کالا تنها در دست یک تنکال باشد؛ کنترل هر حوزه‌ای از تولید به دست دولت یا یک بخش خصوصی، فروش از طریق تنها یک کانال مشخص و حاکمیت بر امر تعیین قیمت‌ها؛ یک مورد را به‌تنهایی به تملک خویش درآوردن. نویسنده انحصار را تنها محدود به حوزه‌ی اقتصاد ندانسته و آن را به حوزه‌ی محاسبات قدرت نیز تعمیم می‌دهد.

<sup>92</sup> 'Bir Halkı Savunmak

باطنی کاپیتال<sup>۹۳</sup> را به توانمندانه‌ترین شکل تشخیص داده است. اما این خصوصیت بسیار مهمش، کفاف گسست وی از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را نکرده است. حیات مارکس و ساختارهای معرفتی‌ای که وی بر آن‌ها متکی بود، با هزار و یک قید و بند با این مدرنیته در پیوند بود. این موارد را نه جهت متهم ساختن بلکه برای درک‌پذیر نمودن واقعیت او بر زبان می‌رانم. مسائلی نظیر آن برای لنین<sup>۹۴</sup> و مائو<sup>۹۵</sup> نیز مصداق دارند. نظامی که طرح‌ریزی نمودند، به‌واسطه‌ی بسیاری از پیش‌انگاشت‌هایشان<sup>۹۶</sup> (و در رأس آن ساختارهای معرفتی و نگرش‌شان در مورد حیات مدرن) به مدرنیته (مدرنیته‌ی کاپیتالیستی) وابسته بود. به‌عنوان مثال تصور می‌کردند که خواهند توانست با درونمایه‌ای سوسیالیستی بر موضوعات کلانی<sup>۹۷</sup> نظیر صنعت‌گرایی<sup>۹۸</sup> و دولت-ملت غالب آیند. حال آنکه، این قالب‌های اساسی مدرنیته از حیث شکل و محتوی، معطوف به انباشت سرمایه بود. کسی که آن را شالوده قرار می‌داد، اگرچه با آن در تضاد می‌بود نیز نمی‌توانست از منجر شدن به برقراری [نظام] کاپیتالیسم‌رهای یابد. انتقادهایم از سوسیالیسم رئال، در تمامی این موارد به‌حالتی بسیار آشکار درآمده‌اند. اما انتقاد کافی نیست. چه چیزی را باید به‌جای آن قرار می‌دادم؟ پرسش حائز اهمیت همین بود؛ همان پرسشی که همیشه در باب آن به ژرف‌اندیشی پرداخته‌ام.

ارائه‌ی گزینه‌ی تمدن دموکراتیک - علی‌رغم اینکه در ظاهر بسیار ساده آید- به‌منزله‌ی یک الگوی رویکردی نظام‌مند به نظر من بسیار لازم و گره‌گشایانه جلوه می‌نماید؛ این [گزینه] تحت همین عنوان خواهد بود تا زمانی که عنوان‌گذاری نوبنی مقبول واقع گردد. این گزینه پیش از هر چیز، نظامی آلترناتیو<sup>۹۹</sup> را جهت نظام تمدن مرکزی جهان پیشنهاد می‌نماید. تمدن دموکراتیک تنها اتویایی<sup>۱۰۰</sup> جهت امروز و آینده نیست؛ بلکه جهت تفسیرپردازی ملموس‌تر درباره‌ی جامعه‌ی تاریخی نیز به‌غایت ضروری و شفافیت‌بخش دیده می‌شود. وجود مقاومت و آلترناتیو در هر شرایط مکانی و زمانی که انباشت سرمایه و دستگاه‌های قدرت حاصل از آن وجود دارند، یک ضرورت طبیعت اجتماعی است. جوامع در هیچ زمان و مکانی در برابر انباشتگی‌های سرمایه و دستگاه‌های قدرت، عملکردی فاقد مقاومت و بدون آلترناتیو نداشته‌اند. عمدتاً شکست‌هایشان ریشه در محرومیت از مقاومت و فقدان آلترناتیو نداشته، بلکه بایستی دلیل آن‌ها را در شرایط دیگری جستجو کرد.

تا زمانی که داستان‌های باورنکردنی انباشت‌های سرمایه و قدرت را بسیار نیک درک نکنیم، در امر معنادهی به مفهوم تمدن دموکراتیک دچار سختی خواهیم شد. در همین رابطه، ساختاربنده‌ی معرفتی همواره میان دو نوع خطا آمد و شد کرده‌اند: یا به‌تمامی در میان ساختاربنده‌ی «شناخت-قدرت» ذوب شده‌اند و یا به حالت مذهبی مسامحه‌ناپذیر<sup>۱۰۱</sup> (بدون توان انتخاب مستقل گزینه‌های علمی، سیاسی و مواضع اخلاقی خویش) نتوانسته‌اند از حالت بی‌حاصل ماندن و یا ناقص وانهاده شدن، رهایی یابند. بی‌گمان، بایستی همیشه نقش اغواکننده‌ی زور و سرمایه را در مسئله‌ی مذکور در نظر داشت. بدون محکوم‌نمودن نگرش مبتنی بر این دو ساختاربنده‌ی معرفتی برجسته، نمی‌توان گزینه‌ی تمدن دموکراتیک را رؤیت‌پذیر ساخت. موردی که بایستی مواخذه گردد، واقعیت تمدن دموکراتیک نیست؛ بلکه [این] ساختاربنده‌ی «شناخت-قدرت» و گرایش مبتنی بر مذاهب ضالّه<sup>۱۰۲</sup> است که قابلیت مشاهده شدن را از آن ستانده‌اند. این واقعیات را که تنها به‌واسطه‌ی کاستی‌ها و اشتباهات موجود در روایت‌های<sup>۱۰۳</sup> جامعه‌ی تاریخی قابل توضیح نیستند، تنها از طریق یک «گذار علمی» ریشه‌ای یعنی انقلابی در علوم اجتماعی می‌توان متحول گردانید.

ساختارهای «قدرت و دولت»ی که بر روی انباشتگی پنج هزار ساله‌ی سرمایه برقرار شده‌اند، به‌واسطه‌ی آزمون‌های روزانه‌ی خویش بسیار نیک می‌دانند که اگر ساختارهای ایدئولوژیکی و معرفتی‌شان را در مقیاس‌هایی عظیم سازماندهی نمایند، قادر به تداوم رژیم‌هایشان نخواهند بود. باید دانست تا زمانی که «محصول مازاد» و «ارزش افزونه» - که در عین حال دو مورد از «سه‌قلو»ها هستند- و ابزارهای «مشروعیت‌بخشی» را به‌منزله‌ی عنصر اساسی نظارت دائمی دستگاه‌های قدرت هژمونیک بر انباشته‌هایشان تلقی نکنیم، علوم اجتماعی رژیم‌های حقیقت‌بامعنایی نخواهند داشت. تا زمانی که درک نشود ساختارهای متولوژی<sup>۱۰۴</sup>، دین، فلسفه و علوم پوزیتیو درهم‌تنیدگی فراوانی با تاریخ انباشت سرمایه و قدرت داشته و همیشه بر منافع مشترک نظارت داشته‌اند، انقلاب در علوم اجتماعی ممکن نخواهد بود.

دومین مورد مهمی که باید از اصطلاح تمدن دموکراتیک استنباط شود این است که وسیع‌ترین بستر را جهت انقلاب در علوم اجتماعی ارائه می‌نماید. این را به‌مثابه‌ی برنهاد و یا تز اساسی مشاهده می‌نمایم: آشکار است ادعای اینکه تمامی «بربرهای» تاریخ، اقوام کوچ‌نشین، لُمپن‌ها<sup>۱۰۵</sup>، قبایل، کمون‌ها، مذاهب ضالّه، ساحره‌ها، بیکاران و فقرا همیشه از جنبش‌ها و نظام‌های بامعنا محروم‌اند و این تقدیر آنهاست، [به معنای] تولید ساختارهای متولوژیک، دینی، فلسفی و علمی و ایجاد دستگاه‌های انباشت دانش، تحت نام منافع صاحبان انباشته‌ی سرمایه و قدرت می‌باشد. در تاریخ، تنها حاکمیت سرمایه و قدرت وجود نداشته است؛ بلکه در عین حال حاکمیت مختلط مکانیسم‌های<sup>۱۰۶</sup> معرفتی (متولوژیک، دینی، فلسفی و علمی) که همیشه با حاکمیت‌های مذکور مشترک‌المنافع بوده‌اند نیز مطرح بوده است. در بنیان عدم موفقیت بسیاری از ساختارهای علوم اجتماعی پیشرو و مخالف، و در رأس آن علوم اجتماعی مارکسیستی، این مسائل نهفته است: طرح‌هایشان در زمینه‌ی انقلاب علوم اجتماعی که بر تمامی تاریخ انباشت سرمایه و قدرت متکی‌اند؛ همچنین ناتوانی‌شان در امر پیشبرد [انقلاب مذکور به‌گونه‌ای] درهم‌تنیده با یک نظام تمدنی

<sup>93</sup> Capital: سرمایه؛ در عین حال نام کتاب جنرال‌پرانگیز کارل مارکس است.

<sup>94</sup> Lenin

<sup>95</sup> Mao

<sup>96</sup> Premise: معادل Öncül در ترکی؛ فرض، فقیه (در منطق)، مقدمات، پیش‌فرض

<sup>97</sup> در متن واژه‌ی dev آمده است؛ غول‌پیکر، دیوآسا

<sup>98</sup> Industrialism: اندوسترالیسم؛ صنعتی‌گرایی، گرایش به صنعتی شدن. در طول متن آن را به‌صورت صنعت‌گرایی آورده‌ایم.

<sup>99</sup> Alternative: جایگزین

<sup>100</sup> Utopia: یوتوپیا، آرمانشهر؛ نظم اجتماعی آرمانی

<sup>101</sup> در متن واژه‌ی فرانسوی Sektör (sekte) به‌کار رفته؛ قاطع، موضع‌تسامح‌ناپذیر، سخت‌وسخت

<sup>102</sup> گمراه

<sup>103</sup> در متن واژه‌ی Anlatım آمده است؛ بازگویی؛ واگویی کردن، تبیین؛ معادل Explain در انگلیسی.

<sup>104</sup> Mythology: اسطوره‌شناسی، اساطیر، Mythologic: اسطوره‌ای؛ اسطوره‌شناختی.

<sup>105</sup> در متن واژه‌ی lumpen به‌کار رفته است. لُمپن یا Borderline معادل کلمه‌ی Vulgarization است. به‌اشخاصی گفته می‌شود که ظاهر پرولتاریایی دارند، ولی فاقد آگاهی طبقاتی انگاشته می‌شوند؛ طبقه‌ای که از میان توده‌ی عوام نمایان می‌شود. در میان مردم این واژه معرف جاهل‌ها، قه‌کش‌ها، تپانچه‌کش‌ها و ارادل و اوباش است!

<sup>106</sup> Mechanism: سازوکار؛ ترتیب عوامل

آلترناتیو. بی‌شک بسیاری از مولاتی که به بحث گذاشته شده‌اند، مورد نقادی‌های گسترده‌ای قرار گرفته‌اند؛ اما آن را توسعه نداده و در چارچوب یک واحد روایتی که تمامی تاریخ را دربر بگیرد قرار داده نشده است. قادر نگشته‌اند نگرش<sup>۱۰۷</sup> مبتنی بر نظام جهانی را پدید آورند و از آزمون‌های ازم گسیخته<sup>۱۰۸</sup> احتراز ورزند.

سومین عنصر مهم در نظام تمدن دموکراتیک، این است که بدون فرصت‌دادن به عناصر انباشت‌های افراطی «سرمایه، قدرت و دولت» که متکی بر تکوین طبقه‌ی متوسط بوده و همیشه نقش سلول‌های سرطانی را در جامعه بازی نموده‌اند، دارای توان توسعه‌دهی به شهر و صنعت<sup>۱۰۹</sup> - که از انقلاب زراعی بدین سو توسعه یافته‌اند- بوده است.

یعنی با نظر موافق به شهر و صنعت نگریده می‌شود اما سلول‌های سرطانی‌شده‌ی موجود در ساختارهای آن مورد پذیرش واقع نمی‌گردند. هنگامی که به مشاهده‌ی شبکه‌های غول‌آسای «شهر- صنعت- قدرت و ارتباطات<sup>۱۱۰</sup>» امروزین می‌پردازیم، همچنین وقتی تخریبات محیط‌زیست<sup>۱۱۱</sup>، موقعیت کنونی زنان، همچنین فقر و بیکاری را - که در ابعادی فاجعه‌آمیز پدید آمده‌اند- به گونه‌ای متداخل در این مشاهدات می‌گنجانیم، بسیار نیک درک خواهد شد که تعبیر «سرطانی‌شدن» موجود در ساختاربنده‌ی اجتماعی امر نابجایی نیست. به‌ویژه یورش به اصطلاح بربرها که در هیچ کدام از مقاطع تاریخی کاسته نشده (اصطلاح بربریت مجدداً مورد بحث قرار خواهد گرفت)، گمراهی‌های مذهبی، شورش روستاییان، و فریاد و فغان متزاید اتوپست‌ها، آناشیت‌ها و در آخر سر فمینیست‌ها و جنبش‌های محیط‌زیست‌گرا در برابر تهدید و خامت‌بار سرطانی‌شدن موجود در بدنه‌ی اجتماعی، از طریق متخصصان پیشتاز علوم اجتماعی امروزین و در رأس آن‌ها امانوئل والرشتاین، می‌توانند معنایی فراگیر<sup>۱۱۲</sup> کسب نمایند. هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند از این پس، انباشتگی‌های موجود در دستگاه‌های «شهر، طبقه‌ی متوسط، سرمایه، قدرت، دولت و ارتباطات» را برای مدت‌زمانی طولانی با خود حمل نماید. هرچند جامعه‌ای که به‌طور سفت‌وسخت در قفس آهنین محبوس شده نتواند فریاد و غریو خویش را به سطحی نتیجه‌بخش برساند، اما بر نهاد یا ادعای ما این است: همچنان که وجود نشانه‌های امدادخواهی<sup>۱۱۳</sup> روزانه در حوزه‌ی اکولوژی بسیار نیک نشان می‌دهد، مسائل نظام تمدن مرکزی موجود، در پس پرده‌ی وضعیت بحرانی و کاتوتیک نهفته است؛ برون‌رفت از بحران و کائوس<sup>۱۱۴</sup> نیز مستلزم روشنگری‌ای است که پیوند آن با سرچشمه‌های تاریخی- اجتماعی برقرار شود و روزگار امروزین را به‌عنوان وضعیت کنونی این برآمدگاه‌ها<sup>۱۱۵</sup> تحلیل نماید؛ بر همین مبنا آینده نیز تنها از طریق نظام تمدن دموکراتیک مرکزی جهان قابل ساختن است.

دفاعیات من، ژرف‌اندیشی‌ای جهت شفاف‌سازی ابعاد گوناگون این تراصلی خواهد بود. اینکه سعی بر درک تاریخ را ابعادی جهان‌شمول دارم، بدون شک با این عقیده‌ام که ارزش یک اصل را دارد، در ارتباط است: بدون تاریخ جهان‌شمول، تاریخ‌های محلی<sup>۱۱۶</sup> معنایی نخواهند داشت. جای گمانی نیست که حتی تاریخ کم‌رنگ‌ترین جوامع، در پرتو تاریخ جهان‌شمول قابل روشن‌سازی است. همچنین برای گزاره‌ی «کنون<sup>۱۱۷</sup> (زمان حال)، تاریخ است و تاریخ نیز زمان حال»، ارزشی در سطح یک اصل قائل هستم. اما بایستی تکرار کنم که ضمن افزودن مورد مهم ذیل، این دو اصل مهم مربوط به تاریخ را پیش‌کشیده‌ام: زمان حال محلی، صرفاً به‌منزله‌ی یک «تکرار» و «سنت»، تاریخ را تکرار نمی‌نماید. قطعاً با افزودن<sup>۱۱۸</sup> تفاوت‌ها و خودویژگی‌هایش، نقش مهمی در انباشت تاریخی ایفا می‌کند. یعنی تاریخ تنها یک تکرار<sup>۱۱۹</sup> نیست؛ بلکه به‌واسطه‌ی انباشتن مشارکت‌های هر زمان و مکان تکرار می‌یابد.

شکی به دل ندارم که اگر در چارچوب همین اصول به تفاوت‌مندی‌هایی که نه‌تنها در دفاعیات پیشین‌ام بلکه در تمامی مباحث نوشتاری و گفتاری‌ام موجودند، نگریسته شود، با تفهیم‌شدگی از این رویکرد استقبال به‌عمل خواهد آمد. آشکار است که دیدگاه‌هایم نباید به تکراری عاری از سیالیت<sup>۱۲۰</sup> و یا بی‌ثباتی<sup>۱۲۱</sup> ریشه‌ای تعبیر شوند. بر آن‌هایی که توان مشاهده دارند آشکار می‌باشد که پیشرفت عبارت از تفاوت‌یافتگی<sup>۱۲۲</sup> است و یگانه اصل کیهان نیز این است که تنها از رهگذر متفاوت‌شدن، [شرایط بروز] تغییر<sup>۱۲۳</sup> را فراهم می‌آورد. وقتی «یک» تبدیل به «دو» می‌شود، تنها یک انباشتگی ساده‌ی کمی پدید نمی‌آید؛ بلکه همواره به‌مثابه‌ی متفاوت‌بودن «دو» از «یک» متحقق می‌گردد.

پس از بخش پیش‌گفتار و مقدمه‌ی مربوط به این بخش دفاعیاتم، در بخش اول برخی از معضلات روش مورد بحث قرار خواهند گرفت. تأکید خواهد شد که واپاشیدگی و ازهم‌گسیختگی مفرد موجود در علوم، به معنای بحران علمی است و این با بحران نظام در پیوند می‌باشد. بر روی معنای رویکرد کلیت‌مند در قبال علم، تأمل خواهد شد.

به‌عنوان موضوع دیگر روش، بر طبیعت‌های متفاوت و به‌ویژه تفاوت‌مندی طبیعت اجتماعی تأکید خواهد شد. هم‌هنگام، در پیوند با مسئله‌ی زنان بر لزوم در پی گرفتن رویکردهای ریشه‌ای جهت بازگشت به طبیعت (طبیعت اول) کار صورت خواهد گرفت.

در قبال تمایز سوژه-ابژه<sup>۱۲۴</sup> رویکردی محتاطانه در پی گرفته شده و مسائلی که ماحصل آند و راه‌های برطرف‌سازی آن مورد بحث قرار خواهند گرفت. ارتباط آن با نظام انباشت سرمایه نشان داده می‌شود و بر ضرورت گذار از آن تأکید خواهد شد.

<sup>107</sup> واژه‌ی Anlayış در زبان ترکی معانی مختلفی دارد از جمله برداشت، فهم و دریافت؛ تفهیم‌شدگی؛ نوعی نگرش در خصوص یک مقوله که مبتنی بر گونه‌های شناخت خاص از آن مقوله باشد. گاه نیز به معنای [قوه‌ی] فاهمه است.

<sup>108</sup> فاقد کلیت؛ واپاشیده

<sup>109</sup> Industry

<sup>110</sup> Communication: معادل واژه‌ی ترکی İletişim به معنای پیام‌رسانی؛ اطلاع‌رسانی از طریق تکنولوژی‌های رسانه‌ای.

<sup>111</sup> Environment: معادل واژه‌ی çevre در ترکی

<sup>112</sup> در متن واژه‌ی bütüncül آمده که معادل Totalitar (توتالیتر= تمامیت‌خواه، خودکام) در انگلیسی است؛ در اینجا منظور کل‌گرا و گرایش به مورد کلیت‌مند است (Total= کل، تام، کلی / Totalité= تمامیت، کلیت)

<sup>113</sup> S.O.S.: علامت درخواست کمک

<sup>114</sup> Chaos: بی‌نظمی و آشفتگی؛ آشوب/ Chaotic: بی‌شکل و نظام‌یافته

<sup>115</sup> برآمدگاه: سرچشمه، منبع

<sup>116</sup> Local: لوکال؛ بومی

<sup>117</sup> در متن واژه‌ی Güncellik آمده. حیث روزآمد؛ اکتوئیت، معادل Actuality در انگلیسی.

<sup>118</sup> kendi katkı katarak یعنی مشارکت‌دهی خود در امری

<sup>119</sup> مکززشدن، بازپیدایی

<sup>120</sup> در متن واژه‌ی kuru آمده که معنای بسیار دارد؛ خشک؛ میان‌تهی؛ محض

<sup>121</sup> در متن واژه‌ی Dönellik آمده؛ منظوری بی‌ثباتی مستمر در اندیشه و عقاید خویش است.

<sup>122</sup> متفاوت‌شدن، حالات مختلف‌یافتن (Farklılaşma)

<sup>123</sup> Değişim معادل Change در انگلیسی

<sup>124</sup> سوژه (subject)، انسان فاعل و اندیشنده است که برای رفع نیازهای خود، روی طبیعت (یا در مراحل پیشرفته‌تر، روی ابزار و وسایل بسیار پیچیده‌تر) کار می‌کند. مجموعه‌ی طبیعت (زمین، جنگل‌ها، رودخانه‌ها، کوه‌ها، معادن و...) و ابزار و وسایل انسانی در هر مرحله‌ی معین از تکامل این ابزار و وسایل، شرایط معین شیوه‌ی تولید نیازهای آن جامعه و انجام کار توسط انسان را به‌وجود می‌آورد. همه‌ی این عوامل بیرون از انسان که بخشی غیبارگاتیک از جسم انسان هستند ابژه به حساب می‌آیند. ابژه شرایط عینی کار (= عمل آگاهانه‌ی انسان روی طبیعت برای رفع نیازهای خود) انسان یا موضوع کار انسان در دنیای واقعی بیرون از اوست. انسان اندیشنده (سوژه) از موضوع کار خود (ابژه) جدا می‌شود و با آن همسان، یکسان و اینهمان نمی‌گردد. از منظر بدیدارشناسی، آنچه در جهان هست ابژه یا موضوعی است برای رسیدن به آگاهی ناب یا همان خود استعلائی؛ که این خود استعلائی از طریق تقلیل دهی استعلائی- بدیدارشناختی به‌دست می‌آید.

شفافیت در موضوع دوگانگی‌های متدیك<sup>۱۲۵</sup> مهم نظیر جهانشمول‌گرایی- نسبی‌گرایی، چرخه‌ای‌بودن- خطی‌بودن<sup>۱۲۶</sup>، جهانی‌بودن- محلی‌گرایی<sup>۱۲۷</sup> نیز حائز اهمیت است. همچنین تفسیرپردازی نوینی درباره‌ی روش دیالکتیکی ضرورت دارد.

دست‌یابی به شفافیت در زمینه‌ی اصطلاحات و مفاهیم متدیك، می‌تواند سبب تسهیل در امر تبیین سایر موضوعات گردد. به همین دلیل تنظیم آن به‌صورت یک بخش، لازم دیده شد. بخش دوم، دارای سرتیتر «رویکردی فلسفی در قبال آزادی» است. چون نظام تمدن دموکراتیک از نزدیک با آزادی در ارتباط است، روشن‌سازی موضوع، حائز اهمیت می‌باشد. کیفیت تحکم‌گرایانه‌ی نظام تمدن مرکزی، کاراکتر<sup>۱۲۸</sup> آزادی [موجود در] تمدن دموکراتیک را برجسته می‌نماید. در این بخش، ارتباط تنگاتنگ برابری با آزادی تحلیل خواهد گشت. مهم‌تر اینکه، «برابری»- که مفهومی حقیقی است- مورد تأمل قرار خواهد گرفت و بر مبنای مدنظر قرار دادن تفاوت‌مندی‌ها، تفسیر خواهد شد. با توجه به اینکه مفاهیم آزادی و برابری در پیوند با نظام‌ها تحلیل نشده و در علوم اجتماعی راه بر مسائل مهمی گشوده‌اند، بازتفسیرشان در ارتباط با تراضی ما شفاف‌کننده خواهد بود.

بخش سوم، حاوی موضوع «نقد عقل در نوع انسان» است. در حالی که سعی بر تعریف عقل اجتماعی می‌شود، تلاش بر آن است که کارایی آن در ابعاد «تئوریک- پراکتیک»<sup>۱۲۹</sup> و «تحلیلی- عاطفی»<sup>۱۳۰</sup> روشن شود. استفاده‌ی نظام‌های جهانی از عقل، ممکن است سبب بروز چه چیزهایی شود؟ آیا عقل به‌منزله‌ی ابزار «مسئله<sup>۱۳۱</sup>» و رهیافت<sup>۱۳۲</sup> دارای مرزها و محدوده‌هایی است؟ چگونه می‌توانیم [افکار] امانوئل کانت<sup>۱۳۳</sup> را روزآمد سازیم؟ اینکه چنین پرسش‌هایی در زمینه‌ی کاربرست عقل‌مان به‌مثابه‌ی ابزار حل، خود ممکن است راه بر مشکلات مهمی بگشاید، هشداردهنده است.

در بخش چهارم، پیدایش و توسعه‌ی معضل اجتماعی مورد بررسی و تحقیق قرار خواهد گرفت. سعی خواهیم کرد «مشکل آفرینی»<sup>۱۳۴</sup> نظام تمدن مرکزی در سرتاسر مقاطع تاریخی را مورد مشاهده قرار دهیم. شاخ و برگ دادن تدریجی به مشکلات اجتماعی، با ماهیت نظام در پیوند است. بنابراین دستگاه‌های انباشت سرمایه و قدرت، خود مشکل می‌باشند. به نوعی، تاریخ مشکلات طرح‌ریزی خواهد شد.

در بخش پنجم، نظام تمدن دموکراتیک به‌منزله‌ی ابزار مشکل‌گشا پیشنهاد می‌گردد. طرح‌ریزی مجدد تاریخ به‌صورت تاریخ اجتماعی، کدامین معانی را در بطن خود می‌پروراند؟ بر رابطه‌ی ناگسستگی میان جامعه‌ی دموکراتیک و تاریخ تأکید می‌شود.

در بخش ششم که در حکم ادامه‌ی بخش پنجم است، سعی بر آن خواهد شد تا مدرنیته‌ی دموکراتیک، به‌منزله‌ی آلترناتیو مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، تعریف گردد. تا حد امکان در پرتو درس‌هایی مؤثر در مورد چرایی ضرورت هر دو نگرش مربوط به مدرنیته، کار خواهیم کرد. به‌ویژه در همین رابطه، مسئله‌ی شکست انقلاب‌های معاصر مجدداً بررسی می‌گردد. در بخش هفتم کوشش می‌شود بحران سیستمانه‌ی<sup>۱۳۵</sup> کاپیتالیسم و امکانات برون‌شد از آن واکاوی گردد. در حالیکه مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به‌مثابه‌ی حالت کنونی<sup>۱۳۶</sup> نظام تمدن جهانی، در حال فروپاشی است، کدامین موارد می‌توانند آلترناتیو باشند؟ چگونه قادر به بر ساخت مدرنیته‌ی دموکراتیک خواهیم بود؟ موانع و امکانات، چه چیزی را پیش می‌کشند؟ این سؤالات فوق‌العاده مهم، بی‌شک جواب خویش را نیز در بُن‌مایه‌ی خود دارند.

بخش هشتم به‌منزله‌ی بخش نتیجه‌گیری در نظر گرفته شده است. از زوایای گوناگون، بیان<sup>۱۳۷</sup> کاری آزمون [حاضر] را ارائه می‌دهد. تاریخ، نه در یک خط مستقیم تقدیر‌گرایانه<sup>۱۳۸</sup> سیر می‌نماید و نه خودبه‌خود به سوی هدف مورد انتظار پیش می‌رود. نه به‌تنهایی منشأ شر است و نه دیر یا زود منتهی به خیر خواهد شد. اجتماعی‌بودن انسان می‌تواند حیات زیبا را ممکن گرداند. خود جامعه، یک منشأ و منبع عظیم حل [مسائل] است. کافی است بدانیم چگونه آن را در مقابل انواع بیماری مرگبار و از جمله انواع سرطانی حفظ نماییم و با درک جهان‌مان که بهشتی باشکوه را ممکن گردانده است، حیات زیبا را برگزینیم!

## بخش اول

### برخی از معضلات روش

روش<sup>۱۳۹</sup> به معنای راه یا شیوه‌ای که از میان‌بُرتَرین [مسیر، شخص را] به هدف می‌رساند، مفهومی با مرکزیت اروپا نیست. از قدیمی‌ترین اعصار، در مکاتب فرزاندگی خاورمیانه آزموده می‌شود. همیشه راه‌های مناسبی جهت واصل شدن به شناخت آزموده شده‌اند. مواردی که از میان آن‌ها بیشتر از سایرین نتیجه‌بخش بوده‌اند، به‌مثابه‌ی روش اساسی انتخاب گردیده‌اند. ایجاد منطق و بنابراین روش - که یکی از مفاهیمی است که در مکاتب فکری بیشترین تعمق بر روی آن صورت می‌گیرد- از جمله اصولی است که مرسوم و معمول می‌باشد. هنگامی که مرکز هژمونی نظام

<sup>125</sup> Methodic: متدیك؛ برخوردار از روش؛ از حیث روش

<sup>126</sup> در متن به‌شکل دوآلینه‌ی döngüsellik-cizgisellik آمده؛ منظور رویکرد مبتنی بر دُور‌گرایی و رویکرد مبتنی بر خط مستقیم است.

<sup>127</sup> در متن به‌شکل küresellik-yerelcilik آمده که معادل (گلوبالینه- لو کالیسم) Globality . Localism در انگلیسی است.

<sup>128</sup> Character: خصال ویژه؛ خصیصه، منش؛ صفت اختصاصی

<sup>129</sup> Theoric .Practice: نظری- عملی

<sup>130</sup> Emotional .Analytic

<sup>131</sup> Problem: پروبلم، مسئله؛ معضل؛ در متن ترکی نیز همین واژه آمده است.

<sup>132</sup> Solution: معادل çözüm در ترکی؛ گره‌گشایی؛ راه حل، چاره‌یابی

<sup>133</sup> Immanuel Kant: از آثار مطرح او نقد عقل محض می‌باشد. فلسفه‌ی اخلاقی کانت خواستار کرامت برای افراد به‌عنوان موجودات عقلانی است و با به‌کارگیری ابزارهای افراد برای یک غایت مخالف است، و بهره‌کنی انسان از انسان را نمی‌پذیرد.

<sup>134</sup> و به عبارت نزدیک‌تر به متن: «منبع بنیادین مشکل‌بودن»

<sup>135</sup> سیستمی (صفت) sistemsel

<sup>136</sup> روزآمد، امروزی (Güncel)

<sup>137</sup> Bilan یا Balance: بیلان، موجودی، میزان، ترازنامه

<sup>138</sup> Fatalism: جبرگرایی، کیش جبری

<sup>139</sup> Method: متد، معادل yöntem در ترکی / در کتاب اول از همین مجموعه روش به این شکل تعریف گردیده: (متد [روش]، به‌منزله‌ی یک اصطلاح به معنای شیوه، عادت و رویکردی سالم است که از کوتاه‌ترین مسیر به‌سوی اهداف می‌رود.



تمدن جهانی به اروپا انتقال یافت<sup>۱۴۰</sup>، رویدادهای برتری‌بخش بسیاری از حوزه‌ها، در موضوع روش در حوزه‌ی علمی نیز به وقوع پیوستند. ظهور «بیکن»<sup>۱۴۱</sup>، «دکارت»<sup>۱۴۲</sup> و «گالیله»<sup>۱۴۳</sup> در قرون شانزدهم و هفدهم به‌واسطه‌ی رویکردهای مهم متدیك‌شان، ارتباط تنگاتنگی با انتقال نظام هژمونی به اروپا دارد.

مطرح شدن تمایز سوژه-اژه که از مهم‌ترین اصطلاحات [یا مفاهیم] مربوط به مقوله‌ی روش‌اند، در ارتباط با حکم‌راندن بر طبیعت است. دستگاه‌های نوین انباشت سرمایه و قدرت، که به تدریج هم از منابع طبیعت فیزیکی-بیولوژیک<sup>۱۴۴</sup> و هم از منابع طبیعت اجتماعی استفاده می‌کردند، به زودی دریافتند که این منابع تا چه اندازه دارای مزیت‌اند. منابع هر دو طبیعت به میزانی که به حالت اژه درآورده می‌شدند، مشارکت رو به تزاید خویش را در زمینه‌ی انباشت سرمایه و قدرت، به‌طور پی‌درپی عرضه می‌داشتند. معادل این رویداد مادی در اندیشه، تمایز سوژه-اژه است. در حالیکه این وضعیت در اندیشه‌های بیکن به‌حالت تمایز اژکتیو-سوژکتیو خویش را نشان می‌دهد، در افکار دکارت به‌صورت دوگانگی قطعی روح-بدن بازتاب می‌یابد. در افکار گالیله ریاضیات تحت عنوان «زبان طبیعت»، در مقام پیشرفته‌ترین معیار یک اژه مطرح می‌گردد. رویدادی مشابه همان رویدادی که سیر طولانی تاریخ مربوط به مزوپوتامیا<sup>۱۴۵</sup> در یونان عهد باستان راهگشای آن شد، در غرب اروپا نیز همراه با تفاوت‌مندی‌هایی خودویژه تکرار گشت. جامعه‌ی سومر نیز در واقع عملکردهای حیات را که از صافی هزاران ساله‌ی مزوپوتامیای علیا گذشته بود، به مزوپوتامیای سفلی منتقل کرده و از راه مطرح‌سازی تفاوت‌مندی‌های خودویژه‌اش، شکل اصیل<sup>۱۴۶</sup> خویش را آفریده بود.

در نظام‌های تمدن مرکزی، سوژه همواره از سرمایه و قدرت نشأت می‌گیرد. شعور، گفت‌وگو<sup>۱۴۷</sup> و «راده‌ی آزاد» را باز نمود می‌کند. گاه فرد و گاه نهاد است، اما همیشه وجود دارد. بخشی که نمود اژه می‌باشد نیز عبارت است از بربرها، خلق‌ها و زنانی که همیشه خارج از [دایره‌ی] قدرت می‌باشند. تنها هنگامی که همانند طبیعت، در مقام یک منبع خدمتی را برای سوژه انجام دهند، به یاد می‌آیند. به اقتضای سرشت‌شان، معنای دیگری برایشان قابل تصور نیست. داستان آفرینش انسان‌ها - به‌منزله‌ی بنده یا عبد- از مدفوع خدایان و آفرینش زنان از استخوان دنده‌ی مردان در متولوژی سومریان، ابعاد اژه‌سازی را در اعماق تاریخ بازتاب می‌دهند. انتقال این رویکرد مبتنی بر اژه و سوژه به اندیشه‌ی اروپایی، بدون شک پس از تحولات<sup>۱۴۸</sup> مهمی میسر گردیده است. اما اینکه زنجیره‌ی توسعه در همین راستاست، انکارناپذیر است.

کمرنگ‌شدن تمایز سوژه-اژه<sup>۱۴۹</sup> در روزگار ما، با برتری و سلطه‌ی سرمایه‌ی فینانس<sup>۱۵۰</sup> در ارتباط است. هژمونی نمادین سرمایه‌ی فینانس در نظام تمدن مرکزی، تمامی حالت‌های قدیمی سوژه-اژه را رو به زوال برده است. اینکه هر کس در لحظه‌ی مناسب، خویش را به‌جای سوژه و در هنگام لازم به‌جای اژه قرار می‌دهد، ارتباط تنگاتنگی با آشکال جدید انباشت سرمایه و قدرت دارد. از طریق دستگاه‌های سرمایه و قدرت (با منشأ ملی‌گرایی، دین‌گرایی، جنسیت‌گرایی و علم‌گرایی) که تکثیر و رشد بهمن‌آسایی دارند هم در ابعاد واقعی و هم مجازی، جامعه را بسان آختاپوس<sup>۱۵۱</sup> در چنبره‌ی خود گرفته‌اند. در این شرایط، هر شخص و هر نهادی می‌تواند خویش را به اندازه‌ی کافی هم در موقعیت سوژه و هم اژه بیابد. در حالی که دستگاه‌های ایدئولوژیکی نقش‌ویژه‌ی<sup>۱۵۲</sup> خدایان جامعه‌ی سومر را برعهده می‌گیرند، و تحول و دگر‌دسی تمایز سوژه-اژه ناگزیر می‌گردد، البته که حکمرانی خدایان نیز به‌واسطه‌ی ویژگی‌های نمادین<sup>۱۵۳</sup> نوین، تمایز موجود را ناآزم می‌گرداند.

انتشعب<sup>۱۵۴</sup> و قداست‌زدایی تدریجی دانش‌ها در طول تاریخ تمدن مرکزی، دارای حکایتی مشابه است. در تاریخ به‌خوبی می‌بینیم که هراندازه دستگاه‌های سرمایه و قدرت تکثیر شوند، دانش‌ها نیز به همان اندازه دچار انتشعب می‌گردند. در تمامی جوامع کلاسی و قبیله‌ای، علوم یک کلیت را تشکیل می‌دهند؛ نمایندگان یا باز نمود کنندگان مقدس محسوب می‌گردند. علم به‌منزله‌ی موهبت یا دهش خدواند پذیرفته می‌شود و مطابق با طلب و تلاش هر کس، در میان همگان توزیع می‌گردد. در متولوژی‌ها تماماً و در دین و فلسفه نیز در مقیاس مهمی، رویکردها همین گونه‌اند؛ اولین انتشعبات عمدتاً در علوم طبیعی و در ساختار علمی اروپای غربی دیده می‌شود. سازمان‌های<sup>۱۵۵</sup> نوین دانش (آکادمی‌ها و دانشگاه‌ها) که به تدریج از جامعه گسستند و به‌خوبی در خدمت سرآمدان<sup>۱۵۶</sup> سرمایه-قدرت قرار گرفتند، خویش را آشکارا در جایگاه تشکلات مهم دولت نوین (لویاتان) یافتند. مرحله‌ای که طی آن علم به‌صورت سرمایه و قدرت درآمد، در عین حال مرحله‌ی بیگانه‌شدن آن از جامعه نیز می‌باشد. مراکز و معابد علمی که مسائل را حل می‌نمودند دیگر به مراکز معضل‌آفرینی، بیگانه‌سازی و هژمونی ایدئولوژیکی متحول گشتند. به همان اندازه‌ی که منابع طبیعت و جامعه وجود داشت، بخش‌های علمی اشتقاق یافتند. حتی همین واقعیت نیز به تنهایی کافی است تا درهم تیندگی علم-سرمایه-قدرت را اثبات نماید. حوزه‌ی علم

<sup>140</sup> و به عبارت بهتر، لغزید

<sup>141</sup> Bacon

<sup>142</sup> Rene Descartes

<sup>143</sup> Galileo Galilei

<sup>144</sup> Biologic: زیست‌شناسی، زیستی؛ زیست‌مند

<sup>145</sup> Mesopotamia: مزوپوتامیا و میزوپوتامیا؛ میان‌رودان، بین‌النهرین؛ سرزمین میان دو رود دجله و فرات که در زبان عربی «وادئ‌الرافدین» نیز نامیده می‌شود.

<sup>146</sup> Original: آرزینال؛ دارای اصلیت، اصل، سرآغازین، برآمدگامی / Originality: معادل انگلیسی واژه‌ی ترکی Özgünlük و به معنای اصلیت، برآمدگامی بودن؛ ویژگی مشخص به خود را داشتن؛ خودویژگی.

<sup>147</sup> Söylem: گفته، بیان، سخن، گفتار، کلیشه گفتار (گفتار قالب‌یافته)، معادل Discourse به معنای گفت‌وگو/در ترکی واژه‌ی Söylem نیز که از ریشه‌ی همان کلمه است با Discourse معادل گرفته می‌شود. / Discourse در زبان فرانسه به معنای گفت‌وگو کردن می‌باشد. از دید هابرماس، گفت‌وگو عبارت است از صورتی از زبان که در آن گونه‌ای ادعای اعتبار نرفته است. Discourse یا گفت‌وگو از منظر فوکو عبارت است از بیان و گفتاری که تداوم داشته و معنای خاصی را دنبال می‌کند. در گفت‌وگو مبتنی بر تقابل درست و نادرست، با اراده‌ی معطوف به قدرت و حقیقت سروکار داریم. همچنین نظام‌های قانونی و قضایی، از گفت‌وگوهای سیاست و جنسیت سود می‌برند. به نظر وی هر نهاد قدرت‌مندی دارای گفت‌وگوهای خاص خویش است. او شکل‌بندی‌های دائمی را وقتی که تبلور زبان پیدا می‌کند و با قدرت عین می‌شوند، گفت‌وگو می‌نامد. بنابراین تلفی فوکو از گفت‌وگو با دیگران متفاوت است و تأکید او بر زبان نیست، بلکه بر شکل‌گیری نظام دائمی در چارچوب قدرت و نهادینه‌شدن این قدرت به صورتی است که به‌سبب زبانی خاصی را به وجود بیاورد.

اما در خصوص نظر فوکو در باب قدرت: به دید وی اگر سازوکارها و پیامدهای قدرت را به سرکوب تقلیل دهیم، از نقش مولد و مثبت روابط قدرت در عصر حاضر غفلت خواهد شد؛ باید قدرت را پیش از هر چیز به‌منزله‌ی «کورت مناسب‌تیر» درک کرد. به تعبیر فوکو «آنجا که قدرت هست، مقاومت نیز سربرمی‌دارد. زیرا وجود قدرت مولد است به حضور مجموعه‌ای از نقاط مقاومت / نظریه‌ی گفت‌وگو، تمام پدیده‌های تاریخی، اجتماعی و فرهنگی را تابع گفت‌وگوهای می‌داند که بر پایه‌ی قواعد و رمزگان استوار است. به قول پژوهندگان گفت‌وگو، معناآموری پیش‌ساخته و مسلم نیستند بلکه در چارچوب نهادها و برساخت‌های اجتماعی خاصی شکل می‌گیرند و نظام‌های دلالتی درون آن‌ها را صاحبان قدرت جهت‌دهی می‌نمایند.

<sup>148</sup> Transformation: دگرسانی، دگر‌دسی؛ معادل واژه‌ی dönüşüm در ترکی.

<sup>149</sup> در نظام سرمایه‌داری جای سوژه و اژه عوض می‌شود و اهمیت و قدرت این دو شکلی وارونه به خود می‌گیرد (تجسم آن در ذهن انسان‌ها شکل وارونه و ازخودبیگانه‌ای به خود می‌گیرد). سوژه‌ی واقعی (تولیدکننده‌ی واقعی) تبدیل به ابزار در دست سوژه‌ی کاذب (سرمایه) - یا نموده‌های شخصی سرمایه (سرمایه‌داران) که اکنون مبدل به فاعل گردیده‌اند. می‌شود و ماحصل کار تولیدکننده‌ی واقعی نیز شکلی بت‌واره به‌صورت ارزش مبادله‌ای (کالا) به خود گرفته و جای رابطه‌ی انسان با انسان را می‌گیرد؛ یا به سخن دیگر رابطه‌ی انسان‌ها باهم شکلی شیئی‌وار به خود می‌گیرد.

<sup>150</sup> در طول متن ترکیبات finans kapital و finans-kapital به کار رفته که به‌صورت فینانس-کاپیتال و سرمایه‌ی فینانس می‌توان برگرداند. هر دو ترکیب فوق را در برگردان حاضر به‌شکل سرمایه‌ی فینانس به کار بردیم که منظور سرمایه‌ی مالی، سرمایه‌ی پولی، سرمایه‌ی نقدی و نظایر آن است. خود واژه‌ی finans (بأخوذ از Finance-وجه نقده تدارک پولی؛ پول نقدی که در بانک‌ها موجود است و جهت دریافت بهره‌ی آن، وام داده می‌شود؛ فرم یک‌داری و شیوه‌ی مدیریت آن) را نیز به‌تنهایی به‌صورت سرمایه‌ی مالی برگردانده‌ایم. / capital یا capital: سرمایه؛ کاپیتال

<sup>151</sup> Octopus: هشت‌پا، مجازاً هر سازمان نیرومندی که دارای شعبه‌های بسیاری است.

<sup>152</sup> Function: کارویژه، کارکرد، خویشکاری

<sup>153</sup> Symbolic: سمبلیک (معادل simgesel در ترکی)

<sup>154</sup> قسمت‌قسمت‌شدن، تجزیه؛ به حالت بخش‌هایی مجزا درآمدن (parçalanma)

<sup>155</sup> Organization: آرگانیزاسیون؛ نهاد

<sup>156</sup> Elite: اِلیت؛ قشر ممتاز، برجسته، برترزیده

به‌مثابه‌ی قداست تمامی جامعه، به‌شکلی افراطی و تا حد ممکن از [نقش] خدمت‌گرایی فاصله گرفت. مراکز علمی به پیشه‌ای دستمزدی<sup>۱۵۷</sup> و حتی خود سرمایه تبدیل شدند؛ برای قدرت به خطرناک‌ترین شریک جرم مبدل گشتند. نیک می‌دانیم که تمامی تسلیحات و ویرانگر و در رأس آن‌ها جنگ‌افزارهای هسته‌ای، همچنین مسائلی که خطرشان در ابعاد تخریب محیط‌زیست است، از مراکز علمی نشأت می‌گیرند. به‌جای نگرانی در باب حقیقت (وجدان جمعی<sup>۱۵۸</sup> جامعه)، به مقام استادی<sup>۱۵۹</sup> تولید سرمایه و قدرتی بالاترین میزان بازدهی ارتقاء داده شده‌اند.

امروزه هنگام سخن گفتن از علم، اولین چیزی که به ذهن متبادر می‌شود این سؤال است که «چقدر پول آور است؟» این در حالی است که آنچه جامعه از علم انتظار دارد، پاسخ به دغدغه‌ها و نگرانی‌های اساسی‌اش است. جامعه، به دلیل نگرانی‌های مادی و معنوی‌اش، علم را در چارچوب کلیت آن به‌منزله‌ی پیشه‌ی خداوندی<sup>۱۶۰</sup> محسوب کرده، و علم بدین‌گونه مورد پذیرش واقع گشته است. واپس‌روی و فساد آکادمی و دانشگاه با همین شرایط در ارتباط است. بحران علمی از همین شرایط سرچشمه می‌گیرد. تاریخ دانش، در پیوند با تاریخ تمدن، تحول و دگرسانی یافته و در همان سطح از بحران عمومی نظام نیز نصیب خویش را گرفته است. در حالیکه می‌خواست به ابزار حل [مسائل] تبدیل شود، خود به وضعیت مهم‌ترین ابزار مسئله [ساز] درآمده است. نتیجه‌ی آن «انشعاب، پراکندگی و کائوس» علمی است.

طبیعت‌های مختلف و به عبارت دیگر، «ولین، دومین و سومین طبیعت»، درک مسئله را ایجاب می‌نمایند. کل طبیعتی که خارج از جامعه‌ی انسانی است، به‌شکل طبیعت اول متمایز می‌شود. این، در اندرون‌های خویش، یک اصطلاح پُر تناقض است. در وهله‌ی نخست می‌توان تمایزات متنوع بی‌پایانی را نظیر تمایزات جاندار-بی‌جان، گیاه-حیوان و حتی فیزیک-شیمی، و گامی آن‌سوتر به شکل «ماده‌ی رؤیت‌پذیر-رؤیت‌ناپذیر» و انرژی-ماده در نظر گرفت. این در حالیست که می‌توان بر حسب هر تمایز نیز از یک جامعه بحث نمود. وقتی از نزدیک‌تر به مسئله‌ی طبیعت‌ها می‌نگریم، می‌بینیم که [این تمایزسازی طبیعت‌ها] تأثیر عمیق تمایز سوژه-ابژه را با خود دارد. می‌توان تأکید ورزید که این تمایزی ناسالم است و [یا] دست‌کم ضرورت دارد این تمایزات به‌صورت مشروط ایجاد شوند.

جامعه‌ی انسانی به‌مثابه‌ی طبیعت ثانی، بی‌شک مقطع پیشرفت طبیعی بسیار مهمی است که از سوژه‌هایی برخوردار می‌باشد. اگر به‌جای اینکه به‌صورت طبیعتی جداگانه تعریف شود، به‌صورت یک مرحله‌ی متفاوت طبیعت تعریف گردد، بامعنا تر خواهد بود.

مهم‌ترین نشان‌ویژه‌ی<sup>۱۶۱</sup> تمایزکننده‌ی طبیعت جامعه، بالابودن و انعطاف ظرفیت ذهنی و توان خودسازندگی<sup>۱۶۲</sup> آن است. بدون شک در طبیعت اول نیز نیروی ذهن، انعطاف و خودسازی وجود دارد. اما در مقایسه با طبیعت جامعه، دارای کارایی بسیار کُند، نامنطق و آهسته‌ای است. اگر طبیعت جامعه به‌مثابه‌ی یک خط، مورد نظریه‌پردازی قرار گیرد حائز اهمیت فراوانی است. هر چند اولین جامعه‌شناسان اولویت نخست را به این مورد اعطا نموده باشند نیز، هر چه که به زمان کنونی نزدیک گشته‌ایم، آنالیزهای مربوط به بخش و ساختار بیشتر مطرح شده‌اند: دقیقاً همانند چیزی که در آنالیزهای مربوط به طبیعت دیگر نیز مشاهده گشت. همچنین منفک‌سازی طبیعت جامعه به‌شکل زیرساخت-روساخت، بخش‌بندی آن به‌صورت اقتصادی-سیاسی-قدرت؛ و تقسیم‌بندی طبقاتی و مرحله‌ای آن نظیر [نظام] کمونال<sup>۱۶۳</sup> ابتدایی، برده‌داری، فئودالیسم، کاپیتالیسم و سوسیالیسم-کمونیسیم تنها در صورتی می‌تواند نتایج بامعنا به‌بار آورد که به‌گونه‌ای بسیار بادقت رویکردی مبتنی بر «فناوت‌مندی»<sup>۱۶۴</sup> در قبال آن اتخاذ گردد. هیچ آنالیز مربوط به «طبقه، بخش و ساختار»ی جای رویکرد کل‌گرایانه‌ی تئوریک را نمی‌گیرد. شاید گفته شود که هیچ یک از فیلسوفان و جامعه‌شناسان در این موضوع نتوانسته از رویکرد کل‌گرایانه‌ی افلاطون<sup>۱۶۵</sup> و ارسطو<sup>۱۶۶</sup> گذار نمایند. حتی تفاسیر کل‌گرایانه‌ی فرزنانگان و پیامبران خاورمیانه‌ای و عموماً شرقی نیز در قیاس با فیلسوفان و جامعه‌شناسان مدرنیته‌ی کاپیتالیستی آموزنده‌تر و اجتماعی‌ترند؛ بیانگر ارزش رویکرد پیشرفته‌تر و مترقی‌تری می‌باشند. بایستی با اهمیت بر این نکته تأکید کرد که در امر بی‌تأثیرسازی رویکرد تئوریک کل‌گرایانه، مهم‌ترین نقش را دستگاه‌های انباشت سرمایه و قدرت بازی نموده‌اند.

به شدت به متدی نیاز هست که در زمینه‌ی جامعه‌ی انسانی، بر رویکرد تئوریک نوین و ژرفی مبتنی باشد. بایستی به‌طور جدی درک نمود که روش‌های جامعه‌شناختی که در کثرت ارقام غرق شده‌اند، به‌جای آشکارسازی حقیقت، بر آن سرپوش می‌نهند. وقتی اظهار می‌دارم جامعه‌شناسی‌های کنونی بیشتر از متولوژی‌ها حقایق را پنهان نموده‌اند، این سخن نبایستی مبالغه‌آمیز تلقی گردد. حتی احساس حقایق موجود در متولوژی، در مقایسه با معنا و مفهوم موجود در جامعه‌شناسی‌های مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، به‌غایت انسانی بوده و به حقیقت نزدیک‌تر است.

بی‌تردید، علوم اجتماعی دارای اهمیت است، اما به سختی می‌توان وضعیت کنونی آن را علم نامید. گفتمان‌های جامعه‌شناختی موجود، به‌غیر از مشروعیت‌دهی به مدرنیته‌ی رسمی معنای چندانی را بیان نمی‌کنند. در این خصوص، به یک انقلاب علمی و برون‌شد متدیک ریشه‌ای احتیاج هست.

مرحله‌ای که می‌خواهیم بار معنایی طبیعت سوم را بدان دهیم، تنها از رهگذر این انقلاب علمی و متدیک می‌تواند میسر گردد. اصطلاح طبیعت سوم، بیانگر سازگاری و هم‌آهنگی مجدد طبیعت اول و ثانی در مرحله‌ی بالاتر است. سنتزی سطح بالا از طبیعت اجتماعی و طبیعت اول، مستلزم پارادایم تئوریک انقلابی و به همان میزان یک انقلاب پراکتیکی ریشه‌ای می‌باشد. به‌ویژه گذار از «نظام-جهان» کاپیتالیستی که مرحله‌ی امروزی نظام تمدن مرکزی است - یعنی [گذار از] مدرنیته‌ی آن- امری تعیین‌کننده است. جهت این امر، توسعه‌ی کمینه‌ی<sup>۱۶۷</sup> برساخت‌های تمدن دموکراتیک، به‌صورت مواردی تمایزبخش اعم از «توسعه در خصیصه‌ی اکولوژیک و فمینیستی جامعه، حالت کارکردی یافتن<sup>۱۶۸</sup> هنر سیاست دموکراتیک و پایه‌ریزی جامعه‌ی مدنی دموکراتیک»، گام‌هایی هستند که باید با موفقیت برداشته شوند.

<sup>157</sup> پولی؛ در ازای پول (Paral)

<sup>158</sup> Collective: کلکتیو/ در متن ترکیب toplunun kolektif vıdam آمده است.

<sup>159</sup> در متن واژه‌ی Takıl hocalık آمده؛ راهنمایی کردن و توان تعقل بخشیدن

<sup>160</sup> الوهیت

<sup>161</sup> Characteristic: کاراکتریستیک؛ صفت اختصاصی یا معیار؛ خصالی ویژگی

<sup>162</sup> kendini inşa edici: برساختن خویش؛ خود-برساختن

<sup>163</sup> Communal: مبتنی بر کمون؛ اشتراکی؛ همگانی؛ جمعی؛ جماعت‌گرایانه / Communalism: کمونالیسم؛ کمون‌گرایی.

<sup>164</sup> متفاوت بودن (FARKLILIK)

<sup>165</sup> Platon

<sup>166</sup> Aristotalis

<sup>167</sup> حقایق

<sup>168</sup> در متن واژه‌ی İşlevselleşme به کار رفته است (حالت فونکسیونال یافتن) / Functional: کارکردی

سومین طبیعت، وعده‌ی یک بهشت نوین و یا اتوپیا نیست؛ بلکه انسان ضمن حفظ نیروی شعورِ رشدیافته‌ی خویش در مورد طبیعت‌ها، در هم‌آهنگی و سازگاری عظیم مشارکت می‌نماید. این تنها یک وعده‌ی حسرت‌آمیز، آرمانی و اتوپایی نیست؛ بلکه هنر حیات نیک و زیبایی است که معنای پراکتیکی روزانه‌ای دارد. از «بیولوژیسم»<sup>۱۶۹</sup> سخن نمی‌گوییم. از خطر این رویکرد آگاهیم. از اتوپیاها، بهشت «لوهی» اندوخته‌های سرمایه و قدرت نیز سخن نمی‌گوییم. عمیقاً قادر به درک این امر هستیم که رویکرد مذکور بیانگر چه چیزی است و اهداف خطرناک و مخرب آن کدامند. می‌توانم بگویم که وعده‌ی عامیانه‌ی «بهشت کمونیستی» در ماتریالیسم نیز، ابتدایی و فاقد حالت کارکردی است و به‌نوعی یکی از سه نسخه‌ی فرعی<sup>۱۷۰</sup> لیبرالیسم می‌باشد. از آزمون‌های حیات روزانه‌ی ما نیز قابل درک است که هر نوع وعده‌ی لیبرالیسم، بوی عُفن جهنم را می‌دهد.

تحقق یابی سومین طبیعت، مستلزم «مدت‌زمان»ی طولانی است. نظام دموکراتیک به‌مثابه‌ی رژیمی که برابری و آزادی طبیعت اول و ثانی را در مرحله‌ای بالاتر و بر اساس تفاوت‌مندی‌ها بیان کرده و تحقق می‌بخشد، از طریق توسعه‌ی خصوصیات اکولوژیک و فمینی<sup>۱۷۱</sup> جامعه در درون خویش، میسر می‌گردد. طبیعت جامعه‌ی انسان، نیروهای پویای<sup>۱۷۲</sup> تحقق این مرحله را در اندرون‌های خویش داراست. رویکرد به مسئله‌ی طبیعت‌های متفاوت - که ژرف‌اندیشی در مورد آن امری بایسته است- از طریق این روش، می‌تواند منجر به تحقق تئوری و پراکتیک‌های بامعناتری شود.

یکی از مسائل مهم روش در دوران اخیر، در متن<sup>۱۷۳</sup> جهان‌شمولیت- نسبی‌گرایی<sup>۱۷۴</sup> مورد بحث قرار می‌گیرد. اگر معنای آن به‌شکل جهان‌شمولی و جزئی<sup>۱۷۵</sup> نیز تفسیر گردد، بیانگر همان مضمون و محتواست. با مسئله‌ی متدیکی روبه‌رو هستیم که باید با دقت مورد تحلیل و واشکافی قرار گیرد. این مسئله را می‌توانیم به‌منزله‌ی مرحله‌ی نوینی که تمایز سوژه- ابژه بدان رسیده نیز تعریف نماییم. اینکه اکثر رویکردهای نامنعطف و مطلق موجود در دستگاه‌های سرمایه و قدرت را «قانون» می‌خوانند، به دلیل شرایط مادی موجود در بنیان این نوع از مسائل روش می‌باشد. زدن برجسب «جهان‌شمول» بر رویکرد قانون‌گرا، با مقوله‌ی «ابزار مشروعیت‌بخشی» بودن ارتباط تنگاتنگی دارد. عبارت «قانون، آهن را می‌بُرد» ریشه در همین امر دارد. بایستی به خوبی دانست که قانون یکی از مصنوعات قدرت‌مدارانه<sup>۱۷۶</sup> است. فراموش نکنیم که قدرت به معنای سرمایه است. حکمرانی قدرت، در عین حال به معنای «قانون» است. قانون نیز به تناسب «جهان‌شمول» بودنش نیرومند است و مخالفت با آن امکان‌ناپذیر می‌گردد. گرایش مبتنی بر ساختن خدا از تصور ذهنی<sup>۱۷۷</sup> انسان، این‌گونه آغاز می‌شود. انسان صاحب قدرت، حکم آمرانه‌ای<sup>۱۷۸</sup> را که قادر به بیان آشکار آن نیست، الوهیت بخشیده است. بدین‌گونه با ایجاد یک ابزار مشروعیت‌بخشی داهیان<sup>۱۷۹</sup>، در پی طرحی است که از طریق آن راحت‌تر بتواند قدرتش را تداوم بخشد. بایستی نیک دانست که چنین تلاش‌هایی- اگرچه نه به‌طور کامل- در بنیان همه‌ی جهان‌شمولی‌ها به میزان مهمی سرچشمه و برآمدگاه را تشکیل می‌دهند.

نسبی‌گرایی نیز علی‌رغم اینکه به‌مثابه‌ی قُطب مخالف بازتاب داده شود، در ماهیت خویش حاوی ایرادی مشابه است. حالت دور‌گردانیده‌شدنِ کاملِ انسانِ تحقیرشده را از «قاعده، راه و روش» بیان می‌نماید. در را به روی رویکرد افراطی «به اندازه‌ی [شمار] انسان‌ها، قاعده و روش وجود دارد» باز ننگه می‌دارد. با توجه به اینکه این مورد در عمل غیرممکن است، نتیجتاً اسیرشدن در چنگ قوانین جهان‌شمول، امری ناگزیر می‌شود. در هر دو نگرش، سهم هوش انسان در جامعه یا بسیار مبالغه شده یعنی به سطح «قانون جهان‌شمول» ارتقاء داده شده، و یا بسیار تحقیر گشته و با تقلیل دهی به‌شکل «هر کسی قانون [مخصوص به] خود را دارد» دچار تحریف گردیده است. می‌توان هوش اجتماعی را به‌گونه‌ای واقع‌گرایانه‌تر تفسیر نمود. بدون رویاروگردانیِ قاعده‌ی جهان‌شمول و تفسیر نسبی‌گرایانه به‌صورت دو قطب مخالف، اگر به‌مثابه‌ی دو حالت درهم‌تنیده‌ی واقعیت طبیعی مورد مفهوم‌پردازی واقع شوند، می‌تواند راهگشای تبیین و تعریف پُربارتی گردد. گرایش مبتنی بر قاعده‌ی نامتغیر جهان‌شمول<sup>۱۸۰</sup> منجر به گرایش مبتنی بر پیشروی خطی- مستقیم می‌شود؛ که اگر پایانی برای آن متصور می‌بود، بایستی تاکنون در کیهان بدان می‌رسیدیم. پیشروی‌گرایی<sup>۱۸۱</sup> چنین ایراد و نقصانی دارد. اگر این امر که کیهان همیشه به‌سوی یک هدف پیش می‌رود، صحیح می‌بود، به اقتضای مفهوم «زل‌گرایی» که حاوی نامتناهی بودن است<sup>۱۸۲</sup>، باید مدت‌ها پیش به این هدفش می‌رسید. برعکس آن، نسبی‌گرایی حاوی مفهوم «دور بی‌نهایت» است که اگر این صحیح می‌بود باید تغییرات و پیشرفت‌های کیهانی موجود، زیسته نشده<sup>۱۸۳</sup> و ایجاد نمی‌گشتند. به همین سبب گرایش مبتنی بر پیشروی جهان‌شمول و دوری‌بودن (گرایش مبتنی بر حلقه‌ی بسته)، نگرش‌های متدیکی به‌لحاظ ماهوی «یکی شونده، تغییر‌یابنده و متفاوت‌شونده»ای هستند که از توضیح پیشرفت کیهانی محروم‌اند. [این‌ها] روش‌های معیوبی هستند. به اعتقاد روشی که به صحت نزدیک‌تر است باید به‌شکل ساختاری تعریف گردد که «از طریق متفاوت‌شدن، تغییر و تحول را ممکن گرداند؛ همچنین به اندازه‌ی لحظه‌ای بودن و اکنون [ت]»<sup>۱۸۴</sup>، بی‌نهایت‌بودن را نیز در اندرون‌های خویش جای دهد». رهنمود متدیکی که از نظر تأسیس رژیم حقیقت

<sup>169</sup> Biologism: اصالت بیولوژی؛ قائل به آن است که جامعه‌ی انسانی صرفاً نتیجه‌ی کنش‌ها و واکنش‌های عناصر زیستی و قوانین علمی موجود در دنیای بیولوژی است. / در حیوانات، سوژه و ابژه وحدت یا این‌همانی دارند زیرا این انسان است که به‌واسطه‌ی هوش تحلیلی خود به‌شکل آگاهانه در طبیعت دست می‌بزند. حیوان، بی‌میانگی و از طریق غرایز خود عمل می‌کند اما انسان ابتدا طرح کارهایش را در ذهن می‌ریزد و سپس این طرح را پیاده می‌کند؛ از این‌جاست که انسان اندیشنده به یک سوژه مبدل می‌شود که بر روی طبیعت بیرون از خود (یعنی ابژه) کار می‌کند و ابژه و سوژه از هم جدا می‌گردند. بنابراین منظور از سنتز طبیعت اول و دوم حالتی بیولوژیکی (بهنمانی مطلق انسان یا طبیعت) نیست و نوعی توازن، آزادی و برابری بر مبنای تفاوت میان انسان و طبیعت برقرار می‌گردد. در ادوار پیشاتمدنی نیز که هنوز مسئله‌ی مالکیت شکل نگرفته بود، انسان گرفتار تمایز ابژه- سوژه نگشته بود چنانکه نویسنده‌ی کتاب حاضر در جلد دوم همین اثر می‌آورد: «جامعه‌ی نئولیتیک» هرچند بر روی گیاهان و حیواناتی که اهلی ساخته و به‌صورت فرهنگ ذاتی خویش در آورده‌اند، عایدیت اجتماعی وضع کرده باشند نیز، نمی‌توان این را مالکیت نامید. مالکیت، حاوی ابژکتیو است. در آن روزگار، هنوز ذهنیتی که راهگشای تمایز و انفکاک ابژکتیو- سوژکتیو بود، وجود ندارد. ابژه‌ها را همچون خودشان به‌شمار می‌آوردند. نباتات و حیواناتی که به‌حیطه‌ی فرهنگی شدن و رام‌گشتن کشانده‌اند، همان‌قدر ملک می‌باشند که افراد اجتماع برای هدیبگر ملک هستند. بنابراین نمی‌توان از اخلاص جدی در اکولوژی (زیست‌بوم) بحث نمود»

<sup>170</sup> Variant: نسخه‌ی بدلی؛ طریق فرعی؛ طور دیگر / در صفحات پیش رو نویسنده از چهار نسخه‌ی فرعی ایدئولوژیکی مربوط به لیبرالیسم بحث می‌کند که عبارتند از: ملی‌گرایی، دین سنتی ملی‌گرا، علم‌گرایی پوزیتیویستی و جنسیت‌گرایی.

<sup>171</sup> فمینیستی (feminen)

<sup>172</sup> Dynamic

<sup>173</sup> Context: ظرف؛ ظرف و زمینه؛ متن (معادل bağlam در ترکی؛ بندوست؛ اتصال)

<sup>174</sup> Evrensellik / Evrensellik-Görecilik: معادل یونیورسالیته (Universality) است.

<sup>175</sup> Partial: معادل Tikel در ترکی

<sup>176</sup> در متن ترکیک biriktirdasal imalat آمده؛ یک مصنوع یا ساخته‌ی قدرتی.

<sup>177</sup> Image: ایماژ؛ تصور، تصویر ذهنی، خیال؛ تصویر ذهنی نمادین

<sup>178</sup> Dictate: دیکته کردن

<sup>179</sup> زیرکانه / داهی؛ زیرک؛ تابه

<sup>180</sup> در متن ترکیک Değişmez evrensel kuralcilik آمده است؛ برگردان آن به‌صورت «قانون‌گرایی جهان‌شمول تغییرناپذیر یا نامتغیر» ایراد دارد زیرا پسوند «cılık» که نشانه‌ی گرایش است برای کل ترکیب به‌کار رفته و این امر از جملات فوق نیز قابل استنباط است. لذا به‌شکل «گرایش مبتنی بر قانون جهان‌شمول نامتغیر» برگردانیم. طی برگردان متن، در خصوص برخی ترکیبات دیگر نیز به‌جای پسوند «گرای» از واژه‌ی گرایش در ابتدای ترکیب استفاده شده است.

<sup>181</sup> در متن اصطلاح ilerlemecilik آمده است؛ گرایشی که قائل به پیشروندگی است؛ پیشرفت‌گرایی؛ پیشروی‌انگاری

<sup>182</sup> اول یعنی زمان بی‌آغاز، ناآغاز، آنچه اول و ابتدا نداشته باشد، دیرینگی، همیشگی / ازلی: دائم‌الوجود، قدیم / ابد یعنی زمانی که نهایت ندارد، جاوید، دائم.

<sup>183</sup> در متن واژه‌ی yaşanmaması آمده است؛ yaşanmak: چیزی را زیستن، تجربه‌کردن امری، حالت زیستن و جریان‌یابی امری؛ آگاه در همان معنای «چیزی را زیستن» معنا کرده‌ایم. در فارسی نیز مصطلح است و ترکیبی نظیر «هنگ را زیستن» کاربرد دارد، همچنین در پدیدارشناسی نیز از «تجربه‌های زیسته‌شده» بحث می‌شود.

<sup>184</sup> در متن دو واژه‌ی Janlık (آنی‌بودن) و şimdilik (حاضر حال؛ فعلاً) به‌کار رفته است. / توجه داریم که از حیث نگارشی به کار بردن پسوند عربی «هیت» برای کلمات فارسی صحیح نیست از همین رو آن را تنها در کروه آورده‌ایم تا مقصود نویسنده بهتر درک گردد.

روشن کننده تر بوده و [حقایق را] بیشتر فهم پذیر می نماید این است که مطابق آن، به اندازه‌ای که «پیشروی، دوری می باشد» و «دوری بودن به معنای پیشروی است»، بی نهایت بودن در لحظه‌ی حال نهان و محاط<sup>۱۸۵</sup> است و کلیت تشکیل های<sup>۱۸۶</sup> لحظه‌ای<sup>۱۸۷</sup>، بی نهایت بودن را در بر می گیرند.

اشاره به برخی موارد در خصوص روش دیالکتیک نیز حائز اهمیت است. بدون شک کشف روش دیالکتیک، دستاوردی عظیم است. با توسل به مشاهدات عمیق، هر لحظه کشف می شود که کیهان در برگیرنده‌ی کاراکتری دیالکتیکی است. اما موردی که در اینجا مسئله ساز می شود، در رابطه با چگونگی تعریف دیالکتیک است. در زمینه‌ی دیالکتیک، از تفاوت میان تفاسیر هگل<sup>۱۸۸</sup> و تفاسیر مارکس آگاهیم<sup>۱۸۹</sup>. تخریباتی که منجر بدان شده اند، از نظر هر دو تفسیر نیز وضعیت مطلوب و امیدوار کننده‌ای را نوید نمی دهند. تفسیر هگلی با راهگشایی بر دولت ملی گرای آلمان و عملی سازی فاشیسم، نتایج وحشتناکش را نشان داد. اگرچه نتایج پراکتیک های تنگ نظرانه‌ی طبقاتی سوسیال رئال<sup>۱۹۰</sup> اخلاف مارکس متفاوت بود نیز، می دانیم که راه بر موارد نامطلوب و تخریبات بسیاری گشود. در اینجا رویکرد صحیح تر این خواهد بود که به جای جستجوی کاستی و ایراد در [افکار] مارکس و یا هگل، آن را در کسانی بجویم که دیالکتیک را به گونه‌ای اشتباه تفسیر نمودند. همچنان که نسبت دادن رویکرد دیالکتیکی به مارکس و هگل صحیح نیست، بر همان منوال نسبت دادن آن به اندیشه‌ی یونان عصر باستان نیز تشخیص کاملاً بجایی نمی باشد. در فرانزگی شرق به طور فراوان به تفاسیر دیالکتیکی برمی خوریم. بی گمان، در این زمینه دستاوردهای مهمی در یونان عصر باستان و اروپای دوران روشنگری کسب گردیدند.

تفسیر دیالکتیک نه به صورت «وحدت مخرب اضداد»<sup>۱۹۱</sup> صحیح است و نه تفسیر آن به شکل تغییر بدون اضداد، و گرایش مبتنی بر پیدایی و آفرینش آنی. نگرش اول به محض ترین نگرشی منجر می شود که نتیجه‌ای فراتر از تمایلی مبنی بر به خصوصت در افکندن قطبها و نگره‌ای دال بر «فاقد قانون بودن کیهان و قرار داشتن آن در حالت کائوس همیشگی» به بار نمی آورد. نگرش دوم نیز منجر به این نتیجه می شود: «رویدادها»<sup>۱۹۲</sup> بدون کشاکش<sup>۱۹۳</sup>، فاقد اضداد و عاری از خود-پویایی اند<sup>۱۹۴</sup> و همیشه لزوم یک نیروی خارجی وجود دارد» که تصدیق صحت این امر نیز ممکن به نظر نمی رسد. می دانیم که این مسیر هم نهایتاً به متافیزیک منجر می گردد.

بنابراین رهاسازی و پالودن دیالکتیک از این دو تفسیر افراطی، حائز اهمیت فراوانی است. دیالکتیک سازنده و نامخرب موردی است که در رویدادها مشاهده می شود. به عنوان مثال؛ خود انسان شاید هم تقریباً به اندازه‌ی عمر اندازه گیری شده‌ی کیهان، پیشرفتی دیالکتیکی را در بطن خویش می پروراند. همان گونه که انسان از میان ذرات زیراتمی، پیشرفته ترین اتمها و مولکولها را داراست، تمامی مقاطع تکامل بیولوژیکی را نیز در ساختار بدنی خویش دارد. این رویداد خارق العاده، موردی دیالکتیکی است. اما اینکه دیالکتیکی ساختاری و توسعه دهنده را بازتاب می دهد، امریست چنان آشکار که قابل انکار نیست. بدون شک تضادهای طبقاتی که بسیار از آن سخن می رود (می توان تضادهای قبیله‌ای، اتنیکی، ملی و سیستمانه را نیز بر این افزود)، حاوی خصومت های معینی می باشند. اما اگر نیروی خرد<sup>۱۹۵</sup> معطف و عظیم جامعه را فراموش نکنیم، می توان این تضادها را بدون منجر شدنشان به قتل عام، به صورت مواردی سازگار با روح [و ماهیت] دیالکتیک، برطرف ساخت. چه بسا که طبیعت جامعه، آکنده از نمونه های بی شمار این نوع راه حل هاست. ایدئولوگ ها هنگامی که خواسته اند رویدادها را بهتر توضیح دهند، شاید هم به گونه‌ای خارج از اراده‌ی خویش، به نتایج عکس آن دچار گشته اند. دست کم، دچار شدن پی در پی آنها به این اوضاع، نشان می دهد که تفسیر پردازی در زمینه‌ی دیالکتیک هنوز هم اهمیت خویش را حفظ می نماید.

جهت میدان ندادن به بروز اشتباهی در موضوع دیالکتیک، بایستی در زمینه‌ی قیاس آن با متافیزیک نیز به تفسیری خلاصه وار پرداخت. بی شک، اقدام متافیزیک به جستجوی تشکل و فرماسیونی که در خارج [از طبیعت] و در [چارچوب] خالق باشد، بی حاصل ترین رویکرد طول تاریخ می باشد. فلسفه‌ها، ادیان و علم گرایی های پوزیتیوی که این رویکرد راه بر آنها گشوده، دقیقاً یک نظام «استعمارگری ذهنی» را پدید آورده اند. شاید طبیعت نیازی به خالق و آفریننده‌ی خارجی ندارد و یا اگر [نیازی] وجود داشته باشد نیز این خالق تنها می تواند از داخل [خود طبیعت] باشد. اما به راحتی می توان اظهار داشت که متافیزیک، همچون یک خالق خارجی، «رژیم های استعمارگر ذهنی» را بر روی هوش طبیعت اجتماعی مستقر ساخته است. از این نقطه نظر، انتقاد از متافیزیک و گذار از آن حائز اهمیت فراوانی است.

اما موردی که می خواهیم درباره‌ی متافیزیک توضیح دهیم، با وجه دیگری از آن در ارتباط است. از این مسئله سخن می گویم که انسان بدون متافیزیک، قادر به حیات نیست. متافیزیک مورد بحث، عبارت است از آفرینش های فرهنگی جامعه‌ی انسانی. متولوژی، ادیان، فلسفه، علوم و در کنار آن، همه نوع تکنیک های<sup>۱۹۶</sup> هنری، سیاسی و تولیدی در همین گستره جای دارند. عواطف [معطوف به] نیکی و زیبایی، فاقد معادل های فیزیکی اند. اینها ارزش هایی مختص به انسان می باشند. به ویژه اخلاق و هنر، ارزش هایی متافیزیکی هستند. موردی که می بایست در اینجا روشن شود، دوگانگی متافیزیک-دیالکتیک نیست؛ بلکه تمایز میان آفرینش های نیک و زیبایی متافیزیکی با متافیزیک های ناپسند و زشت است. همچنین دو گانه‌ی «دین-لادینی» و «فلسفه-علم» نیست؛ بلکه باورداشتها، حقایق و موارد صحیح دینی، فلسفی و علمی است که حیات را گیرا و جذاب تر می نمایند.

نباید فراموش کرد که طبیعت در برابر حیات انسانی، بازی ای را به صحنه<sup>۱۹۷</sup> آورده که دارای بزرگی و تنوع فراوانی است. نقش انسان در این صحنه نمی تواند دقیقاً همانند طبیعت باشد. او در این صحنه تنها با بازی هایی که خود می آفریند، می تواند [امور] حیات خویش را تنظیم نماید. اینکه «تئاتر» به مثابه‌ی بازتاب حیات تعریف می گردد، از همین واقعیت ژرف نشأت می گیرد.

<sup>185</sup> در متن واژه‌ی ترکی için آمده که معادل mündemîc (مندیج) در عربی است؛ مندرج، درج شده، ادغام شده، شامل شده، مشمول، گنجانده؛ احاطه شده  
<sup>186</sup> Formation: فرماسیون، تکوین، شکل (معادل oluşum در ترکی)  
<sup>187</sup> anlık  
<sup>188</sup> Hegel Fredrich  
<sup>189</sup> بر اساس ایده آلیسم دیالکتیکی هگل، اندیشه (تضاد) و طبیعت (تضام) با هم متضادند و در تاریخ و نهاد های اجتماعی (ذهان متناهی) و نهائاً در محصولات هنری، مذهبی و فلسفی (جلوی ذهن یا روح مطلق) به وحدت می رسند یعنی جهان طی فرایندی دوری و ابدی فهم پذیر است. مارکس با ادعای سراسر است نمودن دیالکتیک هگل از آن در جهت رهیافت تطور مادی و ماتریالیسم تاریخی خود جست.  
<sup>190</sup> reel sosyalist طر فدار سوسیالیسم واقعاً موجوده سوسیالیستی رئال  
<sup>191</sup> طبق اصل وحدت اضداد که یک تفسیر دیالکتیکی است میان تز (رئنهاد) با آنتی تز (رئنهاد) ضدیت وجود دارد و محصول این ضدیت، سنتز (ترکیب) است.  
<sup>192</sup> پیشروی ها (رازه‌ی) gelişme در ترکی هم به معنای ترقی و پیشرفت است و هم رویداد و پیشروی یک امر  
<sup>193</sup> در متن واژه‌ی gerilimsiz آمده؛ gerilim به معنای قوه‌ی کشش از دو سو است.  
<sup>194</sup> در متن kendi dinamîğine آمده؛ دینامیک درونی  
<sup>195</sup> Reason: عقل (معادل akıl در ترکی) / Rationality: راسیونالیته؛ عقلانیت / Rationalism: عقل گرایی، گرایشی مبتنی بر اصالت عقل؛ راسیونالیسم؛ خردنگاری یا اصالت عقلانیت.  
<sup>196</sup> Technic: تکنیک، فن؛ فناوری / Technology: تکنولوژی؛ فن شناسی، ابزار شناسی؛ فناوری  
<sup>197</sup> سین، محل نمایش تئاتر

مورد مهم، فروکاستن جوانب نامطلوب و زشت و اشتباهات این اجرای صحنه تا به کمترین سطح، همچنین به بالاترین سطح رسانیدن مقولات صحیح، نیکی‌ها و زیبایی‌های آن است. هنگام صحبت از متافیزیک نیک، زیبا و صحیح، از همین خصا‌ل ویژه‌های ژرف انسان سخن می‌گوییم. از متافیزیک‌هایی که سبب کوری، کری و فقدان احساس می‌شوند، سخن نمی‌گوییم. بر این باورم هنگامی که در ارتباط با [مفوله‌ی] روش، اقدام به مقایسه‌ی دیالکتیک-متافیزیک می‌گردد، این تبیینات حائز اهمیت فراوانی است.

## بخش دوم مسئله‌ی آزادی

ندایی را از ژرفای وجودم می‌شنوم که می‌گوید «گویی هدف کیهان، آزادی است». به کرات از خویش پرسیده‌ام که آیا کیهان حقیقتاً به دنبال آزادی است؟ اینکه آزادی تنها به منزله‌ی جستجوی ژرف در جامعه‌ی انسانی خوانده شود، همیشه در نظرم ناقص جلوه کرده است؛ با خود اندیشیده‌ام که قطعاً جنبه‌ای مرتبط با کیهان دارد. هنگامی که به سنگ بناهای اساسی کیهان یعنی دوگانه‌ی ذره-انرژی می‌اندیشم، بدون احترازورزی تأکید می‌کنم که انرژی به معنای آزادی است. اعتقادم این است که ذره‌ی مادی نیز پاکت<sup>۱۹۸</sup> کوچک انرژی است که در وضعیتی محکوم به سر می‌برد. نور صورتی از انرژی است. آیا میزان برخورداری نور از سیالیتی آزاد را می‌توان انکار نمود؟ ناچاریم با این نکته نیز موافقت کنیم: کوانت‌ها<sup>۱۹۹</sup> که به مثابه‌ی ریزترین صورت ذرات انرژی تعریف می‌شوند، بایستی در حکم عاملی که تمامی تنوعات امروزی را توضیح می‌دهند، بار معنایی داده شوند. بله، حرکت [یا جنبش] کوانتومیک نیروی پدیدآورنده‌ی تمامی تنوعات است. ناگزیر می‌پرسم که آیا این همان خدایی است که همیشه در جستجوی آن هستند؟ وقتی گفته می‌شود که فرا-کیهان کاراکتری دقیقاً کوانتومی دارد نیز، باز هم دچار شعف می‌گردم و می‌گویم شاید! همچنین خود را از این پرسش برحذر نمی‌دارم: آیا این همان چیزی است که «فوه‌ی خلاقه‌ی خداوند از خارج [طبیعت]» نامیده می‌شود؟

به نظر من عدم خودمداری<sup>۲۰۰</sup> در موضوع آزادی و دچار نگشتن به تقلیل‌گرایی انسانی<sup>۲۰۱</sup>، دارای اهمیت است. آیا تقلای عظیمی که یک حیوان قفسی برای آزادی صرف می‌کند، امر قابل انکاری است؟ وقتی چهچه و آوازخوانی بلبل از بهترین سمفونی‌ها فراتر می‌رود، این حقیقت را جز از طریق مفهوم «آزادی» با کدامین اصطلاح می‌توانیم توضیح دهیم؟ اگر اندکی پیش‌تر رویم، آیا تمامی اصوات و الوان کیهان سبب اندیشیدن به آزادی نمی‌شوند؟ تمامی تلواسه‌ها<sup>۲۰۲</sup> و تقلای یک زن - به منزله‌ی اولین و آخرین برده‌ی دچار عمیق‌ترین وضعیت بردگی در جامعه‌ی انسانی - به غیر از جستجوی آزادی با کدامین اصطلاح قابل ایضاح است. اینکه «آزادی» از طرف ژرف‌اندیش‌ترین فیلسوفانی نظیر اسپینوزا<sup>۲۰۳</sup> به «برون‌شدن از جهالت» و «نیروی معنا [شناختی]» تعبیر شده است، آیا به همان چیز ختم نمی‌گردد؟

درصدد نیستم که مسئله را در مضمون و محتوای بی‌نهایت آن، غرق گردانم. به علاوه اجازه نمی‌دهم موردی تحت عنوان وضعیت «محکومیت» مادرزادی‌ام نیز بر زبان آید. اثبات آن، این است: جز چند جمله اندر یاد پرومئوس<sup>۲۰۴</sup>، به هیچ وجه سرودن شعر را که به نوعی جستجوی آزادی نیز می‌باشد، نیازموده‌ام. می‌دانم که آن نیز به غیر از خیالین بودن<sup>۲۰۵</sup>، معنایی ندارد. اما آیا می‌توان از این امر چشم پوشید که یک رهرو و پیگیر توانمند و شگفتی‌آفرین معنای آزادی هستم؟

این مقدمه‌ی کوتاه ما به هنگام طرح پُرسمان<sup>۲۰۶</sup> آزادی اجتماعی، جهت یادآوری ژرفای موضوع است. تعریف جامعه به صورت طبیعتی که پیشرفته‌ترین تمرکز هوش را داراست، در زمینه‌ی تحلیل آزادی نیز روشن‌گر می‌باشد. حوزه‌های متمرکز هوش، حوزه‌هایی هستند که نسبت به آزادی حساس می‌باشند. این سخنی بجاست که هر جامعه به اندازه‌ای که هوش، فرهنگ و نیروی عقلانی خویش را به گونه‌ای متراکم افزایش داده باشد، به همان میزان زمینه‌ی آزادی را برای خویش فراهم نموده است. همچنین این عبارت نیز گفته‌ی صحیحی می‌باشد: جامعه به اندازه‌ای که خویش را از این ارزش‌های هوشی، عقلانی و فرهنگی محروم نماید و یا محروم گردانده شود، به همان اندازه در بردگی می‌زید.

هنگام غور در باب قبیله‌ی عبرانی، همیشه دو ویژگی بنیادین‌شان به ذهنم خطور می‌کند. اولی، کارگشتگی و مهارت‌شان در زمینه‌ی پول است. همیشه حکمرانی پول را در دستشان نگه داشتند. هم از نظر تئوریک و هم پراکتیکی به طور اکمل می‌دانند که با این کار قادر خواهند بود جهان را به خویش وابسته سازند و حتی تحت فرمانروایی خویش درآورند. می‌توانیم این را حکمرانی بر جهان مادی نیز بنامیم. به نظر من، زبردستی و مهارت بهترشان در اجرای مورد مهم تر دومی یعنی هنر حکمرانی معنوی است. یهودیان ابتدا از راه پیامبران، سپس نویسندگان، و در دوران مدرنیته‌ی کاپیتالیستی از طریق همه‌نوع فیلسوف، دانشمند و هنرمندان و زنان‌شان یک حکمرانی فرهنگی معنوی را برقرار نموده‌اند که تقریباً به قدمت تاریخ است. بنابراین گفتن اینکه هیچ قبیله‌ای به اندازه‌ی قبیله‌ی عبرانی ثروتمند و آزاد نیست، تشخیصی است که تا حد غایی صحیح می‌باشد. ذکر چند نمونه در رابطه با عصرمان، صحت این واقعیت را بیش از پیش تصدیق خواهد کرد. اکثریت قریب به اتفاق حکمرانان واقعی سرمایه‌ی فینانس که بر اقتصاد گلوبال حکم می‌رانند، ریشه‌ای عبرانی دارند؛ یعنی یهودی‌اند. سخن گفتن از اسپینوزا در زمینه‌ی پیدایش فلسفه‌ی

<sup>198</sup> Packet: بسته

<sup>199</sup> اینشتین برای نخستین بار به این مطلب پی برد که انرژی مربوط به یک موج الکترومغناطیسی همیشه در مجموعه‌ها و بسته‌های کوچک یا به اصطلاح در «کوانت‌ها» یا ذره‌های معین منتقل می‌گردد که امروزه آن‌ها را فوتون یا ذره‌ی نوری می‌نامند.

<sup>200</sup> Egoism: اگوئیسم (مادل Bencillik در ترکی = خودخواهی)

<sup>201</sup> منظور این است که به واسطه‌ی گرایش مبتنی بر فروکاستن آزادی به انسان، دچار نگریدیم.

<sup>202</sup> بی‌قراری و بی‌تابی

<sup>203</sup> Spinoza: باروخ (دندیکت) د اسپینوزا؛ فیلسوف یهودی تبار هلندی (۱۶۷۷-۱۶۳۲ میلادی) او که خانواده‌اش در دوران نسل‌کشی یهودیان از اسپانیا به هلند مهاجرت نمود، از پیشاهنگان اندیشه‌ی لایبک بود و در ایام جوانی شهرت یافت. جماعت یهودیان وی را تکفیر و طرد نمودند. خانواده‌اش وی را از ارث محروم ساخت و او علی‌رغم پیروزی در دعوی حقوقی ارث، از سهم خویش چشم‌پوشی نمود و تا آخر عمر با تعمیر لنز و عدسی‌سازی گذران نمود. اسپینوزا روش «هندسی» و «از کل به جزء» را قبول می‌نمود. در افکار وی اعتقاد خدایی وجود دارد اما نه اعتقادی محض و سطحی. زیرا آن را در تمیسی متافیزیکی می‌شمارد. شناخت شهودی، شناخت درونی زنده و بی‌بردن به ذات واقعی همه‌ی اشیاء است. اسپینوزا این شناخت را «مشق روحی به خدای» می‌نامد. به نظر او آزادی تنها از راه ادراک امکان‌پذیر می‌گردد. به همین جهت قبول دارد که ادراک به معنای آزادی است. این رویکرد اسپینوزا به عنوان «از خرد اعتقادی به سوی اعتقاد خردورانه» ارزیابی می‌گردد.

<sup>204</sup> Prometheus: پرومئوس؛ از شخصیت‌های اسطوره‌ای که بسیار عاقل، نیک‌سرشت و باحساس بوده است. در برابر استبداد خدایان آلمپ - به ویژه زئوس - عصیان نموده و به جرم ربودن آتش (دانش، هنر و خلاقیت) از زئوس و هدیه‌ی آن به انسان، در بند کشیده شده تا پرندگان وحشی هر روز جگر او را به منقار تکه‌پاره نمایند. پرومته سرانجام توسط هرکول آزاد گردید.

<sup>205</sup> در متن واژه‌ی imgesellik به کار رفته است؛ ایمازی بودن؛ به حالت صور خیالین بودن؛ حالت انگارای داشتن.

<sup>206</sup> Problematic: امر ظنی، معضلت‌شناخت، پرسش‌برانگیز، پرسش‌واره

معاصر، مارکس در جامعه‌شناسی، فروید<sup>207</sup> در روانشناسی، اینشتین<sup>208</sup> در علم فیزیک و افزودن صدها طراح و تئوریسین هنری، علمی و سیاسی به اندازه‌ی کافی می‌تواند نیروی روشنفکری یهودی را نشان دهد. آیا می‌توان حکمرانی یهودیان در عالم روشنفکری را انکار نمود؟

اما در روی دیگر سکه، سایرین و دیگران جهان وجود دارند. غنای مادی-معنوی و نیرو و حکمرانی یک طرف، به قیمت محرومیت، ضعف و رمگی دیگران تحقق می‌یابد. بنابراین سخن مشهوری که مارکس جهت پرولتاریا بر زبان راند یعنی «اگر پرولتاریا می‌خواهد خویش را آزاد کند (و به عبارتی دیگر رهایی بخشد)، چاره‌ای غیر از آزادسازی تمامی جامعه ندارد»، برای یهودیان نیز مصداق دارد. گویی که مارکس با تأمل در باب یهودیان این سخن را بر زبان رانده است. اگر یهودیان می‌خواهند از آزادی‌هایشان یعنی ثروت، نیروهای معنا[شناسانه] و هوش خویش اطمینان یابند، راهی ندارند جز اینکه جامعه‌ی جهانی را به‌شکلی مشابه ثروتمند نمایند و از نظر معنوی نیرو ببخشند. در غیر این صورت، هر لحظه ممکن است هیتلرها یونین در مقابل شان سربر آورند. از این نقطه‌نظر رهایی یهودیان یعنی آزادی‌شان، تنها هنگامی میسر می‌گردد که به‌صورت درهم‌تنیده با رهایی و آزادی جامعه‌ی جهانی مورد تأمل واقع شود. نباید شکی به دل راه داد که این شرافتمندانه‌ترین وظیفه جهت یهودیانی است که دستاوردهای بسیاری را برای انسانیت به ارمان آورده‌اند. بنابراین از نسل‌کشی‌های وحشتناک یهودیان نیز می‌توان دریافت که ثروت و اعتبار معنوی‌ای که بر روی محرومیت و جهالت دیگران استوار باشد، حاوی هیچ‌نوع ارزش حقیقی آزادی [مدارانه‌ای] نیست. معنای حقیقی آزادی در این خصلتش نهفته است: گذار از تمایز ما-دیگران و قابلیت سهم‌شدن همگان در آن.

اگر نظام تمدن مرکزی را بر پایه‌ی مسئله‌ی آزادی مورد ارزیابی قرار دهیم، می‌بینیم که مضمونی از بردگی را داراست که به‌تدریج چندلایه و مضاعف می‌گردد. بردگی در سه وجه به‌شکلی نیرومند رخ می‌نمایند: ابتدا بردگی ایدئولوژیک برقرار می‌شود. ایجاد خدایان حکمران و هراس‌انگیز از متولوزی‌ها، به‌ویژه در جامعه‌ی سومریان، امری بسیار جالب توجه و قابل درک می‌باشد. بالاترین طبقه‌ی زیگورات‌ها به‌منزله‌ی مکان خدا که بر اذهان حکم می‌راند، طرح می‌شود. طبقات میانی، ستادهای مدیریت سیاسی کاهنان می‌باشند. پایین‌ترین طبقه نیز به‌عنوان طبقه‌ی کارکنان صنعت‌گر و زارعی که به هر نوع کار تولیدی وادار می‌گردند، تدارک دیده می‌شود. این مدل از حیث ماهوی تا به امروز تغییری نیافته و تنها به یک موقعیت عظیم توسعه-پراکنش دست یافته است. این داستان پنج هزار ساله‌ی نظام تمدن مرکزی، انگاره‌ای مربوط به تاریخ است که بیشتر از تمامی دیگر تصورات، به واقعیت نزدیک است. به عبارت صحیح‌تر، از حیث تجربی یک واقعیت قابل مشاهده است. بررسی و تحلیل زیگورات، همان واکاوی نظام تمدن مرکزی است؛ بنابراین به‌معنای نشان دادن نظام جهانی کاپیتالیستی امروزین بر روی بنیان‌های واقعی خود و تحلیل آن می‌باشد. پیشرفت مداوم سرمایه و قدرت به‌شکل توده‌ای [یا کمولاتیو]، یک روی سکه بوده و در روی دیگر آن بردگی، گرسنگی، فقر و رمه‌آساشدگی و وحشتناکی وجود دارد. چگونگی تعمیق یافتن مسئله‌ی آزادی را بهتر درک می‌کنیم. نظام تمدن مرکزی، بدون اینکه جامعه را به‌تدریج از آزادی محروم نماید و به درجه‌ی جامعه‌ی رمه‌آسا تنزل دهد<sup>209</sup>، قادر به خود-استمراربخشی و حفظ موجودیتش نخواهد بود. راه‌حل موجود در منطق نظام، دستگاه‌های سرمایه و قدرت بیشتری را پدید می‌آورد. این نیز به معنای فقر و مسکنت دریافتان و رمه‌شدگی هر چه افزون‌تر است. به سبب دوگانگی موجود در سرشت نظام است که مسئله‌ی آزادی به ابعادی اینچنین بزرگ رسیده و به صورت مسئله‌ی بنیادین هر عصری درآمده است. بی‌جهت به موقعیت نمونه‌ی قبیله‌ی یهودی اشاره نکردیم؛ نمونه‌ای فوق‌العاده آموزنده می‌باشد. به همین جهت است که قرائت هم آزادی و هم بردگی از طریق تأمل بر روی یهودیت، به‌هیچ وجه اهمیتش را در طول اعصار از دست نداده است.

در پرتو این روایت است که این بحث سنتی را بهتر می‌توانیم درک کنیم: «از میان پول یا شعور، کدام یک بیشتر موجب تحقق آزادی می‌شود؟» تا زمانی که پول در مقام یک ابزار انباشت سرمایه، یعنی به‌منزله‌ی غصب محصول مازاد و ارزش افزونه ایفای نقش نماید، به ابزار بردگی مبدل خواهد شد. از آنجا که پول حتی برای صاحبش نیز همواره تشویق به قتل‌عام را به همراه دارد، به‌خوبی نشان می‌دهد که نمی‌تواند ابزار مناسبی برای آزادی باشد. پول، از نقشی همانند ذره‌ی ماده که ضد انرژی است، برخوردار می‌باشد. می‌گویند که شعور همیشه به آزادی نزدیک‌تر است. شعور مبتنی بر حقیقت، همیشه افق را برای آزادی باز می‌گشاید. به همین دلیل است که شعور را همیشه به‌عنوان سیالیت<sup>210</sup> انرژی تعریف می‌کنند.

تعریف آزادی به‌صورت «تکثر، تنوع‌یابی و متفاوت‌شدگی» از لحاظ توضیح‌دهی اخلاق اجتماعی نیز تسهیلاتی را سبب می‌شود. تکثر، تنوع‌یابی و متفاوت‌شدگی - به‌طور ضمنی هم که باشد- همیشه قابلیت انتخاب‌گری موجودی هوشمند را در بطن خویش تداعی می‌نماید. تحقیقات علمی نیز موجودیت هوشی که گیاهان را به‌سوی تنوع هدایت می‌کند، تصدیق می‌کنند. تاکنون هیچ کارخانه‌ی ساخته‌ی دست انسانی نتوانسته است فرماسیون‌های موجود در سلول یک [هستنده‌ی] جاندار را به‌وجود آورد. شاید بتوانیم از هوش کیهانی (Geist) در حدی که مدنظر هگل بود سخن بگوییم؛ اما باز هم بحث‌نمودن از یک موجودیت شبیه هوش در کیهان، نمی‌تواند به‌عنوان امری کاملاً بیهوده مورد قضاوت واقع شود. به‌غیر از روایت قائل به موجودیت هوش، با توسل به روایت دیگری نمی‌توانیم از متفاوت‌شدن سخن بگوییم. اینکه تکثر و تنوع‌یابی همیشه آزادی را تداعی می‌نمایند، بایستی ناشی از جرقه‌های هوشی باشند که در بنیانشان نهفته است. می‌توان انسان را به‌عنوان هوشمندترین هستنده‌ی کیهان - تا جایی که می‌دانیم- تعریف نمود. بنابراین، انسان چگونه این هوش خویش را کسب نموده است؟ از نقطه‌نظر علمی (فیزیکی، زیست‌شناختی، روانشناختی و جامعه‌شناختی) انسان را به‌عنوان چکیده‌ی تاریخ جهان‌شمول نیز تعریف کرده بودم. در این تعریف، انسان به‌مثابه‌ی اندوخته‌ی هوش کیهانی مورد تبیین و تشریح قرار می‌گیرد. به همین دلیل است که در بسیاری از مکاتب فلسفی نیز، انسان در حکم ماکنی از کیهان تلقی می‌گردد.

سطح و انعطاف هوشی موجود در جامعه‌ی انسان، بنیان واقعی بر ساخت اجتماعی را تشکیل می‌دهد. از این حیث، اگر آزادی به‌عنوان نیروی بر ساخت اجتماعی تعریف شود نیز امری بجاست. می‌دانیم که این را ایستار اخلاقی پس از اولین اجتماعات<sup>211</sup> انسانی می‌نامند. بنابراین اخلاق اجتماعی، تنها از رهگذر آزادی ممکن می‌گردد. به عبارت صحیح‌تر، آزادی منشأ اخلاق است. اخلاق را می‌توانیم حالت، سنت و یا هنجار قاطعیت یافته‌ی آزادی نیز عنوان نماییم. اگر انتخاب اخلاقی سرچشمه در آزادی داشته باشد، با توجه به رابطه‌ی آزادی با هوش، شعور و عقل، اطلاق عنوان «شعور (وجدان) جمعی جامعه» بر اخلاق نیز فهم‌پذیرتر می‌شود. اطلاق عنوان «تیک»<sup>212</sup> بر اخلاق تئوریک نیز تنها در همین چارچوب می‌تواند بیانگر معنایی باشد. نمی‌توانیم از

Freud 207

Einstein 208

در متن واژه‌ی عربی ذرک (dereke) = پایین‌ترین درجه) به کار رفته است.

210 Fluidity: شازندگی

211 Community: کمنونه، جامعه، اجتماع، جماعت و تبعیع (معادل Topluluk در ترکی)

Ethics 212

یک اتیک خارج از بنیان‌های اخلاقی جامعه بحث نماییم. بدون شک می‌توان از آزمون‌های اخلاقی، یک فلسفه‌ی اخلاقی یعنی اتیک مکمل‌تر را پدید آورد. اما اتیک مصنوعی نمی‌تواند وجود داشته باشد. می‌دانیم که امانوئل کانت در این زمینه نیز تلاش بسیاری را به خرج داد. این قابل درک است که چرا کانت عقل عملی را اتیک می‌نامید<sup>213</sup>. هم‌هنگام، تعبیر اخلاق به «انتخاب و امکان» آزادی<sup>214</sup>، دیدگاهی است که جهت‌رونگار ما هم مصداق دارد.

رابطه‌ی سیاست اجتماعی با آزادی نیز امری واضح و هویداست. حوزه‌ی سیاست، حوزه‌ای است که خردمندان دوراندیش بیشترین برخورد و رویارویی را در آن دارند، درباره‌اش به تعمق می‌پردازند و سعی در کسب نتیجه از آن دارند. از یک نقطه‌نظر می‌توان آن را به‌عنوان حوزه‌ای تعریف نمود که سوژه‌های مشارکت‌ورز، خویش را از طریق هنر سیاست، آزاد می‌سازند. هر جامعه‌ای که سیاست اجتماعی را توسعه نبخشد، بایستی بداند که تقابل و عوض این عمل، به‌صورت محرومیت از آزادی به وی بازمی‌گردد و تاوانش را باید خود او بپردازد. تعالی هنر سیاست، در این معنا و مفهوم در برابرمان رخ می‌نمایند. هر جامعه‌ای (کلان، قبیله، قوم، ملت، طبقه، حتی دستگاه‌های دولت و قدرت) که سیاست خویش را توسعه نبخشد، محکوم به شکست است. عدم توسعه‌ی سیاسی به معنای عدم شناخت «وجدان، منافع حیاتی و هویت ذاتی» خویش است. برای هیچ جامعه‌ای، سقوط و شکستی بدتر و سنگین‌تر از این نمی‌تواند مطرح باشد. طلب آزادی برای چنین جوامعی تنها هنگامی می‌تواند مطرح باشد که جهت منافع ذاتی، هویت و وجدان جمعی خویش به‌پا خیزند، و به عبارت بهتر به مبارزه‌ی سیاسی بپردازند. طلب آزادی بدون سیاست، اشتباه و خیمی است.

جهت به‌انحراف‌نکشاندن رابطه‌ی بین سیاست و آزادی، بایستی تفاوت میان آن‌ها با سیاست‌های قدرت و دولت (که اطلاق عنوان بی‌سیاستی بر آن‌ها صحیح‌تر است) را با اهتمام لازم ترسیم کرد. دستگاه‌های قدرت و دولت ممکن است برای کارهایشان استراتژی [یا راهبرد] و تاکتیک‌هایی داشته باشند اما نمی‌توانند سیاستی به معنای واقعی [کلمه] داشته باشند. هرآینه، خود قدرت و دولت در مرحله‌ی انکار سیاست‌های اجتماعی موجودیت می‌یابند. در جایی که سیاست به پایان می‌رسد، ساختارهای قدرت و دولت دست به کار می‌شوند. قدرت و دولت در همان جایی سر بر می‌آورد که کلام سیاسی و بنابراین آزادی به پایان می‌رسد. در آنجا تنها اداره‌نمودن، حرف‌شنوی، دستور دادن و دستور گرفتن مطرح است؛ قانون و اساسنامه وجود دارد. هر قدرت و دولتی، عقلی است که دچار جمود گردیده است. هم توانمندی‌های خویش را از این ویژگی‌شان کسب می‌کنند و هم ضعف‌هایشان ناشی از آن است. بنابراین، حوزه‌های دولت و قدرت نمی‌توانند حوزه‌های جستجو و تحقق آزادی‌ها باشند. اینکه هگل، دولت را به‌عنوان حوزه‌ی واقعی تحقق آزادی معرفی نموده، بنیان تمامی دیدگاه‌ها و ساختاربندهای تحکیم‌گرایانه‌ی مدرنیته را تشکیل می‌دهد. آنچنان که فاشیسم هیتلری در رأس نمونه‌هایی می‌آید که نشان می‌دهند این دیدگاه می‌تواند منجر به چه چیزهایی شود. حتی در نگره‌ی سوسیالیسم علمی - که مارکس و انگلس تلاه‌داری آن را عهده‌دار شدند- اعطای نقش «ابزارهای بنیادین بر ساخت سوسیالیستی» به دولت و قدرت، بی‌آنکه ملتفت شوند به سنگین‌ترین ضربه‌ای تبدیل شده که بر پیکر آزادی و بنابراین برابری وارد آمده است. لیبرال‌ها بهتر متوجه شده‌اند که «هراندازه دولت موجود باشد، آزادی به همان اندازه در سطح کمینه است»<sup>215</sup> موفقیت‌شان را نیز مدیون همین دوراندیشی خویش‌اند.

دولت‌ها و قدرت‌ها به‌مثابه‌ی ابزارهای حاکمیت، به اقتضای ماهیت خویش، جز نوع متفاوتی از تصاحب زورمدارانه‌ی محصول مازاد-ارزش افزونه یعنی مجموع سرمایه، بیانگر معنا و مفهوم دیگری نمی‌باشند. سرمایه، به هیأت دولت درمی‌آورد و دولت نیز مبدل به سرمایه می‌نماید<sup>216</sup>. همان مورد برای هر نوع دستگاه قدرت نیز مصداق دارد. هر اندازه حوزه‌ی سیاست اجتماعی منجر به آزادی شود، حوزه‌ی قدرت و دولت نیز به همان میزان حوزه‌های از دست‌دادن آزادی‌اند. شاید ساختارهای قدرت [مدارانه] و دولتی بتوانند اشخاص، گروه‌ها و ملل متعددی را بسیار ثروتمند ساخته و آزاد نمایند؛ اما در نمونه‌ی یهودیان دیدیم که این امر تنها به قیمت فقر و بردگی سایر جوامع ممکن می‌گردد. عاقبت این نیز از نسل‌کشی گرفته تا جنگ‌ها، همه نوع تخریب است. در نظام جهانی کاپیتالیستی، سیاست با بزرگ‌ترین شکست خویش رویاروست. به نسبت سرتاسر تاریخ، طی این مرحله‌ای که نظام تمدن مرکزی به نقطه‌ی اوج رسیده است، می‌توان از مرگ حقیقی سیاست سخن گفت. بنابراین در عصر کنونی، در مقیاسی که با هیچ روزگاری قابل مقایسه نیست، استهلاک<sup>217</sup> سیاسی روی داده است. همچنان که تحلیل رفتگی اخلاقی - به‌منزله‌ی حوزه‌ای از آزادی- یک پدیدار<sup>218</sup> روزگار ماست، استهلاکی بسیار افزون‌تر از آن در عرصه‌ی سیاست مطرح است. بنابراین اگر خواهان آزادی باشیم، چاره‌ای نداریم جز اینکه قبل از هر چیز وجدان جمعی جامعه یعنی اخلاق، و خرد مشترک جامعه یعنی سیاست را از تمامی جوانب‌شان و با توسل به نیروی روشنفکری‌مان مجدداً به جوشش واداریم و به آن‌ها حالت کارکردی ببخشیم. مناسبات میان آزادی و دموکراسی، غامض‌تر است. اینکه کدام یک از دیگری نشأت می‌گیرد، همواره مسئله‌ای بحث‌برانگیز است؟ اما به راحتی می‌توانیم بگوییم که عمق یابی هر دو رابطه نیز منجر به تغذیه‌ی متقابل می‌گردد. به اندازه‌ی تأمل در زمینه‌ی [وجود] پیوند میان سیاست اجتماعی با آزادی، می‌توانیم آن را با دموکراسی نیز مرتبط گردانیم. ملموس‌ترین حالت سیاست اجتماعی، سیاست دموکراتیک است. بنابراین می‌توان سیاست دموکراتیک را به‌عنوان هنر راستین آزادشدن نیز تعریف نمود. بدون اجرای سیاست دموکراتیک، عموماً جامعه و خاصه هر خلق و اجتماعی، نه می‌تواند سیاسی شود و نه قادر است از راه سیاست به آزادی دست یابد. سیاست دموکراتیک، مکتب حقیقی «آموختن و زیستن» آزادی است. به اندازه‌ای که کارهای سیاست، سوژه‌های دموکراتیک بیافریند، سیاست دموکراتیک نیز به همان میزان جامعه را سیاسی گردانیده و بنابراین آزاد می‌سازد. اگر سیاسی شدن را به‌مثابه‌ی شکل اصلی آزادشدن بپذیریم، باید بدانیم که هرچقدر بتوانیم جامعه‌ای را سیاسی نماییم، [بدان معناست که آن را] آزاد کرده‌ایم و بالعکس هرچقدر جامعه‌ای را آزاد سازیم [بدان معناست که آن را] هرچه بیشتر سیاسی کرده‌ایم. بدون شک، بسیاری حوزه‌های اجتماعی و در رأس آن‌ها منابع ایدئولوژیکی وجود دارند که آزادی و سیاست را تغذیه می‌نمایند. اما دو سرچشمه‌ی اساسی که همدیگر را زاده و تغذیه می‌کنند، سیاست و آزادی اجتماعی می‌باشند.

<sup>213</sup> از منظر کانت، فلسفه به‌درستی به دو جزء که از نظر اصولشان کاملاً مختلف‌اند، تقسیم می‌شود؛ یعنی به جزء نظری یا فلسفه‌ی طبیعت و جزء عملی یا فلسفه‌ی اخلاق (زیرا قانون‌گذاری عملی عقل موافق با مفهوم اختیار با این نام خوانده خواهد شد).

<sup>214</sup> در طول متن گاه دو یا چند صفت برای یک اسم یا یک صفت مشترک برای دو یا چند اسم به کار رفته؛ بعضاً جهت اطلاع خواننده آن دو یا چند صفت با اسم را در گیومه قرار داده‌ایم. مثلاً ترکیب فوق در متن اصلی به این صورت آمده است: *bir özgürlük seçimi, imkânı olarak* / منظور از تعبیر اخلاق به «انتخاب و امکان» آزادی این است که اخلاق را به‌عنوان «انتخابی آزادانه و امکان آزادی» تعبیر و تفسیر کنیم.

<sup>215</sup> لیبرال‌ها در دولت کمینه (Minimal State) می‌زنند. اما به نظر نویسندگان کتاب (در کتاب دوم همین مجموعه) دفاع دو‌آشهی آن‌ها از این ایده که کاپیتالیسم مفیدترین شکل اقتصادی است، تمامی تعاریف‌شان را درباره‌ی دولت بی‌ارزش می‌سازد و نشان می‌دهد که بزرگ‌ترین دروغگو یانند. / شعار لیبرال‌ها این است: «بگذار تجارت کند؛ بگذار بگذرند!»

<sup>216</sup> در متن عبارت «Sermaye devletleştirir, devlet sermayeleştirir» به کار رفته است.

<sup>217</sup> در متن واژه‌ی ترکی *tükeniş* به کار رفته است؛ پایان یافتن، تحلیل رفتگی

<sup>218</sup> Phenomenon: فونمن؛ نمود، پدیدار، پدیده. فونمن عبارت است از هر شیء یا امری که در مقابل آگاهی ظاهر گردد.

اکثراً رابطه‌ی برابری با آزادی اشتباه گرفته می‌شود.<sup>219</sup> این در حالیست که حداقل به اندازه‌ی [پیچیدگی و مسئله‌دار بودن] روابطشان با دموکراسی، روابط میان این دو نیز پیچیده و مسئله‌دار است. گاه می‌بینیم که برابری تام، در ازای بدیل دادن آزادی تحقق می‌یابد. به کرات بر عدم امکان توأمانی هردو و ضرورت امتیازدهی از یکی تأکید می‌گردد. چنین دست‌نشان می‌شود که آزادی نیز گاه در حکم بدیل، امتیازدهی از برابری را لازم می‌گرداند.

توضیح دادن تفاوت میان سرشت هر دو مفهوم و بنابراین پدیدار [یا فنومن]، جهت تشریح صحیح مسئله لازم می‌باشد. برابری، بیشتر یک اصطلاح<sup>220</sup> حقوقی است. هدف آن، تقسیم حتی یکسان میان افراد و اجتماعات بدون قائل شدن تفاوت است. حال آنکه تفاوت‌مندی، به همان میزان که یک خصوصیت اساسی کیهان است، یک ویژگی بنیادین جامعه نیز می‌باشد. تفاوت‌مندی، مفهومی است که بر روی [مقوله‌ی] «تقسیم حق به گونه‌ای دقیقاً یکسان» بسته است. برابری، تنها هنگامی که تفاوت‌مندی‌ها را شالوده قرار دهد، می‌تواند بامعنا باشد. مهم‌ترین دلیل عدم موفقیت در زمینه‌ی برقراری نگرش قائل به برابری سوسیالیستی، عدم احتساب تفاوت‌مندی‌ها بود. این یکی از مهم‌ترین دلایلی بود که منجر به نابودی آن شد. عدالت حقیقی تنها در چارچوب نگرش برابری [خواهانه‌ای] که تفاوت‌مندی‌ها را شالوده قرار دهد، می‌تواند برقرار شود.

از آنجا که می‌گوییم آزادی وابستگی بسیاری به مفهوم «تفاوت‌شدن» دارد، پس تنها در صورتی که برابری به «تفاوت‌شدن» ارتباط داده شود، می‌توان پیوندی بامعنا میان برابری و آزادی برقرار ساخت. سازگار گردانیدن آزادی و برابری، از اهداف بنیادین سیاست اجتماعی است.

نمی‌توانیم بدون اشاره به بحثی که بر سر مفاهیم آزادی فردی و جمعی [یا کلکتیو] وجود دارد، مطلب را ادامه دهیم. توضیح رابطه‌ی میان این دو مقوله<sup>221</sup> که درصددند آن‌ها را به‌عنوان آزادی منفی<sup>222</sup> و مثبت<sup>223</sup> نیز تعریف کنند، هنوز هم اهمیت خویش را حفظ می‌نماید. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که موجب غلیان آزادی فردی (آزادی منفی) گردید، بدون شک این کار را به قیمت تخریبات عظیمی بر روی کلکتیویسم<sup>224</sup> جامعه، انجام داد. گفتن اینکه آزادی فردی امروزه حداقل به اندازه‌ی پدیده‌ی قدرت، سیاست اجتماعی را رو به استهلاک برده است، حائز اهمیت می‌باشد. روشن گردانیدن نقش فردگرایی در تخریب جامعه و به‌ویژه نقش آن در نفی اخلاق و سیاست، مهم‌ترین<sup>225</sup> مسئله‌ی مباحث مربوط به آزادی است. وقتی می‌گوییم جامعه‌ای که توسط فردگرایی متمیز<sup>226</sup> می‌شود، توانی جهت مقاومت در برابر هیچ یک از دستگاه‌های سرمایه و قدرت برایش باقی نمی‌ماند، ریسک سرطانی شدن معضل اجتماعی را بهتر می‌توانیم درک نماییم. دست‌نشان‌سازی فردگرایی لیبرالی به‌عنوان منبع اساسی تحلیل‌رفتگی سیاست و آزادی اجتماعی، می‌تواند بستری را جهت برون‌شدی بامعنا فراهم گرداند. بدون شک، اینجا موضوع بحث ما فردیت<sup>227</sup> نیست و در مورد ضرورت داشتن فردیت بحث نمی‌نماییم. مقوله‌ای که مورد بحث است، لیبرالیسم و فردگرایی ایدئولوژیکی است که ایده‌آلیزه گشته، و سیاست و آزادی اجتماعی را رو به استهلاک می‌برد.

به‌واقع، آزادی جمعی موضوع بحث ماست. بایستی با اهمیت‌دهی خاصی بگوییم که آزادی حقیقی و اصلی، به اندازه‌ی فردیت، از طریق «تعیین هویت، تأمین منافع و دفاع از امنیت» همه‌نوع اجتماع (قبیله، قوم، ملت، طبقه، پیشه و نظایر آن)، ممکن می‌گردد و بر این اساس می‌تواند معنا بیابد. بر این مبنا، تنها هنگامی که آزادی‌های فردی و جمعی هم‌آهنگ و سازگار گردند، می‌توانیم از یک نظام موفق و بهینه‌ی<sup>228</sup> جامعه‌ی آزاد سخن بگوییم. هرچند آن آزادی‌ای که لیبرالیسم در معنای فردگرایی به طغیان واداشت و آزادی‌ای که سوسیالیسم رئال به‌نام کلکتیویسم به جوش و خروش افکند، تحت عنوان قطب‌های متضاد تعریف شوند نیز، از آزمون قرن بیستم آشکار شده است که تشابه بسیار چشمگیری میان آن‌ها وجود دارد. هر دو نیز گزینه‌های لیبرالیسم‌اند. وقتی می‌بینیم بازی‌های دولت‌گرایی و خصوصی‌سازی چگونه از طرف یک نیروی معین<sup>229</sup> به اجرا درمی‌آیند، مقصود آنچه گفته می‌شود، بهتر قابل درک می‌گردد.

پس از آزمودن مدل‌های فردگرا (لیبرالیسم وحشی) و جمع‌گرا<sup>230</sup> (سوسیالیسم فرعونی) در قرن بیستم که تخریبات بزرگی به‌بار آوردند، به‌خوبی آشکار شد که جامعه‌ی دموکراتیک مناسب‌ترین بستر جهت هم‌آهنگ‌ساختن آزادی‌های فردی و جمعی می‌باشد. می‌توان اظهار داشت که جامعه‌ی دموکراتیک به اندازه‌ی متوازن گردانیدن آزادی‌های فردی و جمعی، جهت تحقق نگرش برابری [خواهانه‌ای] که تفاوت‌مندی‌ها را شالوده قرار می‌دهد نیز مساعدترین رژیم سیاسی اجتماعی می‌باشد.

## بخش سوم

### نیروی خرد اجتماعی

<sup>219</sup> یعنی به اصطلاح عامیانه عرضی گرفته می‌شود (Karşıtirmak) با هم قاطی کردن.

<sup>220</sup> Terminology /Term: اصطلاح، واژه‌ی فنی، اصطلاح‌شناسی

<sup>221</sup> Category: کاتگوری؛ رده، مقوله.

<sup>222</sup> Negative: سلبی

<sup>223</sup> Positive: ایجابی

<sup>224</sup> Collectivism: جمع‌باوری؛ جمع‌گرایی، باهمادگرایی

<sup>225</sup> در اینجا اصطلاح Can alicl آمده که به معنای جان‌ستان است و هم به‌معنای مهم‌ترین.

<sup>226</sup> Atomize: اتمیزه؛ به حال اتمی و ذره‌ای درآوردن؛ منظور این است که جامعه از حالت کلیت خود خارج شده و ذره‌ذره گردیده است.

<sup>227</sup> Individuality: در متن واژه‌ی Bireysellik آمده است؛ فردیت عبارت است از کلیت ویژگی‌هایی که یک فرد را از دیگران متمایز می‌گرداند؛ با فردگرایی یا فردباوری (Bireycilik) در ترکی، معادل Individualism (در انگلیسی) متفاوت است.

<sup>228</sup> Optimal: اَپتیمال؛ واژه‌ای است فرانسوی و به معنای پربارترین وضعیت / Optimum: مساعدترین شرایط

<sup>229</sup> به عبارت نزدیک به متن «دقیقاً از طرف یک دست»

<sup>230</sup> Collectivist: باهمادگرا



بدون درک پیوند بین تراز هوش موجود در نوع انسان با مرحله‌ی اجتماعی مختص به خود، و بدون درک توانمندی این هوش، نمی‌توان امکانات حل هیچ مسئله‌ای که مرتبط با جامعه باشد را با شایستگی ارزیابی نمود. سنجش پتانسیل تراز هوش موجود در مرحله‌ی [تکاملی] نوع انسان، شاید در ابتدا بتواند یک موضوع نظورورزانه باشد؛ شاید همین نیز ممکن نباشد. اما کشاندن محیط‌زیست به آستانه‌ی نابودی کامل در شرایط امروزین ما از طریق پدیده‌ی جنگ در تاریخ انسانیت، به‌خوبی آشکار کرده که با هوشی بسیار متفاوت مواجهیم. قابل درک است که تنها با توسل به تحلیلات طبقاتی، نسخه‌های درمانی اقتصادی، تدابیر سیاسی، و انباشت‌های بیشینه در حوزه‌ی قدرت و دولت، نمی‌توان مانع تخریبات اکولوژیک و اجتماعی گردید؛ این امر حتی تقریباً اثبات نیز شده است. آشکار است که مسئله نیازمند تأملی ریشه‌ای تر است.

بی‌تردید، طی اعصار مدیدی در زمینه‌ی نیروی عقل، تأمل صورت پذیرفته است. مورد بسیار جدیدی را بر زبان نمی‌آورم. می‌خواهم بگویم که جلب توجه به «وجه متفاوتی از خرد»، بیشتر از هر زمانی حالت شایان اهمیتی به‌خود گرفته است. پیوند خرد با جامعه، امری آشکار است. هر مشاهده‌گر معمولی تاریخ می‌تواند متوجه شود که بدون توسعه‌ی جامعه، خرد نیز توسعه‌پذیر نخواهد بود. چیزی که اساساً باید درک شود این است که موجودیت اجتماعی، با توسل به کدامین شرایط، برای عقل مشروعیت قائل است. توضیح کسب سودهای هنگفت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی از راه «خرد نمادین»<sup>۲۳۱</sup>، و به‌ویژه سلطه‌ی سرمایه-فینانس گلوبال<sup>۲۳۲</sup> که منجر به تخریبات اجتماعی و محیط‌زیستی گشته، در دوران اخیر با هیچ شرط مشروعیت اجتماعی‌ای قابل درک نیست. واضح است که هیچ نوع جامعه‌ی اخلاق‌مدار، آزادی‌خواه و سیاسی، سوداگری<sup>۲۳۳</sup> «خرد نمادین» را تأیید نمی‌کند. بنابراین، سدهای مشروعیت اجتماعی چگونه و به دست چه کسانی و کدامین ذهنیت‌ها و ابزارها ازهم‌پاشیدند؟ در برابر نیروی تخریب عقل، نقش «ساخت، تعمیر و سالم‌سازی» برعهده‌ی چه کسانی است؟ کدام قوانین ذهنیتی و ابزارهای آن، مسئولیت ایفای این نقش را برعهده دارند؟ این مسائل، حیاتی‌اند و قطعاً خواهان پاسخ‌هایی می‌باشند.

تأمل و توجه کافی امانوئل والرشتاین در خصوص ظهور نظامی که آن را نظام-جهان کاپیتالیستی می‌نامد، بسیار مورد پسندم واقع شد. همچنین فعالیت تحلیلی‌ای را که فرناند برودل از طریق موشکافی دقیقی درباره‌ی موضوع انجام داده، بسیار افق‌گشا می‌بالم. تحلیلات «سمیر امین»<sup>۲۳۴</sup> در باب کاپیتالیسم، به‌ویژه بررسی‌ای که وی در ارتباط با فروپاشی تمدن‌های اسلامی خاورمیانه انجام داده است، آموزندگی نسی‌ای را داراست. اندیشمندان بسیار زیادی، با حساسیت بر روی موضوع کار می‌کنند. نتایج مشترک حول این محور می‌چرخند: ضعف سنت دولت در میان اروپا، فروپاشی کلیسا، و تارومار نمودن تمدن اسلام به‌دست چنگیزخان مغول. گفته می‌شود توسعه‌ی کاپیتالیستی که به شیر محبوس در قفس تشبیه می‌گردد، در این شرایط فرصت بازشدن در قفس را غنیمت شمرده، ابتدا بر اروپای غربی حاکمیت برقرار نموده و سپس هجوم خویش را به ترتیب بر تمامی اروپا و آمریکای شمالی بسط داده و امروزه نیز این حمله را در تمامی جهان با موفقیت کامل گردانیده است. نیرویی که پیش‌تر در قفس ننگ داشته می‌شد، حکمرانی جهان را در اختیار گرفت و حکمرانان سابق در قفس آهنین انداخته شدند. در انداختن جامعه به قفس آهنین توسط لویاتان را همانند موردی موقتی جلوه می‌دهند. طبق قول مشهور ماکس وبر، «محبوس‌گرداندن جامعه در قفس آهنین توسط مدرنیته و بروکراسی کاپیتالیستی» مطرح می‌گردد. تابلوی وضعیت وخیم اجتماعی که تمامی جامعه‌شناسان پرآوازه - اگر چه نه به‌گونه‌ای آشکارا بلکه اندکی با حالت روحی گنه‌کارانه، ترسان و نجواکنان- در پی بر زبان راندن آنند، این‌گونه ارائه می‌شود.

شخصاً، در گستره‌ی جامع‌تر و در پیوند با نظام تمدن مرکزی به مسئله می‌نگرم. حتی به نظر لازم است که اندکی آن را با تاریخ توسعه‌ی خرد نمادین- تحلیلی پیوند داد. بدون شک، گامی که خرد تحلیلی در نظام تمدن مرکزی برداشته است، غول‌آساست. اما تمامی ساختاربنده‌ی‌های تمدنی، تأثیر مشابهی را موجب می‌شوند. تعیین دیگر عامل مهم به‌صورت «کسب خصوصیت سمبلیک از طرف خرد انسان و دست‌یابی به استعداد چاره‌یابی تحلیلی»، به اندازه‌ی تأثیر عامل تمدن حائز اهمیت است. زیرا این خرد تحلیلی است که در بر روی عامل تمدن می‌گشاید.

تمامی جانداران [از ابتدایی‌ترین‌شان] تا به انسان، از طریق اصول عقلانی خطاناپذیر فعالیت می‌کنند. این شیوه‌ی تعقل که می‌توانیم آن را خرد طبیعی و یا عاطفی نیز بنامیم، برای رفتار غریزی<sup>۲۳۵</sup> مساعد است. تأثیرپذیری‌ها با واکنش‌های بسیار آنی کاراکنترزه<sup>۲۳۶</sup> می‌شوند. گنش-واکنش موجود در گیاهان و حیوانات، در این خصوص بسیار آموزنده است. حیات‌شان را که عبارت از تولیدمثل، خود-حفاظتی و تغذیه می‌باشد، از طریق عقل غریزی که به شیوه‌ی بسیار نیک آموخته شده، ادامه می‌دهند. احتمال بروز خطا چنان اندک است که می‌توان گفت وجود ندارد. من طرفدار آنم که موضوع را به حوزه‌ی موجودات بی‌جان نیز تعمیم دهیم. به عنوان مثال، اگر قوه‌ی جاذبه‌ی زمین را به‌منزله‌ی یک خرد غریزی تصور کنیم (من قائل به چنین رأی و نظری می‌باشم)، هر ابژه و حتی ذره‌ی آن به تناسب نیروی تأثیر [گذار] جاذبه و دافعه‌اش خواهد زیست. گریز از تأثیر، بسیار محدود است. تنها گریزهایی با توان نور، می‌توانند امکان‌پذیر باشند. فلسفه‌هایی که کیهان را فاقد اصول و لجام‌گسیخته می‌شمارند، از این حیث چندان برایم ارضاء‌کننده نیستند. درباره‌ی دیدگاهی که معتقد است کیهان از طریق هوش معینی رفتار و حرکت می‌کند، نیاز به تأمل بسیاری وجود دارد.

مورد بی‌مناسبت و عجیب در هوش انسانی، این استعداد مختل‌گرداندن هوش کیهانی است. شاید هم از طریق مثال نور، بتوان این شکل هوش (هوش تحلیلی) را به برتری و تفوقی برای انسان تعبیر نمود. اما تناقضش با شیوه‌ی عمدتاً کند تعقل کیهان را چگونه تحلیل خواهیم کرد؟ شاید «برهان نظری کائوس»<sup>۲۳۷</sup> بتواند موضوع را نسبتاً روشن گرداند. همان‌گونه که می‌دانیم در تئوری کائوس، در درون بی‌نظمی و نابسامانی عظیم، به‌دنبال نظم می‌گردند. نظم بدون کائوس ممکن نیست. جوانب محققانه و صحیح موجود در این رویکرد، انکارناپذیرند. اما در اینجا نیز مسئله

<sup>231</sup> عقل نمادین (Simgesel Akl)

<sup>232</sup> در متن به‌صورت küresel finans-sermaye آمده است. گاهاً نیز به‌صورت küresel finans sermaye آمده که به‌صورت سرمایه‌ی فینانس گلوبال آمد. منظور سرمایه‌ی مالی جهانی شده است.

<sup>233</sup> در متن واژه‌ی vurgun آمده؛ احتکار؛ سودی که به‌طور رایگان، بدون زحمت و نامحقرانه کسب شود؛ معادل Speculation در انگلیسی است. /vurguncu: سوداگر، محکر

<sup>234</sup> Semir Amin: سمیر امین، متولد مصر و از مدافعان مهم مارکسیسم که نظراتش در مورد کاپیتالیسم، جهانی‌شدن و نیروهای مخالف نظام مورد توجه می‌باشند. برخی وی را همچون کسی که مارکسیسم را به سده‌ی بیست و یکم منتقل نمود نیز می‌شناسند. از نظر سمیر امین، سرمایه‌داری به‌عنوان سیستم جهانی واقعاً موجود چیزست غیر از شیوه‌ی تولیدی سرمایه‌داری در مقیاس جهانی. همچنین تاریخ گسترش سرمایه‌داری همان تاریخ قطب‌بندی جهانی بین شاخه‌بندی‌های اجتماعی مرکزی و پیرامونی است. او از مارکسیسم تاریخی می‌خواهد که اروپامحوری خود را مورد نقد قرار دهد و به بسط رسالت آفریقایی-آسیایی خویش بپردازد. از جمله آثار او ویروس لیرال نام دارد. به نظر سمیر امین، ایدئولوژی آمریکایی که در صدد استیلا بر جهان از راه زور و نیروی نظامی است، در لیبرالیسم اروپایی ریشه دارد اما روابی تازه و از برخی جهات خطرناک از این ایدئولوژی است. دولت آمریکا تنها در خدمت منافع سرمایه است و متوجه‌تر از آشکال دیگر امپریالسم است. وی لیبرالیسم را ایدئولوژی تقلیل‌گرای می‌داند که با فروکاستن کارایی اجتماعی به بازدهی اقتصادی و در پی آن فروکاستن بازدهی اقتصادی به سودآوری مالی، برخلاف آنچه ادعا می‌کند نماینده‌ی اندیشه‌ی اقتصادزده و اکونومیستی است.

<sup>235</sup> Instinct: معادل İstinct /legütüdü در ترکی و به‌معنای غریزی درونی، انسیاق /İçgüdüselilik رفتار غریزی

<sup>236</sup> حالت خصیصه‌ای یافتن

<sup>237</sup> Theorem: برهان، قضیه، حکم، منظور از برهان کائوس، برهان آوری و استدلالی است قائل به کائوس (kaos teoremi) در اینجا برهان نظری را در مقام معادل مناسب‌تر یافتیم.

این است که انسان متأثر از کائوس اجتماعی (بحران و تنگنا نیز) تا چه مدت زمان و در چه نوع مکانی می‌تواند حیاتش را ادامه دهد. زیرا مدت زمان و مکان تاب‌آوری جامعه در برابر مراحل کائوتیک محدود است. طولانی شدن بسیار مقطع زمانی و تخریب افراطی مکان (محیط اکولوژیک) به راحتی می‌تواند جوامع را به نابودی بکشاند. مشاهده می‌کنیم که در طول تاریخ، جوامع بسیاری به این اوضاع دچار گشته‌اند. می‌دانیم انسان‌ها در طول مدت زمان طولانی (۹۸ درصد از مدت زمان حیات‌شان) که تقریباً در سطح اجتماعات ابتدایی موجودیت خویش را ادامه داده‌اند، در همین محیط کائوتیک زیسته‌اند. مدت زمان حیاتی که طی نظام‌های نئولیتیک و تمدن گذشته، جمعاً کمتر از دو درصد است. خلاصه اینکه، طولانی شدن مرحله کائوتیک، شاید هم به تمامی حیات را رو به زوال نمی‌برد. اما این بار خطر متفاوت تر است. اندکی تفاوت بین مرحله کائوتیک پیشاتمدن و پس از آن، وجود دارد. تمدن، محیطزیست را نه تنها برای جامعه‌ی انسانی بلکه برای تمامی جانداران، رو به مرزهای خطر سوق داده است. بدتر اینکه، سرمایه و قدرت موجود در بطن جوامع، هر ساعت به شیوه‌ی سرطانی (رشد بی‌رویه‌ی شهرنشینی، طبقه‌ی متوسط، بیکاری، ملی‌گرایی، جنسیت‌گرایی و افزایش غیرقابل کنترل جمعیت) اشاعه می‌یابد. حتی تداوم گسترش‌یابی این شیوه‌ی سرطانی به حالت کنونی، سبب آرزوی [بازگشت به] <sup>۲۳۸</sup> مرحله کلاسی پیشاتمدن خواهد شد. مرحله کائوتیکی که با سرطان می‌آید، ممکن است به جای نظام‌های نوین، به مرگ جامعه ختم شود. قضاوت مبالغه‌آمیزی انجام نمی‌دهیم. دانشمندان و انسان‌هایی که احساس مسئولیت می‌کنند، هر روزه قضاوت‌های شدیدتری در این خصوص ارائه می‌دهند.

شاید گفته شود که توسعه‌ی سرطان <sup>۲۳۹</sup> اجتماعی چه ارتباطی با خرد تحلیلی دارد؟ پس بیایید این خرد را اندکی از نزدیک تر بشناسیم. خرد نمادین، نقشی پیشاهنگ را ایفا کرده است. آشکارترین نمود این را در گذار از زبان اشاره‌ای (که حرکات جسمانی در آن بیشتر است) به زبان نمادین می‌بینیم. دیگر به جای حرکات بدن، می‌تواند از طریق برخی گروه‌های اصوات قراردادی (که با آن چیز یا مقوله‌ای که مورد اشاره قرار می‌گیرد، ارتباطی فیزیکی-بیولوژیک ندارند) ارتباطات معنایی <sup>۲۴۰</sup> برقرار نمایند. به عنوان مثال «چشم» را در نظر بگیریم: علی‌رغم اینکه گروه آوایی [مربوطه] هیچ رابطه‌ی فیزیکی‌ای با چشم ندارد، تمامی کسانی که با این تعریف موافق‌اند، با شنیدن آوای [کلمه‌ی] «چشم»، «چشم» را در عقل و ذهن‌شان مجسم می‌کنند. شالوده‌ریزی زبان نمادین، بدین گونه است. اگرچه تحقیقات انسان‌شناختی <sup>۲۴۱</sup>، سرآغاز این زبان را به گروه‌های «هموساپینس» <sup>۲۴۲</sup> نشأت گرفته از شرق آفریقا که آخرین موج کوچ را پدید آورده‌اند (حدود ۵۰۰۶۰ هزار سال قبل) نسبت دهند نیز، بر سر اینکه انفجار اصلی آن در جغرافیای خاورمیانه روی داده است، توافق نظر دارند. به‌ویژه گروه‌های زبانی سامی و آریایی، بر توانمندی این تر می‌افزایند.

ساختار زبان نمادین، تأثیر عظیمی بر روی اندیشه به‌جای نهاده است. رهایی از زبان جسمانی و اندیشیدن به واژه‌ها، شاید هم در میان بزرگ‌ترین انقلاب‌های ذهنیتی، نخستین انقلاب است. این امر، از طرفی گسست نوع انسان را از عالم حیوانات تسریع بخشیده و از طرف دیگر به گردآمدن جوامع در پیرامون شالوده‌های زبان نمادین، شتاب عظیمی داده است. زیرا آنهایی که با نظام آوایی مشترکی سخن می‌گویند، به تدریج هم به صورتی متفاوت تر و هم با کسب نیروی هوشی خویش، واحدهایشان را پدید می‌آورند. دیگر، زبان‌های نمادین‌اند که به جوامع هویت می‌بخشند. انقلاب نئولیتیک، به‌واسطه‌ی مشارکت مهم این زبان صورت گرفته است. از طریق زبان اشاره‌ای، رسیدن به این مرحله انقلابی امری دشوار است. چون در زمینه‌ی چگونگی گذار به تمدن در مراحل بعدی، کار بسیاری انجام گرفته است، به تکرار آن نخواهم پرداخت. اما این نکته‌ی سودمندی است که دانسته شود جلگه‌های <sup>۲۴۳</sup> مزوپوتامیا و دامنه‌های کوهستانی زاگرس-توروس که «هلال حاصلخیز» نامیده می‌شود، در پیشرفت‌ها نقش گهواره‌ی مادری را ایفا نموده است.

مواردی که بازگویی شدند، تأثیرات مثبت خرد نمادین را نشان می‌دهند. ایراد آن را نیز باید در منجر شدنش به آغاز گسست از محیطزیست دید. جوامع قبلی، جوامع محیطزیست طبیعی هستند؛ همانند رابطه‌مندی مادر-فرزند در آغوش طبیعت می‌باشند. نیروی اندیشه‌ی نمادین، نیاز به چنین شیوه‌ای از حیات را تضعیف گردانید. زیرا جامعه‌ی نوین از طریق زبان تازه‌ی خویش، محیطزیست را نام‌گذاری کرده و بنابراین راه نوین استفاده و کاربری را نیز گشوده است. این راه نوین، راه برقراری هژمونی عظیمی بر دنیای گیاهان و حیوانات است. پیش از زبان نمادین، شیوه‌های اندیشه همیشه از راه خرد عاطفی تحقق می‌یافتند. بنیادی‌ترین خصوصیت خرد عاطفی، اندیشیدن از طریق عواطف است که به‌منزله‌ی عنصر اغماض‌ناپذیر موجود در کنش و واکنش‌هایش می‌باشند. خرد مذکور از زرفای وجود برمی‌آید، عاری از دروغ و به دور از حيله است. رفتار خارج از چارچوب صمیمیت، دروغ‌گوییانه و حيله‌بازانه‌ی مادر نسبت به فرزندش را نمی‌توان به آسانی شاهد گشت. ذهن موجود در عالم گیاهان و حیوانات نیز به همین شکل فعالیت می‌کند. همواره می‌بینیم که به محض دیده شدن شیر، ذهن موجود در حیوانات شکارشونده تماماً بر عواطف بازتاب می‌یابد. در هر دو نیز مکر و حيله وجود ندارد. اما می‌توان هزار و یک اندیشه‌ی مکارانه، دروغ‌گوییانه و غیرصمیمی (فاقد عاطفیت) را در زبان نمادین انسان مشاهده و بازخوانی نمود. خطر سهمگین این شیوه‌ی اندیشه، تخریبات بزرگ و اصلی خویش را در دوران گذار به مرحله‌ی تمدن نشان خواهد داد.

اندیشه‌ی تحلیلی تحقق یافته به‌واسطه‌ی زبان نمادین، نقشی تعیین کننده در امر انباشت سرمایه و قدرت ایفا می‌نماید. قبل از هر چیز، این اندیشه با استفاده از نیروی «هتکی بر دروغ، نیرنگ‌باز و غیرصمیمی» خویش، در اسیر نمودن و استثمار جامعه استعداد عظیمی را به دست آورده است. همان گونه که می‌دانیم، بخش‌های پیشین نیمکره‌های <sup>۲۴۴</sup> راست و چپ مغز انسان در زمینه‌ی این دو هوش، حیث کارکردی <sup>۲۴۵</sup> یافته‌اند. نیمکره‌ای که اندیشه‌ی تحلیلی در آن تحقق یافته، بخشی است که بعد از سایر بخش‌ها پیشرفت یافته است. تمامی دیگر بخش‌های بدن، تأثیر ذهن عاطفی را بر خود دارند. برتری یافتن بخش اندیشه‌ی تحلیلی، بر روی اندیشه‌ای که تمامی بدن حاوی اثرات آنند نیز مؤثر واقع می‌شود. این رویداد نیز به تدریج تمامی منش [یا کاراکتر] انسان را مجدداً شاکله‌بندی می‌کند. این، رویداد شگرفی است. استفاده‌ی مثبت از آن می‌تواند این جهان را برای نوع انسان به یک «مکان جشن» همیشگی تبدیل نماید. اما اگر در جهتی منفی به کار برده شود، می‌تواند جهان را برای اکثریت قریب به اتفاق و جانداران محیطزیست، مبدل به جهنم گرداند. دقیقاً همانند نیروی هسته‌ای <sup>۲۴۶</sup> است. در صورتی که این انرژی به‌خوبی تحت کنترل گرفته شود،

<sup>238</sup> mumla aratmak: در اثر دچار شدن به وضعیتی نامطلوب، آرزوی بازگشت به گذشته را داشتن

<sup>239</sup> Cancerology: سرطان‌شناسی (در متن واژه‌ی kanserolojik=سرطان‌شناختی، به کار رفته است) با توجه به مفهوم جمله همان واژه‌ی سرطان را به کار بردیم.

<sup>240</sup> Semantic: سمانتیک، امور مربوط به معنا؛ معنانشناسی / Semantics: سمانتیکس، معنانشناسی، علم معنانشناسی، علم دلالت‌های معنایی

<sup>241</sup> Anthropologic: آنتروپولوژیک / Anthropology: آنتروپولوژی؛ انسان‌شناسی

<sup>242</sup> Homo Sapiens: در سیر تکاملی نوع بشر، به نوعی اندیشمند از انسان که به شکل کلان می‌زیسته، هموساپینس می‌گویند. توضیحات بیشتر را می‌توانید در کتاب اول از همین مجموعه مطالعه نمایید.

<sup>243</sup> جلگه (Plain): زمین هموار، پهناور و مسطحی که گاه دارای ارتفاع است. معمولاً زمینی را که کمتر از ۲۰۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد، جلگه می‌گویند. گاه جلگه از سطح دریا نیز پست‌تر است.

<sup>244</sup> Lobe

<sup>245</sup> Functionality: حیث کارکردی، کارکردی [ت] معادل İşlevsellik در ترکی

<sup>246</sup> Nuclear

استفاده از آن در خدمت جامعه، فواید بزرگی به بار خواهد آورد. اگر کنترل نشود نیز، در نمونه‌ی کوچک «چرنوبیل»<sup>247</sup> (مورد وحشتناک‌تر آن در جنگ به کار می‌رود) دیدیم که منجر به بروز چه نتایجی می‌شود. من در خرد تحلیلی، اندکی خطر انفجار هسته‌ای فاقد کنترل را می‌بینم. معتقدم که فراتر از خطر، خود جامعه و محیط‌زیست را به شکلی که تدریجاً شدت می‌یابد، تحت بمباران هسته‌ای قرار می‌دهد. بدون نیاز به یک بمب هسته‌ای جداگانه، بمب‌های خرد تحلیلی موجود در نظام کاپیتالیستی جهانی که تحت فرمان آنند، از هم‌اکنون جامعه و محیط‌زیست را به آستانه‌ی غیرقابل زیست درآورده است.

بدون شک، زبان نمادین و اندیشه‌ی تحلیلی به‌تنهایی حاوی جنبه‌های نامطلوب نیستند؛ بلکه تنها شرایط مساعد برای موارد نامطلوب را فراهم می‌آورند. در اصل، موردی که زنجیره‌ی نامطلوبی‌ها را آغاز می‌نماید، پیشرفت موجود در دستگاه‌های سرمایه و قدرت است. نظام انباشت سرمایه و قدرت که آن را تحت عنوان تمدن مصطلح می‌گردانیم، به سبب موجودیت ذاتی آن<sup>248</sup> ناچار از دروغ‌گویی، نیرنگ‌بازی و داشتن اندرونی‌های محروم از هوش عاطفی است. دستگاه‌های فشار و استثمار بر روی تغذیه<sup>249</sup> و امنیت سایرین برقرار شده‌اند. به اقتضای سرشت حیات، این‌ها بی‌پاسخ نمانده و در برابرشان واکنش نشان داده می‌شود. تداوم آن‌ها تنها از دو راه ممکن است: یا از طریق نیروی منطف‌مشروعیت‌بخش ایدئولوژی و یا از راه قوه‌ی زورمدارانه‌ی<sup>250</sup> عریان قدرت. اینکه کنترل عمدتاً از همین دو راه اعمال می‌شود، یک واقعیت تاریخی است. سرمایه و قدرت، هستندگانی<sup>251</sup> می‌باشند که تنها با متوسل شدن به حیل، دروغ و زور می‌توانند پدید آورده شوند. بخش اصلی ذهن، دقیقاً در همین مرحله شرایط مناسب را برای امر مذکور فراهم می‌گرداند. می‌توانیم این را تأثیر انحراف و تباهی نیز بنامیم.

هنگامی که با این پارادایم به تاریخ تمدن نگریم می‌شود، می‌بینیم که تمرکز یابی «طبقه، شهر و قدرت»، ساختار اندیشه‌ی تحلیلی عظیمی را پدید می‌آورد. چندین ایستگاه بزرگ در مراحل تمدن وجود دارند. مراحل تمدنی آغاز شده بین ۳۰۰۰ الی ۴۰۰۰ ق.م در جوامع سومر و مصر که تمدن‌هایی برآمدگانی<sup>252</sup> هستند، ساختارهای ذهنیت تحلیلی بزرگی ساخته‌اند که حتی امروزه نیز تأثیرات افسون‌گرانه‌ی خویش را ادامه می‌دهند. می‌توان ردّ تمامی ساختارهای ذهنیتی را که در طول تاریخ تمدن مرکزی ایجاد شده‌اند، در این تمدن‌ها مشاهده نمود. از ریاضیات گرفته تا زیست‌شناسی، از خط گرفته تا فلسفه، و از دین گرفته تا هنر، تمامی نمونه‌فعالیت‌های اجتماعی‌ای را که مهور به مهر تمدن‌اند، در اینجا با حالات ساخته‌وپرداخته در شکلی اصیل، مشاهده می‌کنیم. مقطع یونان<sup>253</sup> - روم این مرحله‌ی بساخت و آفرینش را هرچه بیشتر غنا بخشیده و توانسته خردمندی موجود در ساختار تحلیلی‌اش را پیشرفت دهد. مراحل رنسانس، رفرم و روشنگری اروپا که بعد از پیشروی<sup>254</sup> کوتاه‌مدت رنسانس اسلامی به وجود آمد، اندیشه‌ی تحلیلی را به نقطه‌ی اوج رساندند.

البته بایستی سهم سایر تمدن‌ها و به‌ویژه تمدن‌های چین و هندوستان را در تمامی این مراحل تاریخی مدنظر قرار داد. می‌توان تمدن پنج هزار ساله را، به حکم منطق آن، به‌منزله‌ی توده‌ی قالب‌های رشد یافته‌ی متافیزیکی ارزیابی کرد که همچون یک غده‌ی غول‌آسا از دیالکتیک حیات بُریده است. رویدادهای بازتاب‌دهنده‌ی جنبه‌های غول‌پیکر انباشت سرمایه و قدرت موجود در تمامی ساختارهای هنر، فلسفه، دین و علم - از معماری گرفته تا موسیقی و ادبیات، از فیزیک گرفته تا جامعه‌شناسی، از متولوژی تا دین و فلسفه- را تاریخ می‌خوانیم. جنگ‌ها به‌منزله‌ی قشون‌کشی‌های چپاول‌گرانه‌ی وحشتناک، بستر زیرین این تمدن‌اند. خردی که بر روی این بستر ترقی می‌یابد، از حیث واقعیت، بزرگ‌ترین نابه‌خردی است. در واقع یکی از کارویژه‌های هژمونی ایدئولوژیک نیز لاپوشانی، بازگونی‌نمایی، تقدیس و الوهی‌سازی این بی‌خردی، یعنی خرد «جُرم، جنگ، حیل و دروغ» و خلاصه خرد «انباشت سرمایه و قدرت» است. هنگامی که تمامی «قالب‌های اندیشه، باورداشت‌ها و هنرهای» تحلیلی که به‌گونه‌ای درهم‌تنیده با تاریخ تمدن توسعه یافته‌اند را از نزدیک در معرض بررسی و تحقیق می‌نهیم، تشخیص این واقعیتی که به نقد می‌گذاریم، دشوار نخواهد بود.

تنها در پرتو این حقایق تاریخی می‌توانیم چگونگی از قفس بیرون آمدن هیولای کاپیتالیستی (لویاتان هابز)<sup>255</sup> را به‌طور مکمل درک و تبیین نماییم. به‌طور جدی تأکید می‌نمایم که این هیولا تنها با بهره‌گیری از ضعف‌های موجود در سده‌ی شانزدهم از قفس نگریخت.

می‌خواهم نمونه‌ی زن را از منظر همین موضوع تحلیل نمایم و این بخش را به پایان ببرم. بی‌شک، تحقیقات فمینیستی با رویدادها و پیشرفت‌های کاملاً نوین، در امر هویدا سازی واقعیت زنان مشارکت مهمی دارند. اما بر این باورم که این فعالیت‌ها به نسبت بسیاری تحت حاکمیت خرد مردانه انجام می‌شوند. بیش از حد فرمیست‌اند<sup>256</sup>. در پی گرفتن رویکردی کاملاً ریشه‌ای در قبال مسئله، حائز اهمیتی حیاتی است.

تحقیقات زیست‌شناختی نقش ریشه‌ای<sup>257</sup> زن را در نوع انسان روشن ساخته است. در واقع آن کسی که از بدنه<sup>258</sup> جدا شده، زن نیست بلکه مرد است. عاطفی‌بودن<sup>259</sup> زن، ناشی از عدم کژتابی<sup>260</sup> افراطی وی از دیالکتیک تشکل کیهانی است. به‌ویژه ننگه‌داشته شدن زن در پایین‌ترین موقعیت طی دوره‌ی تمدن، در رساندن این ساختار [شخصیتی] وی تا روزگار امروزمان مؤثر واقع افتاده است. همواره خرد مردانه چنین تمایلی داشته که خرد مملو از عاطفه‌ی زن را «ناقص» و به‌صورت کارا کتر اصلی زن بازتاب دهد. خرد مردانه، چندین اُپراسیون<sup>261</sup> بزرگ را بر روی زن انجام داده و می‌دهد:

<sup>247</sup> راکتور اتمی چرنوبیل در سال ۱۹۸۶ منفجر گشت و در نتیجه‌ی تشعشعات رادیواکتیو آن، فلرادیون روسیه، اکراین، جمهوری روسیه سفید و بسیاری از دیگر کشورها منحل‌زبان‌های سنگین انسانی و زیست‌محیطی در حد فاجعه گردیدند.

<sup>248</sup> در متن به‌صورت *özündeki varlık* که معنای تحت لفظی آن «موجودیتی که در ذات آن» است.

<sup>249</sup> قوت؛ غذا، مواد غذایی (*besin*)

<sup>250</sup> زور (*zor*)، قوه‌ی جبریّه

<sup>251</sup> در طول متن واژه‌ی *Varlık* و *Varoluş* بدین شکل برگردانده می‌شوند: *Varlık* = همنار، هستومند، هستنده، باشنده، موجود، و موجودیت که باز نمود «تعیّن‌یافتگی» اند (تنها در مباحث هستی‌شناختی به‌صورت هستی برگردانده می‌شود) / *Varoluş* = آگریستانس، هستی یا همان «وجود به‌طور کلی و عاری از تعین».

<sup>252</sup> Original: اُرژینال؛ اصل

<sup>253</sup> نام اصلی یونان، هلاس (*Hellas*) بود و ساکنانش خود را هلنا (*Hellena*) می‌خواندند. بعدها رومیان، یونان را *گرک* (*Grecs*) نامیدند که برگرفته از اسم یکی از قبایل کهن آنجاست. امروزه نیز با همین نام خوانده می‌شود. در طول متن واژه‌ی *Grek* به همان شکل یونان برگردانده شد.

<sup>254</sup> در متن واژه‌ی حمله (*hamle*) آمده، یورش، هجوم، مطرح‌سازی کاری؛ پیشروی در زمینه‌ی انجام دادن کاری.

<sup>255</sup> *Leviathan*: هیولای دریایی؛ در اسطوره‌های فینقیه‌ای جانوری است که سمبل شرارت است؛ همچنین در انجیل و تورات نیز به‌عنوان هیولایی که از دریا می‌آید از آن یاد شده است. توماس هابز (*Thomas Hobbes*) نخستین بار آن را به‌منابه‌ی یک اصطلاح در ادبیات سیاسی به‌کار برده است.

<sup>256</sup> *Reformist*: بهبودخواه، اصلاح‌طلب. بهبودخواهان گرایش انقلابی و رادیکال ندارند و بیشتر بر تحولات آرام و فاند شتاب تأکید می‌ورزند. / *Reform*: اصلاح، بهبود / *Reformism*: اصلاح‌طلبی، بهبودخواهی

<sup>257</sup> منظور ایفای نقش بیان، بی، منشأ و پایه از سوی زن است (*Kök*)

<sup>258</sup> در متن واژه‌ی *gövde* به‌کار رفته است؛ ته

<sup>259</sup> عاطفیت (مادل *duygusalılık* در ترکی و *Sentimentality* یا *Being emotional* در انگلیسی)

<sup>260</sup> کج‌تافتن، کژروی؛ انحراف، از مسیر درست خارج شدن، گمراهی (*sapma*)

<sup>261</sup> *Operation*: عملیات؛ عمل و مداخله‌ی فیزیکی

**اولی**، مبدل گرداندین او به نخستین برده‌ی خانگی است. این مرحله مملو از تصاحب<sup>۲۶۲</sup>، فشار، تجاوز، حقارت و قتل عام‌های وحشتناک است. نقشی که برای زن در نظر گرفته شده، تولید «نسل»<sup>۲۶۳</sup> می‌باشد، آن‌هم به میزانی که برای نظام مالکیتی لازم است. ایدئولوژی خاندانی، به این نسل بسیار وابسته است. زن، در درون این موقعیت [یا ستاوت]<sup>۲۶۴</sup>، مُلک مطلق می‌باشد. آنچنان مُلک و ناموس صاحب خویش است که حتی نباید روی و چهره‌اش را در برابر دیگران نمایان سازند.

**دومی**، ابزار سکس است. در تمامی طبیعت، سکسوالیته<sup>۲۶۵</sup> مرتبط با تولیدمثل است و هدف از آن تداوم حیات می‌باشد. نقش اساسی‌ای که برای جنس مذکر انسان<sup>۲۶۶</sup> در نظر گرفته شده - به‌ویژه همراه با اسارت زن و عمدتاً در دوران تمدن- عبارت است از: سکس، انفجار میل و اشتیاق جنسی، و رشد انحراف‌آمیز آن. در پی آند تا دوره‌های بسیار کوتاه جفت‌گیری در حیوانات (که اکثراً سالانه است)، در جنس مرد به دوره‌های مقاربتی تقریباً بیست و چهار ساعته رسانده شود. در روزگار ما، زن ابزاری است که سکس، و اشتها و قدرت جنسی به‌طور پیوسته بر روی وی آزموده می‌شود. تمایز فاحشه‌خانه‌ها- خانه‌های شخصی<sup>۲۶۷</sup> معنایش را از دست داده است. دیگر هر مکان به «فاحشه‌خانه- خانه‌ی شخصی» تبدیل گشته و هر زن، زن آن خانه‌ها شمرده می‌شود.

**سومی**، رنج‌پرست فاقد دستمزد و بی‌پاداش. وادار به انجام همه‌ی کارهای دشوار می‌شود. عوض و پاداش آن، فشار و تنگنایی است تا اندکی «ناقص» تر نشان داده شود. آنچنان تحقیر گردیده که حقیقتاً نیز در مقایسه با مردان، «ناقص» ماندن بسیار را پذیرفته و به حالتی درآمده که با تمامی توان، مُتمسک<sup>۲۶۸</sup> به حاکمیت و مالکیت مرد می‌گردد.

**چهارمی**، ظریف‌ترین کالا است. مارکس پول را «ملکه‌ی کالاها» می‌نامد. در اصل، این نقش عمدتاً از آن زن است. ملکه‌ی واقعی کالاها، زن می‌باشد. هیچ نوع رابطه‌ای وجود ندارد که زن طی آن غرضه نگردد. هیچ حوزه‌ای هم وجود ندارد که از زن در آن استفاده نشود. تنها یک تفاوت وجود دارد؛ و آن اینکه اگرچه هر کالایی عوض و بهایی پذیرفته شده داشته باشد نیز، در مورد زنان این عوض و پاداش عبارت از بی‌احترامی عظیمی است که از ننگ و بی‌آبرویی بزرگ «عشق» گرفته تا دروغ مزورانه‌ی «کار و زحمت مادران، ادا ناشدنی‌ست» را شامل می‌گردد.

خرد مردانه‌ای (خردی تحلیلی که اقدام به هزار و یک فرب، دروغ، رفتار هیولوار جنگ [افروزانه]، و تحریفات ایدئولوژیک می‌نماید و خلاصه اینکه جامعه و محیط‌زیستش را تخریب می‌گرداند و جز پوچی، هیچ معنا و مفهوم دیگری ندارد<sup>۲۶۹</sup>) که تمدن آن را به هیأت هیولا درآورده است، پس از اینکه این برخورد را در حق زنانی که بدون آنان نمی‌تواند به‌سر کند روا داشت، چه‌ها که در برابر جامعه‌ی انسانی و محیط‌زیست نخواهد کرد! متوقف‌سازی این خرد، پیش از هر چیز تنها از طریق بر جای خود نشانیدن تمام و کمال اخلاق و سیاست اجتماعی‌ای که آن‌ها را فروریخته، ممکن است. به عبارت صحیح‌تر تنها بر همین اساس می‌توان سرآغازی را رقم زد. لیکن به سبب نقش ابعادی که خرد تحلیلی بدان رسیده، بار دیگر اهمیت پیشبرد نظام تمدن دموکراتیک در برابر نظام تمدن، با تمامی وضوح و عریانی‌اش خود را به‌منزله‌ی یک وظیفه در برابرمان جلوه‌گر می‌سازد. قائل شدن ارزشی عظیم برای عقل، یک اصل است. خرد اجتماعی یک واقعیت است. خود جامعه، حوزه‌ای است که خرد در آن تمرکز می‌یابد. نومی‌دی، هیچ معنایی ندارد. ندای دیگری وجود دارد که از تمامی قداست‌ها برآمده و می‌گوید: «ما به شما عقل بخشیدیم، کافی است که آن را نه در راه شر بلکه در راه خیر به کار برید. آنگاه هر آنچه را که لازم دارید، کسب خواهید نمود.» حقیقتاً نیز باید این ندا را دریابیم و درک نماییم. ندای وجدان و ندای فروگذارناپذیر اخلاقی که عقل سلیم<sup>۲۷۰</sup> جامعه نامیده می‌شود نیز همین را می‌گوید. ندایی که می‌خواهد ضرورت فهم‌پذیرسازی هنر آزادی - که بدان سیاست اجتماعی گفته می‌شود- را به‌جای آورد، نیز همین را می‌گوید. فعالیت جامعه‌ی دموکراتیک، عملی‌سازی و پراکتیک همین نداست. نظام تمدن دموکراتیک، تئوری این نداست.

بخش‌های پس از این، بیشتر در راستای ره‌سپار شدن به سوی برآمدگاه‌های ملموس این نداها (نداها)ی که با هم‌نواپی و هم‌داستانی خرد تحلیلی و عاطفی سر داده می‌شوند) و روشن‌سازی راه‌حلی‌هایی که نشان می‌دهند، هدفمند خواهند بود.

## بخش چهارم

### پیدایش مسئله‌ی اجتماعی

در دیالکتیک طبیعت‌ها، لحظه‌های [پیدایش] معضل<sup>۲۷۱</sup>، به‌عنوان مراحل جهش کیفیتی اندوخته‌های کمی‌تی تعریف می‌گردند. لحظه‌های دگر‌دیسی<sup>۲۷۲</sup> در تئوری‌های «نظم و پیشرفت» به‌عنوان فواصل بسیار کوتاه تعریف می‌گردند؛ [لیکن] در تئوری‌های «کائوس» بر این نکته تأکید می‌شود که مورد اساسی، وضعیت کائوتیک است و نظم و پیشرفت نیز به‌صورت لحظات محدود باقی می‌مانند. به اندازه‌ی اندیشه‌های [مبتنی بر وضعیت] کائوتیک مستمر، اندیشه‌های گراینده به پیشرفت دائمی نیز خرد آدمی را بسیار مشغول نموده است. بی‌تردید همان‌گونه که هستند کسانی که عقل انسان را به آینه‌ی بازتاب‌دهنده تعبیر می‌کنند<sup>۲۷۳</sup>، بر همان منوال اندک نیستند اندیشه‌هایی که بنیان هر خردی را در انسان می‌بینند.

<sup>262</sup> در متن واژه‌ی sindirme آمده که لفظاً به‌معنای هضم و مجازاً به معنای از آن خود ساختن است.

<sup>263</sup> در متن واژه‌ی döl به کار رفته به‌معنای نطفه، ذریه، بچه، فرزند

<sup>264</sup> Status: وضع، شان، وضع اجتماعی، پایه

<sup>265</sup> Sexuality: در متن واژه‌ی Cinsellik آمده که می‌توان با جنسی و غریزوی جنسی (ژنریک = Generic) نیز معادل دانست. سکسوالیته به معنای جنسیت، میل جنسی، غریزوی جنسی، رفتار جنسی و نظایر آن است. / sex: عمل جنسی

<sup>266</sup> در متن ترکیب erkek insan , İnsan erkeğin به کار رفته؛ لفظاً یعنی انسان مذکر؛ جنس مذکر انسان و جنس مرد را در مقام معادل به کار بردیم.

<sup>267</sup> در متن به‌صورت Özel-genel ev آمده / genel ev لفظاً به معنای خانه‌ی عمومی می‌باشد (در مقابل özel ev = خانه‌ی خصوصی یا شخصی) و منظور از آن فاحشه‌خانه یا خانه‌ی فساد است.

<sup>268</sup> چنگ‌زنده، متوسل‌شونده dört elle sarılmak به‌لفظ عامیانه چارچنگولی به چیزی درآویختن!

<sup>269</sup> در متن به‌صورت tenek sesinden başka ses vermeyen آمده؛ لفظاً به معنای صدایی جز صدای حلیی ندادن!

<sup>270</sup> قوه‌ی تمیز؛ حسن سلیم (sağduyu)

<sup>271</sup> Problem

<sup>272</sup> Transformation: تحول، دگرسانی، دگرگونی، استحاله یعنی از حالتی به حالتی دیگر درآمدن؛ معادل dönüştürmek در ترکی.

<sup>273</sup> تئوری ماتریالیسم خشن، برآمدگاه هر چیز را ماده می‌داند، و می‌گوید ذهن انسان همچون آینه است؛ تنها منعکس می‌سازد.

قوانت تفاسیر جهانشمول گرا و نسبیت‌گرایانه در این اندیشه‌ها، امر دشواری نیست. احساس کردم که برای اتخاذ رویکرد ملموس‌تری در قبال این موضوعات، می‌بایست بر روی درون‌مایه‌ی<sup>۲۷۴</sup> خرد اجتماعی کار کرد و آن را تعریف نمود. بنابراین مواردی که تاکنون ارائه نمودم، مقدمه‌چینی‌ای است در زمینه‌ی منبع معضل اجتماعی، از طریق تدارکی که سطح فهم‌پذیری آن پیشرفته می‌باشد.

تمامی گام‌های مهم در حوزه‌ی فکری سرتاسر تاریخ، به‌مثابه‌ی محصول دو دوره دست‌نشان می‌گردند<sup>۲۷۵</sup>: دوران‌هایی که طی آن‌ها نظم برقرار است، رفاه اجتماعی ارضاء‌کننده می‌باشد و مسائل بزرگی در میان نیست، پیشرفت خویش را از لحاظ فکری به‌شکلی مشابه بازتاب می‌دهند. اندیشه‌هایی اند پیشرفت‌گر، رفاه‌بخش و دچار معضلاتی اندک. الفاء‌کننده‌ی اطمینان و اعتمادند، و از ماندگاری بحث می‌نمایند. مسائل را عارضی<sup>۲۷۶</sup> و موقتی محسوب می‌کنند. عمدتاً به کار بر روی طبیعت اول می‌پردازند و مایل نیستند که طبیعت اجتماعی را مورد بحث قرار دهند.

طی دوران‌هایی که در نظام، انسداد و بن‌بستی وجود دارد و کارها همانند همیشه پیش نمی‌روند، اندیشه‌ها مملو از مسئله‌اند. عمدتاً به کار بر روی طبیعت دوم می‌پردازند. این دوران‌ها، مقطعی هستند که جستجوهای دینی و فلسفی تازه، تسریع می‌یابند. راه‌حل پروند شدن از مسائل، در اندیشه‌های تازه و جستجوی ادیان و فلسفه‌های نوین دیده می‌شود.

می‌توان جریان فکری این مراحل [شامل] «رفاه و مسئله» را - که پیشرفت‌های بزرگ اندیشه در طول تاریخ، طی آن‌ها روی داده‌اند- در تمامی تمدن‌ها مشاهده و بررسی نمود. در دوره‌ی رفاه عظیم جامعه‌ی سومری، شاهد ظهور یک اندیشه‌ی متولوژیک باشکوه هستیم که تمامی ادیان، فلسفه‌ها و علوم بزرگ و مکاتب هنری را تحت تأثیر قرار می‌دهد. هیچ دین، بینش فلسفی و نگرش هنری و علمی وجود ندارد که از این ظهور اندیشه‌ی سومری متأثر نشده باشد. اندیشه‌ی سر برآورده در یونان باستان نیز با جامعه‌ی رفاه<sup>۲۷۷</sup> سرآغازین آن در ارتباط است. همچنان‌که جغرافیای حاصلخیز مزوپوتامیا بنیان این رفاه سومریان را فراهم آورده است، در یونان نیز در هر دو ساحل اژه این حاصلخیزی پدید آمده است. معادل متولوژی موجود در میان سومریان، اندیشه‌ی فلسفی در ایونیا<sup>۲۷۸</sup> مطرح شده است. پیشرفت‌های موجود در علم و هنر در ابعادی انقلابی بوده‌اند. بعدها اروپای غربی نیز با توسل به یک انفجار مشابه در حیطه‌ی رفاه، از سده‌ی شانزدهم به بعد، ظهور اندیشه‌ی خویش را در پهنه‌ی جهان مؤثر گردانیده است.

مورد دقت‌برانگیز این است که در هر سه آزمون رفاهی نیز، انقلاب‌های اندیشه در رابطه با طبیعت اول آغاز شده‌اند. اما هنگامی که از حدت و شدت رفاه کاسته شده و بحران‌ها به‌گونه‌ای انفجار آسا سر برمی‌آورند، گفتگو در مورد طبیعت دوم اهمیت می‌یابد و اندیشه‌های نوین آستن پی‌جویی‌های تازه‌ای می‌گردند. برخی به‌صورت اندیشه‌هایی آکنده از یاد دوران رفاه و نظم گذشته، همواره در جستجوی گذشته‌اند؛ آن‌هایی که نوگرا هستند نیز از تباهی نظام و سنگینی بحران شکایت می‌کنند و اندیشه‌های اتوپیک<sup>۲۷۹</sup> را تولید می‌نمایند. از اشکال نوین اجتماعی به وفور بحث به میان می‌آید. شمار بسیاری از جوامع در نتیجه‌ی این جستجو‌ها به پدید می‌آیند. از جماعات دینی و مذهبی گرفته تا پیدایش انواع دودمان‌های قبیله‌ای نوین و حتی تشکل‌های ملت که در نمونه‌ی اروپایی دیدیم، فرم‌یابی‌های اجتماعی متعددی متحقق می‌گردند.

همان‌گونه که اقدام به مشاهده‌ی تاریخ از جنبه‌ی تاریخ اندیشه، ما را با معضلات اجتماعی آشنا می‌سازد، ممکن نیست در حین مشاهده‌ی جامعه‌ی امروزین نیز سنگینی غول‌آسای وجه معضل را تا مغز استخوان خویش احساس نکنیم.

سعی می‌نمایم بدون پیروی از علوم اجتماعی اروپامحور، بیاندیشم. متوجه هستم که این شیوه بسیار ضروری است. بدون شک، برخی این شیوه‌ی تفکر را بی‌اهمیت انگاشته و به‌عنوان کژتابی از علوم اجتماعی مورد قضاوت قرار خواهند داد. هیچ اهمیتی برای چنین قضواتی قائل نخواهم بود! به‌راستی نیز علوم اجتماعی اروپامحور، بوی سلطه‌گری می‌دهد. تو را یا حاکم می‌گرداند و یا به زیر سلطه می‌کشاند. حال آنکه، مورد ضروری برای ما عبارت است از سوژه‌گردیدن دموکراتیک، و سهم کردن [یا مشارکت‌دهی] عادلانه. علم اجتماعی اروپا در جوهره‌ی خویش، [همان] لیبرالیسم است؛ یعنی عبارت از یک ایدئولوژی است. اما این واقعیت را چنان غیرقابل رؤیت ساخته که قادر گشته است حتی اندیشه‌های بزرگ‌منتقدان مخالف را نیز در خود مستحیل گرداند. در حین انجام این کار، استعداد برتر التقاطی‌گری<sup>۲۸۰</sup> خویش را نشان داده است. می‌دانم جهت اینکه خویشتن را در برابر این التقاطی‌گری قربانی نگردانم، چاره‌ای جز پیشبرد تفاوت‌مندی قوه‌ی آنالیزم وجود ندارد. اما این موضع، گرایش اروپاستیزانه<sup>۲۸۱</sup> نیست. گرایش مبتنی بر اروپاستیزی نیز بخشی از اندیشه‌ی اروپامحور است. بر اساس اصل ذیل رفتاری بر اساس «در شرق بودن اروپا و نیز در اروپا بودن شرق» در پی می‌گیرم؛ با وقوف بر اینکه کدام یک از ارزش‌هایمان جهان‌شمول است، موضع‌گیری می‌نمایم. بسیاری از ارزش‌های اروپایی، حالت امروزین و توسعه‌داده‌شده‌ی ارزش‌های جوهری ما هستند. باید به‌خوبی بر این امر واقف باشیم که بسیاری از آنانی که خویش را بیشتر از همگان اروپاستیز نشان می‌دهند، به‌صورت مرتجع‌ترین طرفداران لیبرالیسم اروپا درآمده‌اند. پراکتیک سوسیالیسم رئال و [جنبش‌های] رهایی‌بخش بخش ملی، مملو از این نمونه‌هاست.

آزمون‌های سوسیالیسم علمی<sup>۲۸۲</sup> از طرف مارکس و انگلس به‌مثابه‌ی راه‌حلی برای مسائل اجتماعی دوران خودشان مطرح گشته‌اند. از صمیم قلب به این امر اعتقاد یافته بودند. در زمینه‌ی اقدام به تعریف مسئله از طریق مفهوم‌پردازی در خصوص نظام کاپیتالیستی، و چگونگی راه‌حلی که پس از پیدایش نظام سوسیالیستی ارائه خواهد شد، اعتقاد کاملی داشتند. آنچه‌ان که «سوسیالیسم علمی»ای که توسط خود آنان مطرح می‌گردید، ضامن<sup>۲۸۳</sup> این بود. اما تاریخ به نوع دیگری پیش رفت. پیش‌تر، اتوپیس‌ها نیز انتظارات مشابهی داشتند. انتظار لنین از انقلاب روسیه، متفاوت بود. رؤیای بسیاری از انقلابیون فرانسوی نیز نقش بر آب گشت. انقلاب، بسیاری از فرزندان خویش را خورده بود. اعماق تاریخ، مشحون از نمونه‌هایی مشابه است. این در حالیت که گره‌گشایندگان مسئله، هم به‌شکلی بسیار مؤمنانه و هم آگاهانه عمل می‌کردند.

<sup>274</sup> Thème: تمه؛ واژه‌ای فرانسوی و به‌معنای موضوع، اصل موضوع، بحث، مایه (معادل Theme در انگلیسی و tema در ترکی) است.

<sup>275</sup> در متن ترکیب «önemli düşünceler» آمده است؛ معنای لفظی آن «برون‌شد یا ظهورهای مهم فکری» است که چون در فارسی نارساست می‌توان به‌شکل «نو پدید‌ها یا نوظهورهای فکری مهم» یا «واش‌های فکری مهم» برگرداند. در سایر جاها ترکیب «düşünce çıkışı» به‌شکل ظهور اندیشه و اندیشه‌ی سربرآورده برگردانده شد.

<sup>276</sup> Accidental: عرضی یعنی آنچه قائم به ذات نباشد؛ آنچه نه اصل بلکه منکی بر غیر باشد؛ غیرثابت. معادل anızı در ترکی

<sup>277</sup> در جستارهای اخیر برخی جامعه‌شناسان به‌جای دولت رفاه از جامعه‌ی رفاه بحث می‌شود که در آن توزیع بالا به پایین کمک‌های اجتماعی، جای خود را به نظام‌های توزیعی محلی می‌دهند. یعنی رفاهی مثبت که سایر سازمان‌ها و دیگر افراد علاوه بر دولت به آن کمک کنند.

<sup>278</sup> ایون، ایونی (Ionia) بخشی از سواحل اژه در آسیای صغیر است که قسمتی از هلنی‌ها در آن سکونت نمودند. فیلسوفانی همچون طالاس ملطی، انکسیپندروس، انکسیمانوس و هراکلیتوس را دانشمندان ایونی می‌نامند.

<sup>279</sup> Utopic: اتوپیک، اتوپایی، آرمانی

<sup>280</sup> Eclecticism: معادل Eklektizm، Seçmecilik در ترکی

<sup>281</sup> anti-Avrupacılık

<sup>282</sup> Scientific Socialism

<sup>283</sup> Guaranty: گارانتی؛ ضمانت، پابند

پیداست که در تعاریف شان از معضل اجتماعی و آزمون‌های تحلیلاتی شان، نقص و اشتباهی وجود دارد که انحرافات بزرگ و حتی رویدادهای معکوسی پیش می‌آیند. همچنان که به کرات تأکید کردیم، مسئله، جنگ و شورش و تلاش اندک نیست. این‌ها وجود دارند و شاید هم بسیار افزون باشند. این سنخ واقعات، مرا در زمینه‌ی تعریف معضل اجتماعی و راه‌حل آن، ناگزیر از احتیاط‌ورزی بسیار می‌نماید. اگر بخواهیم از تجربیات درس فراگیریم و به یاد قهرمانی‌های بزرگ محترمانه برخورد نماییم، گام‌هایی که بخواهیم داشت باید مملو از درس و مشحون از احترام باشند.

## الف- تعریف مسئله‌ی جامعه‌ی تاریخی

دو بخش بزرگ و نخستین دفاعیاتم را به تعمق و تأمل در باب عموماً قدرت و به‌ویژه انحصار قدرت کاپیتالیستی، اختصاص داده بودم. بر این باورم که اگر چه محتوایشان بسیار ناکافی بنمایند نیز، نظام تمدن مرکزی را به منزله‌ی خط‌مشی، به‌خوبی بازتاب داده‌اند. مورد مهم، ارائه‌ی حلقه‌های اصلی [سیر] پیشرفت بود. موضوعات هم تعریف شدند و هم به‌عنوان پیشرفت زنجیروار انباشت‌های قدرت که حاوی انباشت توده‌ای [یا کمولاتیو] سرمایه نیز می‌باشد، ارائه گشتند. هنگام نگارش این دو بخش، اثر مدون<sup>284</sup> **نظام جهانی** نوشته‌ی آندره گوندر فرانک را نیز خواننده بودم. آنچه ارائه داده بودم، عبارت بود از انتقال و ارائه‌دهی این جمع‌بندی‌ها به شکلی متفاوت؛ علاوه بر آن، رهیافت و راه‌حل نیز متمایل به یک نظام‌مندی<sup>285</sup> و ایجاد پیوند با تمدن دموکراتیک بود. اگر اکنون بنویسم، شاید بتوانم آن را به‌گونه‌ای مکمل‌تر ارائه دهم. اما به اقتضای احترام به تاریخ، باقی‌ماندن آن به همان صورت ارزشمندتر است.

موضوع «معضل اجتماعی»، سریتیر متفاوتی است. نه در جهت ارائه‌ی تاریخ قدرت-انحصار هدفمند است و نه در مورد راه‌حل دموکراتیک بحث می‌نماید. چیزی که می‌خواهم بیازمایم، نشان‌دادن معضل اجتماعی در سیر تجربه‌شده‌ی<sup>286</sup> تئوریک و پراکتیک آن است. بر این باورم که به حل معضل، یاری خواهد رساند. منظورم این نیست که تاکنون اصلاً به موضوع اشاره نکرده‌ام. به‌صورت بخش بخش، کار بسیاری بر روی آن صورت گرفت. اما ارائه‌ی آن به حالت کلی، بسیار آموزنده خواهد بود.

اینکه چگونه بایستی اقدام به تعریف معضل اجتماعی نمود، پرسشی است که انسان را به تفکر وامی‌دارد. برخی اندیشه‌ها فقر اجتماعی، برخی بی‌دولتی، بخش دیگری ضعف نظامی، بعضی اشتباهات نظام سیاسی و بعضی دیگر نیز اقتصاد و انحطاط اخلاقی را معضل محسوب می‌نمایند. شاید حتی یک حوزه‌ی اجتماعی هم باقی‌مانده که معضل محسوب نشود. شاید در تمامی این نظریات، جوانب صحیحی وجود داشته باشند؛ اما از منعکس‌سازی ماهیت معضل به‌دورند. اگر معضل اجتماعی تحت عنوان فرسودن دینامیک بنیادین جامعه [تعریف و] ارائه گردد، به نظرم با معنا تر می‌آید.

به نظر من بایستی در انداختن جامعه به ورطه‌ی خودباختگی<sup>287</sup> را به‌عنوان معضل اساسی مطرح نمود. در اینجا نخستین مورد، وجود ارزش‌هایی است که جامعه را تعیین می‌گردانند، اقدام به بر ساخت موجودیت<sup>288</sup> اجتماعی می‌کنند و آن را طرح‌ریزی و مجسم می‌نمایند. از موردی سخن می‌گویم که آن را خود موجودیت می‌نامیم. دوم اینکه از رویدادهایی بحث می‌نمایم که این «خود هستی»<sup>289</sup> و موجودیت را دچار خودباختگی می‌سازند<sup>290</sup> و بنیان‌های موجودیت را از میان برمی‌دارند. اگر این دو مورد به‌گونه‌ای مختلط وجود داشته باشند، بدان معناست که معضل اجتماعی وجود دارد و [حتی معضلی] بزرگ می‌باشد. بنابراین اگر در دوران زندگی کلانی، یک دوره‌ی یخچندان تمامی کلان‌ها را از میان برمی‌داشت، نمی‌توانستیم این را معضل بنامیم. زیرا بلا یای طبیعی خارج از اراده‌ی ما هستند. برای اینکه معضل محسوب گردد، باید [آن آفت] به‌دست انسان پدید آید. حتی مشکل اکولوژیک نیز تنها هنگامی که به‌دست انسان شکل گرفت، به‌عنوان معضل تعریف گشت. بنابراین نسبت‌دادن معضل اجتماعی به نیروهایی که جامعه را از بنیان برانداخته و فرومی‌پاشند، ما را به‌سوی تعریف صحیحی رهنمون خواهد ساخت.

انحصارات سرمایه و قدرت را در رأس این نیروها می‌بینم. زیرا هر دو نیروهایی هستند که در ماهیت خویش با غضب ارزش افزونه، جامعه را از بنیان دچار شکاف می‌گردانند. از این پس، انحصار سرمایه و قدرت را به‌طور توأمان انحصار خواهم نامید. برای شفاف‌سازی هر چه بیشتر موضوع، تعریف وضعیت عاری از معضل، به‌هنگار<sup>291</sup> و طبیعی جامعه نیز مفید واقع خواهد شد. جامعه در هر تراز و شکلی از جماعت [یا کمونته] به‌سر برد، اگر به‌گونه‌ای آزادانه ساختار اخلاقی و سیاستش را پدید آورد، می‌توانیم آن حالت از جامعه را جامعه‌ی به‌هنگار و یا طبیعی بنامیم. می‌توان این را جامعه‌ی باز و یا دموکراتیک نیز نامید. چون در بخش‌های آتی، بیشتر بر روی آن کار خواهیم کرد، به‌صورت چکیده‌وار دست‌نشان می‌سازم که راه‌حل آن را تماماً به‌صورت جامعه‌ی لیبرال، سوسیالیست، دولت-ملت، جامعه‌ی رفاه، جامعه‌ی مصرفی، صنعتی و خدماتی ارائه نخواهم نمود. زیرا این سنخ عبارات، به نسبت عظیمی نظرورزانده<sup>292</sup> تعاریفی هستند که در جامعه‌ی واقعی، معادلی برای آن‌ها وجود ندارد. اگر پاره‌ای صفات نامیده شوند، صحیح‌تر خواهد بود.

بنابراین می‌توانیم محروم‌نگه‌داشتن جامعه‌ی [دارای] «سیاست و اخلاق» آزاد از این کیفیتش را سرآغاز معضل محسوب نماییم. نیروی آغازگر معضل نیز، انحصار است. بایستی گستره‌ی<sup>293</sup> انحصار را نیز تعریف کنیم. چه توسط [نهادی] خصوصی و چه دولت، اگر ارزش‌های افزونه از راهی زراعی، تجاری و صنعتی در یکجا گرد آیند، بدان معناست که انحصار ایجاد گشته است. بدون شک در درون گروه انحصار، «کاهن + مرد نیرومند + شیخ» به‌منابه‌ی سه‌گانه‌ی هیرارشیک<sup>294</sup> آغازین اند. به تناسب نیرویشان، از انحصار فایده می‌برند. این انحصار سه‌گانه، در طول تاریخ به نهادهای بسیار متنوعی تقسیم گشته‌اند. هر نهاد در درون خویش تقسیم شده اما به حکم ماهیت خویش، بر دامنه‌ی تأثیرات تسلسلی اش افزوده و تا به روزگارمان آورده است.

<sup>284</sup> گرد آوری شده (derleme)

<sup>285</sup> Systematic: سیستماتیک

<sup>286</sup> Yaşanmışlık (زیسته‌شدگی؛ چیزی که قبلاً زیسته شده و یاد آن باقی است)؛ به‌صورت سیر تجربه‌شدگی برگردانیم.

<sup>287</sup> به عبارت لفظی، خارج‌سازی جامعه از حالت جامعه‌بودن (toplumun toplum olmaktan çıkarılması)

<sup>288</sup> Varlık = هستار، هستونند، هستند، باشند، موجود و موجودیت که باز نمود «تین یافتگی» اند.

<sup>289</sup> در متن Kendilik آمده؛ خویش [ت]؛ خودبودن؛ خودبودگی؛ شخصیت؛ ذاتی بودن؛ سامانه‌ی ذاتی؛ خویشین خویش / هستی در ترکیب «خود هستی» به معنای هست بودن است.

<sup>290</sup> به عبارت نزدیک‌تر به متن می‌توان چنین برگرداند: موجودیت [یا باشندگی] را از [محتوای] خودبودگی خارج می‌سازند (varlığı kendilik olmaktan çıkaran) منظور جمله‌ی این است که خود هستی و موجودیت را از ماهیت راستین آن خارج می‌سازند.

<sup>291</sup> Normal: نرمال، عادی، معمولی

<sup>292</sup> Speculative: سپکولاتیو به معنای (۱) حدسی، نظرورزانده، نظری (۲) در اقتصاد به معنای سوداگرانه است / Speculation = (۱) حدس و نظر، گمانزنی و نظرورزی (۲) در مباحث اقتصادی به معنای سوداگری و سفته‌بازی است.

<sup>293</sup> شمول؛ دربرگیرندگی، فراگیرندگی؛ معادلی برای Kapsam در ترکی.

<sup>294</sup> Hierarchy: نظام دارای سلسله‌مراتب؛ سطح‌بندی

بایستی همیشه به جریان تاریخی و کاراکتر توده‌ای [با کمولاتیو] و تسلسلی انحصار، توجه داشت. تمدن مرکزی، هم نتیجه و هم دلیل پیشرفت [زنجیروار یا] تسلسلی انحصار می‌باشد. به اصرار بر این مورد تأکید خواهم ورزید. اندیشه‌ی مدرنیته، در روزگار ما یک فشرده‌گی وحشتناک زمانی را تحمیل می‌نماید. همه چیز را در [زمان] «حال» غرق می‌گرداند که فشرده شده است. این در حالیست که «حال»، تاریخ و آینده است. مدرنیته با این تحمیل فکری، بی‌جهت کمر به قتل‌عام تاریخ نمی‌بندد. زیرا جامعه‌ای را که از آینده گسسته، به سهولت می‌توان به دلخواه خویش مدیریت نمود. هیچ تاریخی به اندازه‌ی تاریخ انحصار [گری]<sup>295</sup>، شانس پیشروی فزاینده، تسلسلی و توأم با رشد را نداشته است. انحصار، در حالی که خود را این‌گونه تاریخی می‌گرداند، برای بی‌تاریخ نمودن تمامی کمونته‌ها [یا جماعات] - جوامع<sup>296</sup> و به عبارت صحیح‌تر ذوب نمودن آن‌ها در درون خویش و مستعمره گرداندنشان، اهمیت بسیاری قائل است. جهت این امر ساختارهای اسطوره‌ای، دینی، فلسفی و علمی را تشکیل می‌دهد. همان تلاش را نیز در امر دچار ساختن جماعت‌ها به سقوط اخلاقی و ناتوانی در زمینه‌ی سیاست‌ورزی، نشان می‌دهد.

فراموش نکنیم هنگامی که از مفهوم انحصار به‌طور پی‌درپی استفاده می‌کنیم، این امر را در گستره‌ی اقتصادی، نظامی، سیاسی، ایدئولوژیک و تجاری انجام می‌دهیم. زیرا ارزش افزونه به نحوی از انحاء، در میان این گروه‌ها تقسیم خواهد شد. شکل و نسبت تقسیم هر چه باشد، ماهیت تغییر نخواهد یافت. گاه آنانی که بازدهی و راندمان اقتصادی را متحقق می‌گردانند، گاه نظامیان، و سایرین - اعم از طبقه‌ی سیاسی، رسته‌ی ایدئولوژیک و گروه تاجر - به تناسب اهمیت‌شان قادر به دریافت سهم می‌گردند. مفاهیم همه‌شمولی<sup>297</sup> نظیر طبقه و دولت، شاید ایجاد ابهام نمایند. انحصار، به‌منزله‌ی یک شرکت [عامل] استثمار و فشار واضح‌تر، ایفای نقش می‌کند. در پس آن، تشکل طبقه و دولت، مشتق<sup>298</sup> محسوب می‌گردند. [این‌ها] دومین زایش‌ها هستند.

در میان زایش‌های انحصار، فراماسیون شهری سومین رتبه را به خود اختصاص می‌دهد. شهر، به‌منزله‌ی ستاد استثمار و فشار انحصار، سربرمی‌آورد. درهم‌تنیدگی آن با معبد نیز، به سبب جستجوی آن جهت [یافتن] مشروعیت ایدئولوژیکی می‌باشد. بنابراین شهر با حالت تحقق‌یافته‌ی خویش در تاریخ، قبل از هر چیز به‌مثابه‌ی هسته‌ی مواردی اعم از معبد، قرارگاه نظامی، سازه‌های مسکونی (کاخ‌ها) بورژوازی (می‌توانیم تمامی اقشار استثمارگر را در معنای «شهری» بورژوا بنامیم) وارد عرصه می‌شود. جمعیت وافر اطراف آن، به‌منزله‌ی دومین حلقه‌ی پیرامون هسته‌ی درون قلعه‌ها، نقش بندگان خدمتکار را ایفا می‌نماید. می‌توان آن را طبقه‌ی برده نیز نامید.

پدیده‌هایی نظیر قلعه‌ها و باروها که در تاریخ بسیار با آن‌ها مواجه می‌گردیم، آشکارترین دلایل ساختار بندی شهری [مربوط به] انحصار می‌باشند. بنابراین عوامل زاینده‌ی معضل اجتماعی را روشن کردیم: ساختار بندی «شهر، طبقه و دولت» پدید آمده در پیرامون جوهره‌ی انحصار. تاریخ تمدن‌ها از یک نقطه‌نظر عبارت است از پراکنش این تشکل سه‌گانه در درون زمان و مکان. منطق آن ساده است: هر چه بر امکانات ارزش افزونه اضافه می‌شود، انحصارات رو به ازدیاد نهاده و ساختارهای نوین شهر، طبقه و دولت پی‌درپی ایجاد می‌گردند. این ساختارهای بنیادین، در عین حال سنت‌های بسیار قاطعانه‌ای را پدید می‌آورند. داستان‌های مربوط به شهر، سنت‌های دولت و تاریخ خاندان‌ها موضوع روایت‌هایی هستند که پابانی برایشان متصور نیست. تمامی کسانی که ذهن‌شان چالاک است و زبان‌شان توان لاف‌گزار دارد، به‌عنوان ارتش غلما، مشروعیت ایدئولوژیکی روزانه را تأمین خواهند کرد. تقریباً همه‌نوع قصه و مَثَلی را جعل<sup>299</sup> نموده‌اند. از ساختن خدایان (خدایان شهری، خدایان جنگ) گرفته تا مخلوقات شیطانی و جن، از تصورات مربوط به بهشت - جهنم<sup>300</sup> تا داستان‌های ادبی، حوزه‌ای باقی نمانده که جعل نکرده باشند. سازه‌های هراس‌انگیز مقابله، کاخ‌ها، معابد، تئاتر و استادیوم‌ها که از مازاد کار و زحمت انسان به‌وجود آمده‌اند، گویی نمود نیروی انحصارند. طی جنگ‌هایی که به همان اندازه وحشتناک می‌باشند، نابودی کامل یک خلق، قبیله و همه‌ی جمعیت شهر و روستا - به‌جز اسیرانی مفید - یکی از سنت‌های انحصار است. هر چیزی که بیانگر ارزشی اقتصادی باشد نیز، مدت‌هاست که تحت عنوان غنیمت جنگ مقدس، جایگاهش را در کتاب مقدس انحصار یافته است.

یک مبحث مهم مربوط به پیدایش معضل اجتماعی، در مورد شیوه‌ی تمدن انحصار [گر] پس از انقلاب زراعی و به تبع آن مشتقات سه‌گانه (شهر، طبقه، دولت) است. به عبارت دیگر این پرسش مطرح است که آیا بعد از مرحله‌ی جامعه‌ی نئولیتیک، پیدایش مرحله‌ی تمدن (مراحل پیشرفتی که جامعه‌ی برده‌داری، فئودالی و کاپیتالیستی نیز عنوان می‌گردند) به شیوه‌ی کنونی، یک امر اجباری بود؟ آیا جامعه‌ی نئولیتیک بدون شهرنشینی طبقاتی و دولتی، امکان جهش به مرحله‌ی متفاوت بالاتری را داشت؟ اگر داشت، چرا نتوانست چنین پیشرفتی را متحقق گرداند؟ اگر چه این‌ها به‌عنوان پرسش‌هایی نظروزرانه ارزیابی شوند نیز، توجه را به موضوعات مهمی جلب می‌نمایند. چون در نظام تمدن دموکراتیک، موضوع را به‌گونه‌ای وسیع مورد بحث قرار خواهیم داد، پاسخی که خلاصه‌وار می‌دهم، می‌تواند در پیوند با شیوه‌ی بررسی و واکاوی طبیعت اجتماعی ارائه گردد. مطابق پارادایم‌های حاکم [در حیطه‌ی] تمدن، رویدادها به‌منزله‌ی امور همخوان با خط‌مشی تقدیر، به همان نحو هستند که باید باشند. هر چیز بنابر تقدیر رخ می‌دهد. هر چیزی که در طالع نوشته شده، تحقق خواهد یافت. تمامی انگاره‌های متافیزیکی بر چنین ایده‌ای استوارند.

لیکن در آنالیز تمدن دموکراتیک، چه تفسیرپردازی درباره‌ی تمدن و اشکال اجتماعی موجود در بطن آن، و چه رویکردهای مربوط به تداوم و دگر دیسی جامعه‌ی نئولیتیک متفاوت می‌باشند. خلاصه اینکه، واقعیت اجتماعی آن‌گونه نیست که علوم اجتماعی اروپامحور توضیح می‌دهند. امکان تفسیرپردازی‌هایی که به حقیقت نزدیک‌تر باشند، وجود دارد. جامعه، متفاوت‌تر از چیزی که [این علوم] می‌خواهند توضیح دهند، شکل‌گیری می‌یابد. مشاهده‌ی تفاوت میان گفتمان‌ها و حقایق، همچنین درک پیوند بین گفتمان‌ها و تمدن مرکزی حاکم حائز اهمیت فراوانی است. بسیاری از ارزیابی‌های مقولی<sup>301</sup> که به‌نام علوم اجتماعی ارائه می‌دهند و تحت عنوان حقایق تردیدناپذیر می‌قبولانند، عمدتاً تبلیغاتی‌اند و در راستای پرده‌پوشی بر حقایق هدفمند می‌باشند. بسیاری از مکاتب دانش اجتماعی و از جمله آن‌ها که تحت نام سوسیالیسم علمی ارائه گشته‌اند، سخت تحت تأثیر لیبرالیسم‌اند. بدون روشن‌سازی این موضوعات در مقیاسی کمینه، احتمال خطا در پاسخ‌هایی که داده خواهند شد، بالا خواهد بود.

<sup>295</sup> هر جا کلمه‌ی انحصار (Tekel) همچون فاعل به کار رفته منظور از آن نهاد، کمپانی یا شرکتی است که اقدام به انحصار می‌کند. بعضاً جهت آنکه از لحاظ مفهومی اشکالی ایجاد نشود به شکل انحصار [گر] یا انحصار [گری] آورده شد.

<sup>296</sup> در متن ترکیب topluların tüm topluluklarını آمده است.

<sup>297</sup> در متن واژه‌ی Toptancı آمده که به معنای عمده‌فروش است؛ ریشه‌ی آن واژه‌ی Toptan به‌معنای کل، عمده، یک‌جا، یک‌قلم، و همه با هم است. از این رو واژه‌ی همه‌شمولی که در معنای دربرگیرنده‌ی همه یا عمده‌بودن است را مناسب‌تر تشخیص دادیم.

<sup>298</sup> فراورده (türev)

<sup>299</sup> واژه‌ی ترکی uyurma به معنای قلابی، من‌در‌آوردی، ساختگی و دروغ‌یابی است.

<sup>300</sup> در متن به‌صورت cennet-cehennem tablolarından آمده؛ تابلوهای بهشت - جهنم؛ منظور تصاویر و تصوراتی است در مورد بهشت - جهنم که در اذهان ساخته‌اند.

<sup>301</sup> Categorical: مقولی، صریح، قاطع، آشکار؛ رده‌بندی‌شده، Category: مقوله، رده، طبقه

تعریف این گونه‌ی مسائل اجتماعی در محل اصلی و برآمدگهی ظهورشان، شانس تفسیر واقع‌گرایانه‌تر مراحل توسعه‌ی آن‌ها را فراهم می‌آورد. ارائه‌ی معضل به‌شکل مراحل اصلی بدون تقسیم‌شان به حالت رده‌های بنیادین، به سبب نشان‌دادن کلیت معضل، آموزنده‌تر می‌باشد.

آ- می‌توان اولین مرحله‌ی بزرگ معضل انحصار [گری] تمدن را در فاصله‌ی (تقریبی) بین سال‌های ۳۰۰۰ ق.م تا ۵۰۰ ب.م جای داد. انحصار، سازمانی است که در شرایط متفاوت زمانی و مکانی، با توسل به روش‌های گوناگون، ارزش افزونه‌ی عظیمی را از جامعه می‌رباید. در جوامع سومر، مصر و هاراپا<sup>۳۰۲</sup> از ۳۰۰۰ ق.م بدین سو با توسل به روش‌های (سازمان یافته) که می‌توان آن را سوسیالیسم فرعون‌ی نامید، محصول مازاد فراوانی به دست می‌آید. اولین مدل بزرگ انباشت سرمایه می‌باشد. در مقایسه با جامعه‌ی نئولیتیک، به بازدهی شگرفی دست می‌یابند. این بازدهی به همراه خویش، شهر، طبقه و دولت را پدید می‌آورد. در جامعه‌ی نئولیتیک نیز اولین عصر استعمار امکانات [ناشی از] محصول مازاد - که مدت‌هاست تحقق یافته‌اند - یا با توسل به روش‌های زورمدارانه و یا از راه انحصار تجاری، آغاز می‌گردد. بی‌شک در سوسیالیسم فرعون‌ی، استعمار برده‌هایی که به فعالیت واداشته می‌شوند در ازای سیرِ شکم - دقیقاً همانند نوع دیگر گونه‌های از حیوانات - شالوده‌ی کار را تشکیل می‌دهد. خلاصه اینکه اولین حلقه‌ی برآمدگهی استعمار «مرکز - پیرامون»<sup>۳۰۳</sup> امروزین، بدین صورت تشکیل می‌شود. در پرتو اسناد و مدارکی که در دست می‌باشند، می‌توان در جامعه‌ی سومر رویدادهای اینچنینی را با تمامی عربانی و یا در میان پوشش‌هایشان مشاهده نمود.

بدون شک چنین شیوه‌ای از تولید و غصب محصول مازاد، منجر به چنان مسائلی گشته که از فروبردن خنجری در قلب جامعه نیز سخت‌ترند. تاریخ اساطیر و ادیان، مملو از روایات و حکایات مربوط به این مسائل است. به‌عنوان مثال وقتی اولین حماسه‌ی گلگامیش، طوفان نوح، افسانه‌های آدم- حوا، هابیل- قابیل، بهشت- جهنم، درگیری انکی- خدای اینانای ایزدبانو، و اختلافات شبان- بزرگر را به‌صورت واگویی‌های ارائه می‌نمایند، بسیار آشکار است که ماهیتاً در پی آنند تا خنجر زدن‌هایی که انحصار بی‌شفقت و بی‌امان راه بر آن‌ها گشوده، یعنی غصب محصول مازاد از راه به کارگماشتن حیوان‌صفتانه، را بازتاب دهند.

هنگامی که روایت‌های بی‌شماری نظیر این‌ها، غارت و به کار گماردنی دهشت‌انگیز را موضوع قرار می‌دهند، البته که زبانی ملفوف و کنایه‌ای را به کار خواهند برد. باید به‌خوبی دانست که در این دوره، سلطه‌ی ایدئولوژیکی حداقل به اندازه‌ی حاکمیت فیزیکی<sup>۳۰۴</sup> مؤثر می‌باشد. اگر تاریخ حقیقتاً با زبان آنانی که سرکوب گشته و مورد چپاول و غارت قرار گرفته‌اند نوشته می‌شد، شکی نیست که با گذشته‌ای بسیار متفاوت از آنچه که به ما ارائه می‌گردد، مواجه می‌شدیم.

تنها شمار بردگانی که در اهرام فرعون‌ی مصر (این‌ها مقبره‌هایشان است؛ خود بیانیدشید که دربار‌هایشان چگونه بودند!)<sup>۳۰۵</sup> به کار واداشته می‌شدند، بیشتر از میلیون‌ها تن بوده است. این‌ها دسته‌جمعی در مکانی همانند آخور حیوانات<sup>۳۰۶</sup> نگه داشته می‌شدند؛ حتی به اندازه‌ی حیوانات شکم‌شان سیر نمی‌گشت و با تازیه‌های مرگبار در ساختن آن سازه‌های مهیب به کار واداشته می‌شدند. حیوان- برده‌ها را به‌منزله‌ی مایملک خویش این‌گونه به کار گمارده و جناح نظامی انحصار، جنگ‌هایی علیه سایر اجتماعات خارجی به‌راه می‌انداخت؛ تنها به غصب اموال و زمین‌های مورد استفاده‌ی این اجتماعات بسنده نکرده و به‌غیر از آن‌هایی که کشته می‌شدند، تمامی جماعتی را که مفید می‌دیدند، به اسارت می‌گرفتند. این سازه‌های شگرف اعم از دژ، بارو، مقبره، آرنای<sup>۳۰۷</sup>، کاخ و معابدی که حتی بینندگان امروزین را در حیرت فرو می‌برند، به دست چنین اسیرانی ساخته می‌شدند. اگر میلیون‌ها تن از طریق نخستین کانال‌های آبیاری در امر کشاورزی آبی به کار واداشته نمی‌شدند، فکر نکنم محصول مازاد در چنان سطحی به‌دست می‌آمد و این سازه‌های غول‌آسای سنگی ساخته می‌شدند. همچنین نمی‌توانستند حیات جنت‌آسای انحصار را تحت ضمانت درآورند.

روایت‌هایی (اعم از متولوژی، دین، فلسفه و مکاتب گوناگون هنری- علمی) که ریشه‌شان در تمدن مرکزی (مرحله‌ای که از تمدن هژمونیک سومر در مزوپوتامیا آغاز شده و تا مرحله‌ی تمدن هژمونیک ایالات متحده‌ی آمریکا در روزگار امروزین پیش آمده است) می‌باشد، جهت متفاوت نشان دادن این مرحله‌ی هول‌انگیز، نهادهای روساختی<sup>۳۰۸</sup> بسیاری و در رأس آن ایدئولوژی‌هایی با همان هیبت و شگفتی‌آفرینی را ایجاد نموده‌اند. به‌ویژه خرد تحلیلی، مرحله‌ای را طی کرده که بازدهی آن از تمامی مراحل بالاتر است. از اتوپیا‌های اسطوره‌ای به رهبری انحصار [گری] کاهن گرفته تا تصورات بهشت- جهنم، اگر آن‌ها کافی نبوده باشند، از تشریحات فلسفی گرفته تا علم، همچنین معارف و حکمت‌هایی که جواب بهتری برای پدیدارهای<sup>۳۰۹</sup> طبیعی دارند، پاسخ‌هایی را تشکیل داده‌اند. برای مدیریت آسان‌تر، اولین گام‌ها را در جهت ایجاد خط، ریاضیات، اخترشناسی و زیست‌شناسی برداشته‌اند. از طریق جستجو برای یافتن داروهایی که هنوز به‌وجود نیامده‌اند، علم طب را جهت آسایش طبقه‌ی انحصار [گری] پایه‌گذاری نموده‌اند. جستجوی «گیاچه جاودانگی»<sup>۳۱۰</sup> از طرف گلگامیش، هیجان‌انگیزترین بخش حماسه است. معماری سازه‌های سنگی، فناوری ساختن بناهای جاودانه برای نامیرایان را پدید آورده است. وقتی متولوژی کفایت نمی‌کند، دوران ادیان دگماتیک قاطع‌تر آغاز می‌گردد. جهت تسلی دادن انسان‌هایی که به ورطه‌ی اوضاعی وحشتناک گرفتارشان گردانیده‌اند، خدایانی ساخته شده‌اند که تصویر ذهنی [یا ایماژ] خدا- شاه را بازتاب می‌دهند. خرد تحلیلی شاید هم بزرگ‌ترین اثر خویش را در گذار به این ادیان تک‌خدایی ارائه داده است.

تنها منجر به بروز مشکل اجتماعی نشده‌اند؛ بلکه مشکل را با هراس‌انگیزترین شکل خویش پدید آورده‌اند. [مشکل] همچون کابوسی بر روی تمامی فرهنگ مادی و معنوی جامعه سایه گسترده است. هنوز در همان دوران است که بر واژه‌ی «آمارگی»<sup>۳۱۱</sup> در زبان سومری، معنای «بازگشت به مادر- طبیعت مقدس» بار شده است. انسانیتی که به ورطه‌ی انحطاط درانداخته شده، به

<sup>302</sup> Harapa: تمدنی بر ساحل رود سند و پنجاب و در کنار موهنجودارو

<sup>303</sup> Merkez-Cevre

<sup>304</sup> جسمانی، بدنی و مادی (Physical)

<sup>305</sup> در متن ترکیب hayvan çiftliği آمده؛ مزرعه‌ی حیوانات.

<sup>306</sup> Arena: صحنه و میدان؛ مکان نبرد نمایشی

<sup>307</sup> Superstructural: رونیایی

<sup>308</sup> واژه‌ی Görüngü در ترکی معادل Phenomenon است؛ فئومن؛ نمود؛ پدیدار، پدیده.

<sup>309</sup> Ölümsüzlük otu: گیاه فناپذیری و نامیرایی؛ طبق حماسه‌ی گلگامیش او برای غلبه بر مرگ به جستجوی گیاه جاودانگی می‌رود و سرانجام موفق به یافتن آن می‌گردد. اما ماری آن گیاه را می‌بلعد و بدین ترتیب مار با پوست‌اندازی‌های پایایی، مبدل به سمبل بی‌مرگی می‌شود. جستجوی این اکسیر، بعدها به مضمون و دست‌مایه‌ی داستان‌ها و روایات مختلفی تبدیل گشت. «کیماگری» یعنی تحقیق جهت یافتن ماده‌ای که مس را تبدیل به طلا می‌نماید، شاید هم صورت مادی‌تر این جستجو باشد. تلاش بی‌پروای نوع انسان است جهت تغییر ماهیت همه چیز // Ölümsüz: بی‌مرگ، جاودانه، نامیرا؛ شخص یا موجودی که مرگ در او کارگر نیست!

<sup>310</sup> Amargi



حالتی در آورده شده که با تمامی وجود در جستجوی گذشته است<sup>311</sup>. انگاره‌ی «هرگ هرچه زودتر و واصل شدن به بهشت» تا سطح ایدئولوژی فرا برده شده است. حیات بهشت‌گونه بر روی زمین که در دوران نئولیتیک گاهی همچون امری در حال جریان تصور می‌شد، دیگر به موضوع بحث سایر جهان‌ها و اتوپیاها مبدل گشته است. نگرش سکولار<sup>312</sup> و دنیوی، جای خود را به نگرش‌هایی سپرده که جز آخرت به چیز دیگری نمی‌اندیشند. جهان در برابر این مسئله‌ی دهشت‌آور، تمامی تنوع غنی‌اش را از کف داده و به حالتی در آورده شده که محل عذاب تصور می‌گردد.

«اخلاق و سیاست» اجتماعی<sup>313</sup> اولین ضربات مرگبار را به واسطه‌ی این معضل [ناشی از] انحصار، دریافت کرده است. حوزه‌های اخلاق و سیاست که سنگ بناهای اساسی جامعه‌ی کمونال‌اند، تارومار می‌گردند و اخلاق (درواقع بی‌اخلاقی) و سیاست (دولت‌خدایی) مختص به جماعات محدود منسوب به انحصار [که] در [جایگاهی] بالا [قرار دارند]، حاکم گردانیده می‌شوند. قطعاً اخلاق و سیاست اجتماعی هنوز توسعه نیافته بودند که به وضعیتی ناکارا و فاقد ارزش دچار گردانیده شدند. به جای آن‌ها نیز جنون‌های حیات و ایده‌های الوهی حاکمان، در مقام نظام خدایی قرار داده شده‌اند. برای جامعه، تنها حق پذیرش این واگویی‌ها را به منزله‌ی اعتقادی مقدس، قائل گشته‌اند. پیداست که تنها مشکل اجتماعی پدید نیآورده‌اند؛ بلکه فراتر از آن، جامعه را دچار خودباختگی ساخته و به آخر حیات‌انانی [برای] انحصار متحول نموده‌اند. به اجبار، بندگی- بردگی را به مثابه‌ی رژیمی طبیعی قبولانده‌اند. بردگی زنان نیز که سابقه‌ی پیش‌تر آن تا دوران هیرارشی ابتدایی برمی‌گردد، به دامنه‌دارترین موضوع حیات تبدیل شده است. نظام‌های الوهی مردسالار، گویی در راستای انتقام از جامعه‌ی مادر گرای نئولیتیک و جامعه‌ی مادر مقدس بر ساخته شده‌اند. رد پای الهگی زن به آهستگی گم گشته و عصر باشکوه حاکمیت خدایانی با تصویر [یا ایماز] مردانه آغاز می‌گردد. از همان دوران، زن هم در تمامی معابد و هم فاحشه‌خانه‌های<sup>314</sup> عادی مجبور به فاحشگی و محصور شدن در آن مکان‌ها گشت.

این دوران حاصلخیزی با تکنولوژی آبیاری موجود، در اواخر ۲۰۰۰ ق.م وارد بحران سختی گشت. هم خشکسالی و هم شور شدن زمین‌ها، در این دوران مؤثر واقع شده‌اند. اما اساساً درز پیدا کردن و تضعیف بنیان‌های تأسیس آن پس از اولین دوره‌ی دوهزار ساله، به دلیل تأثیر خود پراکتیک اجتماعی، موردی طبیعی است. هاراپا مدت‌ها قبل فروپاشیده و در سکوت فرو رفته است؛ مصر به واسطه‌ی چالش‌های عمیق دیگر دچار وضعیتی تداوم‌ناپذیر گشته؛ سومریان نیز به‌عنوان گروه حاکم اتنیک جایشان را به تمدن‌هایی از تبار سایر اتنیتیه‌ها داده‌اند.

نظام تمدن مرکزی این دوران، جهت حل مشکلات حادثی که منجر به آن‌ها گشته، در راه مهم را آزموده است: اولی، پراکنش خویش به سوی خارج است. مرحله‌ی مستعمره‌سازی و امپریالیستی شدن که بعدها مکرراً با آن رویارو می‌شویم، تنها راه‌حل‌هایی موقتی را برای مسائل با خود به همراه می‌آورد. اما بازهم از منجر شدن به مشکلات تازه‌ای رهایی نمی‌یابند. مسائل، حل نشده‌اند. برعکس، هرچه بیشتر شیوع پیدا کرده و شدت یافته‌اند. مشکلات انباشته‌شده در مرکز و کلان‌شهرها<sup>315</sup> به خارج صادر گردیده، [اما] پس از برقراری آسودگی نسبی، با حالتی مضاعف شده مجدداً به سوی خود آن بازگشته‌اند. در تاریخ، این دور «مرکز و پیرامون» به واسطه‌ی جابه‌جایی پیوسته، به کرات در برابرمان سر بر آورده است.

به نظر من صادرات کلان‌شهر (مرکز) سومری از سه طرف و حتی اگر دریا را نیز بر آن بیافزاییم، از چهار طرف مطرح است. اولین محصول اشاعه‌ی آن به سوی غرب، مصر نیل است. احتمال دارد که مصر ابتدا به صورت کولونی ایجاد شده، سپس استقلال یافته و توسعه پیدا کرده است. بدون وجود پشتیبانی خارجی، پیدایش تمدنی از نوع مصر در جغرافیایی که هر چهار طرفش بسته است، احتمالی دشوار است. اشاعه‌ی سومریان به طرف شرق نیز، در ساحل رود سند، هاراپا را به وجود آورده است. همان رویکردمان برای هاراپا نیز مصداق دارد. بدون پشتیبانی خارجی، هاراپا تنها می‌توانست معجزه‌ای در بیابان باشد. توضیح ظهور اولین پادشاهی در چین طی سال‌های ۱۵۰۰ ق.م از طریق رویکردی مشابه، با عقل و خرد سازگارتر است. از همان اوایل ظهورش، مناسبات مرکز- پیرامون، خصوصیتی اساسی در زمینه‌ی اجرائیات تمدن است. یک حوزه‌ی اشاعه‌ی مهم رو به شرق در ایران امروزی، تمدن عیلام- شوش واقع در «سوزیانای»<sup>316</sup> همجوار با سومریان بود. پراکنش‌های رو به شمال که از طریق بابل و آشور نه‌چندان دور از مرکز روی داده‌اند، توسط نیروی مؤسس بنیادین انقلاب نئولیتیک و اجتماعات اصیل<sup>317</sup> مزوپوتامیای علیا یعنی هوریان آریایی، صورت گرفته‌اند.

هوریان که از جانب سومر، آکاد (مقطع گروهی اتنیک که ریشه‌ای سامی داشتند)، بابل و آشور همراه سعی بر کولونی نمودن و مستعمره گردانیدنشان می‌شد، شاید هم اولین و بزرگ‌ترین مقاومت‌شان را طی تاریخ، در برابر این تمدن مرکزی برآمدگویی انجام داده‌اند. می‌توان این مقطع را در لوحه‌های سومری مشاهده کرد. حتی حماسه‌ی گلگامیش نیز به‌طور آشکارا اقدام به اولین قشون کشی به سوی جنگل‌های شمالی را بازگویی می‌نماید. عراق- اوروک معاصر که در بحبوحه‌ی مسائل به‌سر می‌برد، تداوم همان واقعیت و سنت را به‌شکلی جالب بازتاب می‌دهد. اختلافات گردهای هوری تبار و اعراب سامی تبار، شاید هم خصوصیتی که از [دوران] «نوح نبی»<sup>318</sup> به‌جای مانده را هنوز هم تداوم می‌دهند. تنها چیزی که تغییر یافته، مرکز - پیرامون، [نیروی] همومون و فناوری است.

هوریان، قبایل اصیل هلال حاصلخیز بوده و به سبب اینکه عمیقاً در بطن انقلاب زراعی به‌سر برده‌اند، پتانسیلی داشته‌اند که هم قادر به مقاومت و هم ایجاد تمدن خویش بوده‌اند. بسیاری از داده‌های باستان‌شناختی یافته شده‌اند که نشان از احداث اولین مراکز شهری‌شان در سال‌های ۳۰۰۰ ق.م بدون نیاز به مرکز سومر می‌باشد. به‌ویژه «یادمان سنگ»‌های<sup>319</sup> بزرگی که قبل از انقلاب زراعی در نزدیکی‌های اورفا برپا شده‌اند (گوبکلی‌تپه<sup>320</sup>، بین ۱۰۰۰۰ تا ۸۰۰۰ ق.م) از نظر بازتاب ریشه‌ی تمدن این حوالی، منجر به چنان پژوهش‌هایی شده که هنوز هم در جهان علمی تأثیرشان

<sup>311</sup> تر کیپ mumla aramak به معنای لفظی با شمع جستجو کردن! با توجه و شوق بسیار جست.

<sup>312</sup> Secular: غیرروحانی، دنیوی / Secularism: جهان‌باوری، طرفداری از دنیوی‌سازی امور

<sup>313</sup> در طول متن Toplumal ahlak ve politika، به‌صورت اخلاق و سیاست اجتماعی نوشته می‌شود؛ توجه شود که واژه‌ی اجتماعی صفتی است هم برای سیاست و هم اخلاق.

<sup>314</sup> نویسنده‌ی کتاب حاضر، در دفاعیات خویش تحت عنوان «از دولت کاهنی سومر به سوی تمدن دموکراتیک» نام فاحشه‌خانه‌های آن دوران را «سقیین» ذکر کرده است.

<sup>315</sup> Metropolis: متروپول

<sup>316</sup> Susiana: سوزیانای، Sus: شوش؛ شهری واقع در منطقه‌ی شمالی خوزستان امروزی که درصد کثیری از اهالی آن کُرد می‌باشند.

<sup>317</sup> Authentic: اتنیک، دارای اصیلیت و قدمت، باستانی

<sup>318</sup> حضرت نوح به نبی‌الله یعنی پیامبر خدا مشهور است.

<sup>319</sup> taş anıtlar: سنگ‌هایی که به یادبود برپا شده‌اند.

<sup>320</sup> Göbeklitepe: از کهن‌ترین مراکز یکجانشینی ساخته‌شده در دوران نئولیتیک در حوالی شهر اورفا است. قدمت آن تا ۱۱۰۰۰ ق.م هم می‌رسد. علی‌رغم اینکه از ۱۹۶۰ بدین سو کشف شد اما اهمیت آن از طرف باستان‌شناسان در سال ۱۹۹۴ درک گردید. مطالعه و تحقیق در باب معماری، هنر و فرهنگ آن دوران از طریق گوبکلی‌تپه وارد مرحله‌ی جدیدی گشته و هنوز هم ادامه دارد.

ادامه دارد. تخمین شخصی من این است که سومریان اولین کولونی‌های دارای ریشه‌ی هوری‌اند که در مزوپوتامیای سفلی جای گرفته‌اند. بنابراین، تأسیس امپراطوری طی سال‌های ۱۶۰۰ ق.م در آناتولی مرکزی و جنوب غربی [ترکیه]، هم از طرف هیتیت‌ها و هم میتانی‌ها که [هر دو] هوری‌تبارند، موردی قابل درک می‌باشد. ممکن است در این مناطق، پیشرفت‌های تمدنی دیگری نیز ایجاد شده باشند. تجزیه و تحلیل [بناهای] یادبود موجود در گوبکلی‌تپه، ممکن است در زمینه‌ی تمدن‌ها را بر دیدگاه‌های متفاوتی بگشاید. پراکنش سومریان از طریق دریا (خلیج بصره) راهگشای کولونی‌های تمدنی در عمان، یمن و حتی حبشه‌ی امروزی شده است. می‌دانیم که در عمان، شهری وجود دارد که حداقل به اندازه‌ی هاراپا بزرگ است.

دومین راه گذار از بحران، از طرف بابلیان و آشوریان آموخته شده است. بابلیان از راه توسعه‌ی صنعت و علم، و آشوریان نیز با تأسیس انحصار<sup>۳۲۱</sup> تجاری‌شان، به‌طور لاینقطع تلاش‌شان را جهت اشاعه و نیز راهی از معضلات سختی که تمدن سومر بدان‌ها دچار بود، ادامه دادند. بابل در زمینه‌ی علم و صنعت، لندن، پاریس، آمستردام و ونیز حقیقی دوران خویش بود. حتی در دوران ترقی‌اش، هزار بار از نیویورک امروزی بیشتر شهرت داشت. بی‌جهت نبود که حتی اسکندر هم در بابلی که از رونق افتاده و خاموش گشته بود، آخرین نفس خویش را کشید. حتی صدام نیز شاید آخرین قربانی تراژیک عشق بابل بود. هزاران نمونه‌ی دیگر وجود دارد که شاید در نوشتار نیز ننگینند. وقتی سعی بر درک انحصار [گری] تجاری آشور می‌نمایم، فوراً ونیز، هلند و انحصارات تجاری انگلیس به ذهنم خطور می‌کنند. انحصارات تجاری آشوریان شاید هم به همراه فینیقیایی‌ها، پیشرفته‌ترین و خلاق‌ترین شرکت‌ها بودند. این امر بحث‌ناپذیر است که شبکه‌های تجاری (همان کاروم‌های<sup>۳۲۲</sup> مشهور یعنی مکان‌های کار، کارخانه‌ها) را از آسیای میانه (می‌گویند حتی در چین نیز دیده شده‌اند) تا آناتولی غربی، و از عربستان تا سواحل دریای سیاه، برپا نموده بودند. به‌طور قطع، اولین امپراطوری بزرگ تجاری را تأسیس کرده بودند. این اختاپوس تجاری که به‌صورت سه دوره بین سال‌های ۲۰۰۰ الی ۱۶۰۰، ۱۶۰۰ تا ۱۳۰۰ الی ۶۰۰ ق.م خود را در معرض دید قرار داده، از این حیث اولین [نمونه] است. اما تجارت نیز به‌غیر از اشاعه و تعمیق محدود تمدن مرکزی سومر، ارزش تحلیل‌گرانه‌ی دیگری ندارد. این در حال است که انحصار [گر] تجاری همیشه در موقعیت شراکت با انحصار [گران] اصلی یعنی کاهن + شخص نظامی + مدیر [حکمران] می‌باشد. اختلاف و عدم تفاهم بین آنها، از منازعه و دعوا بر سر سهم‌شان فراتر نمی‌رود. اما به هیچ وجه نمی‌توان این امر را کوچک انگاشت که آشور حدود پنج هزار سال تمدن مرکزی سومر را با خود انتقال داده است. [آشور]، از قوی‌ترین حلقه‌های زنجیر تمدن می‌باشد.

هاراپا، عمان، هیتیت‌ها، میتانی‌ها و مصر چون همان موفقیت را نشان نداده‌اند، به آسانی از درون خویش دچار واپاشیدگی گشته‌اند. این امر قابل انکار نیست که آشوریان به‌واسطه‌ی بازرگانی از طریق فینیقیه، ماد-پارس و هیتیت‌هایی که دیر هنگام سر برآورده‌اند، بر روی تمدن یونان تأثیر نهاده و بدین ترتیب تعیین‌کننده‌ترین نقش را در زمینه‌ی تداوم لاینقطع تمدن ایفا نموده‌اند. انحصار تجاری، مسائل را حل نمی‌کند اما بسیاری از محصولات توسعه‌دهنده‌ی تمدن (اندیشه‌ها و باورداشته‌ها نیز در همین چارچوب‌اند) را در همه‌ی اکتاف پراکنده می‌سازد و سبب پابرجایی طولانی‌تر آن می‌گردد. در غیر این صورت، به وضعیت هاراپا دچار می‌شدند. تاریخ شاید تکراری چند هزار ساله را به‌خود می‌دید. اما باز هم بایستی دانست که انحصار تجاری، بی‌رحم‌ترین انحصار [در زمینه‌ی] انباشت سرمایه است و نمایندگان سیاسی آن همان‌گونه که در نمونه‌ی باروها دیدیم، از دست زدن به ظالمانه‌تری اعمال (ساختن قلعه و بارو از کله‌ی انسان‌ها) احتراز نمی‌ورزند. همچنین فراتر از آن، به‌خوبی می‌دانیم که انحصارهای تجاری با استفاده از تفاوت قیمت و تفاوت میان ارزش اجناس [تولیدی] با کالا [ی فروش]، با صرف کمترین زحمت، سود حاصل می‌کنند.

در اینجا از خُرده دادوستد یا تجارت کالاها که با هدف سود نبوده بلکه هدفی مصرفی دارند، بحث نمی‌کنیم. همیشه باید توجه داشت که از تجارت انحصارگرانه‌ای که با هدف سود صورت می‌گیرد، بحث می‌نمایم. به احتمال بسیار، هاراپا چون به‌سوی خارج اشاعه نیافت و قادر به تجارت نگشت، به زانو درآمد. همچنین می‌دانیم که خاندان نوین مصر (۱۶۰۰ الی ۱۰۰۰ ق.م) چون استعداد توسعه و برقراری انحصار تجاری موفق را در خارج کسب نکرد، به‌واسطه‌ی درگیری‌های داخلی و حملات خارجی رو به افول نهاد. اگر به اندازه‌ی سومریان پراکنش می‌یافت، شاید هم جهان‌مان متفاوت‌تر می‌گشت. و اما چین، در زمینه‌ی انتقال به خارج احساس نیاز نکرد. شاید هم خود به اندازه‌ی کافی وسیع بود. آشکار است که اولین انفجار تمدن مرکزی، از طریق اشاعه‌ی جهانی مسائلی که راه بر آن‌ها گشوده بود، توانست به مرحله‌ای متفاوت دست یابد.

هستند متفکرانی که چنین فرض می‌کنند که در تاریخ برای اولین بار طی سال‌های ۱۶۰۰ الی ۱۲۰۰ ق.م تمدن آناتولی، مزوپوتامیا و مصر با اختلاط هر چه بیشتر، کاراگر هژمونیک مرکزی را کسب نموده‌اند. اگر آن را عصر زَین شهرنشینی، تجارت و آریستوکراسی نیز نام نهند، آشکار است که جهشی به‌خود دیده است. واضح است که پراکنش معضل، در امر تغییر مکان پیاپی هژمونی مرکزی و طولانی‌نمودن عمر نظام، سهیم بوده است. انعقاد عهدنامه‌ی پُر آوازه‌ی «کادش»<sup>۳۲۳</sup> (در سال ۱۲۸۰ ق.م) این واقعیت دوران مذکور را انعکاس می‌دهد.

بحرانی که تمدن مرکزی در ۱۲۰۰-۸۰۰ ق.م بدان دچار گشت، تنها با برتری‌یابی فناوری آهن بر فناوری برنز (۳۰۰۰-۱۰۰۰ ق.م) بهبود یافت. پیشرفت‌های به‌وجود آمده در فناوری تولید و جنگ، همیشه منجر به پیدایش تفاوت دوران‌های خویش می‌شوند. بدون شک، پیشرفت اجتماعی تعیین‌کننده است. اما این پیشرفت، ارتباط تنگاتنگی با فناوری دارد. مرکز هژمونیک برای اولین بار به خارج از مزوپوتامیا انتقال یافته است. اولین گام‌های انتقال<sup>۳۲۴</sup> به‌سوی غرب و اروپا برداشته شده‌اند. مرحله‌ی گذار به این را امپراطوری ماد-پارس (۶۰۰-۳۳۰ ق.م) از طریق خُشکی‌ها و فینیقیایی‌ها (۸۵۰-۶۰۰ ق.م) نیز از طریق دریا پدید آورده‌اند. اورارتویی‌ها نیز (۸۵۰ الی ۶۰۰ ق.م) نقشی مشابه را ایفا نموده‌اند. اگرچه گذار از بحران اجتماعی از طریق فناوری آهن و راه‌های تجاری که توسعه یافته و تحت امنیت درآورده شده بودند، به‌طور تام و تمام صورت نگرفت اما بحران بهبود یافت و [نظام] تداوم‌پذیر گشت. پیشروی‌هایی که امپراطوری (هژمونی) ماد-پارس از طریق راه‌های تجارت خشکی و فینیقیایی‌ها از طریق تجارت دریای مدیترانه صورت دادند، حائز اهمیت می‌باشند. یونانیان مدت‌زمانی طولانی در موقعیت مستعمره و کولونی این دو تمدن زیسته‌اند. اگرچه تاریخ (تاریخ غرب محور)، تمدن یونان-ایونیا را اصیل و برآمدگاهی محسوب می‌نماید اما پژوهش‌های واقع‌گرایانه نشان می‌دهد که همه‌چیزشان را از اشاعه‌ی این دو تمدن

<sup>321</sup> منظور از تأسیس انحصار، تأسیس نهاد، آژانس یا شرکت انحصاری است.

<sup>322</sup> در متن واژه Karum آمده؛ در کتاب نخست از همین مجموعه آمده است که نام شهر کارگانش مربوط به دوران آشوریان از «کاروم» به‌معنای آژانس تجاری» می‌آید. همان کلمه‌ی کاروم را با املا‌ی فارسی در متن آوردم.

<sup>323</sup> Kadesş: معاهده‌ی کادش، بین مصریان و هیتیت‌ها بسته شد و اولین معاهده‌ی مکتوب تاریخی محسوب می‌گردد.

<sup>324</sup> به عبارت بهتر سرخوردن، لغزش (kayis)

کسب کرده‌اند. هنگامی که تأثیر مصر، بابل و کرت<sup>۳۲۵</sup> را نیز بر تأثیر ماد-پارس و فینیقیه می‌افزاییم، آنگاه این واقعیتی انکارناپذیر است که تمدن پُر نام و آوازه‌ی یونان، به نسبت فراوان، محصولی وارداتی می‌باشد.

بی‌تردید، نمی‌توان سنتر یونان-ایونیا را کوچک شمرد؛ اما بسیار آشکار است که برآمدگایی [یا آرژینال] نیست. این در حالیکه هیچ تمدنی آرژینال [یا برآمدگایی] نیست. تمامی‌شان از طریق «غصب یا انحصار تجاری» ارزش‌های جامعه‌ی نئولیتیک و عمدتاً نیز با توسل به گردآوری از طریق کاریست مختلط هر دو روش برقرار شده‌اند. ممکن است در آن تغییری ایجاد نموده و سنتزهای نوینی را آفریده باشند؛ اما همچنان که «گوردون چابلد» نیز گفته است، یافته‌های [فنی یا] تکنیکی ای که جامعه‌ی نئولیتیک در دوران ۶۰۰۰-۴۰۰۰ ق.م در قوس زاگرس-توروس آفریده است، چنان اهمیتی دارند که تنها با یافته‌های اروپا در دوران پس از قرن شانزدهم قابل مقایسه‌اند. آغاز به نخستین بر ساخت تمدن مرکزی در سال‌های پس از ۴۰۰۰ ق.م به واسطه‌ی ترقی شهر اوروک در پیرامون همین فناوری صورت گرفت. اساسی‌ترین موضوع درگیری اینانای ایزدبانو با انکی خدا، موضوع «مه‌هایی (به معنای یافته‌های فنی) می‌باشد که از او (فناوری نئولیتیک که پیرامون زنان سازماندهی شده‌اند) به سرقت رفته‌اند. در اینجا بر رابطه‌ی بین برتری مردان - که همگام با تمدن نمود می‌یابد- با سلطه‌ی تکنولوژیکی تأکید می‌شود. حتی تنها همین مثال نیز نشان می‌دهد که ارزش آموزندگی متولوژی سومریان در چه سطح بالایی است. خود زبان آن دوران، دارای بار متولوژیکی است. امکان استفاده از زبانی همچون زبان روزگار ما، وجود نداشته است. تمدن یونان-ایونیا که در هر دو ساحل اژه ترقی نموده (۶۰۰-۳۰۰ ق.م) بی‌تردید حلقه‌ی مهمی در زنجیره‌ی تاریخی است و گام بزرگی در توسعه‌ی اجتماعی محسوب می‌گردد. هم در حوزه‌ی ذهنی و هم در حوزه‌ی تکنیکی-پراکتیکی، سهم بزرگی برعهده دارد. حمل و نقل دریایی را که از فینیقیایی‌ها به ارث برده، بسیار توسعه داده است. در سواحل اروپا کولونی‌های پهناوری را تشکیل داده است. همچنین تکنیک خط را با استفاده از میراث فینیقیه ایجاد نموده و در الفبای امروزمین ما دارای سهم عظیمی است. در تمامی علوم شناخته‌شده‌ی آن دوران، پیشرفت‌های انقلابی‌ای را صورت بخشیده و در فلسفه یک انقلاب کامل را به منصه‌ی ظهور رسانیده است. از راه خدایان «لُمپ»<sup>۳۲۶</sup>، بر دوره‌ی خدایان سومری نقطه‌ی پایان نهاده است. از طریق «هومر»<sup>۳۲۷</sup> سنت حماسه‌ی گلگامیش را به اوج رسانده است؛ همچنین در تئاتر، معماری و موسیقی پیشرفت‌های انقلابی مشابهی را تحقق بخشیده است. شهرهای پُرشکوهی ساخته شده‌اند. تغییراتی که در فناوری ساختمان معبد، کاخ، تئاتر، استادیوم و مجلس پدید آورده است، هنوز هم ارزش کلاسیک خویش را حفظ می‌نماید. گام [برداشته‌شده در زمینه‌ی] تولید-تجارت، چنان است که نمی‌تواند کوچک انگاشته شود. پیشرفت‌های صنعتی<sup>۳۲۸</sup> نیز مهم‌اند. در حوزه‌ی سیاست، نمونه‌های تاریخی‌ای از دموکراسی را عرضه داشته است. برتری دموکراسی - اگرچه در چارچوب تمدن باشد - بر دیگر اشکال مدیریت را اثبات نموده است.

اما تمامی این اظهارات، این واقعیت را تغییر نمی‌دهند که مرحله‌ی تمدنی یونان-ایونیا یک حلقه‌ی نظام تمدن مرکزی است که با سومریان آغاز گشته. برعکس، تأییدی بر آن است. از چشم‌انداز موضوع ما، وقتی نقش تمدن یونان در زمینه‌ی حل مشکل اجتماعی و به عبارت صحیح‌تر سهم آن در سیر ایجاد مشکل مورد ارزیابی قرار می‌گیرد، به راحتی می‌توان گفت که تفاوت بنیادینی با سایر تمدن‌ها ندارد. تمامی پیشرفت‌هایی که پدید آورده و در رأس آن دموکراسی آتن، نشان می‌دهند که نه تنها مشکلات تمدن مرکزی را حل نکرد بلکه بر شدت آن‌ها افزود. می‌توانیم این‌ها را چنین برشماریم:

تا حد امکان، اسارت زنان را تعمیق بخشیده است. زن را مکلف گردانیده‌اند که تنها در خانه بچه به دنیا آورد و به صورت سخت‌ترین نوع بردگی به مرد خدمت نماید؛ مشارکت وی در امر سیاست، ورزش، علم و مدیریت ممنوع است. در تمامی کارهای صعب تولیدی به کار و تکاپو واداشته شده است. افلاطون معتقد است که زندگی با زن، اصالت مرد را مخدوش می‌گرداند. به همین سبب است که هم‌جنس‌بازی<sup>۳۲۹</sup> رواج پیدا کرده است. به‌غیر از زنان، بردگی نیز توسعه‌ای بهمین‌وار به خویش دیده است. برای اولین بار توده‌ی پُرشمار از بردگان بیکار به‌وجود آمده است. نهاد سربازی<sup>۳۳۰</sup> موجب بگیری ایجاد شده است. نه تنها کالاها، بلکه بردگان نیز به هر سو صادر می‌شوند. در برابر این، طفیلی‌ترین طبقه‌ی اربابان ظاهر گردیده است. اصطلاح آریستوکراسی<sup>۳۳۱</sup> ایجاد شده است. حوزه‌ی اجتماعی، از عناصر انگل<sup>۳۳۲</sup> اجتماعی مشحون گردیده است. نزدیک‌ترین اقشار به طبقه‌ی بورژوا، محصول تمدن یونان می‌باشند. خلاصه اینکه، هم موارد جدیدی بر مشکلات موجود در حوزه‌ی اجتماعی افزوده شده و هم مسائل قبلی شدت یافته و ادامه می‌یابند.

در زمینه‌ی توسعه‌ی شهری، جلال و شکوهی کسب شده؛ همچنین شهر، ساختی اُرگانیک<sup>۳۳۳</sup> به دست آورده است. اما این پیشرفت‌ها به بهای حادث شدن معضل اجتماعی به دست آمده‌اند. گویی که ساختار زیگورات و اهرام به بخش‌هایی تفکیک گشته و در ابعاد غول‌پیکر تکرار گشته‌اند. همچنان که اولین مرحله‌ی شهر از ساختار معبد و بخش‌هایی که بر آن ضمیمه شده بودند تشکیل می‌گشت، و دومین مرحله توسط قلعه‌ی درونی و باروی اول و دوم دامنه‌های آن باز نمود می‌گشت، در سومین مرحله نیز این تمایزات از میان برداشته شده و با افزودن بخش‌های جدید، از حیث مکانی، غنا و شکوهی حاصل آمده است. در اینجا، پیشرفتی به موازات توسعه‌ی انحصار مطرح است. به واسطه‌ی این امر، مشکلات حل نگشته بلکه هر چه بزرگ‌تر شده‌اند. شمار ارتش برده‌ها، چندین برابر گذشته شده است. بردگانی بیکار نیز پدید آمده‌اند. انسان‌ها برای اولین بار خویش را در نابایسته‌ترین و بی‌موردترین موقعیت یافته‌اند. معضل اجتماعی‌ای شدیدتر از این، ممکن نبود. نظامی که [در بطن خود] بیکار می‌آفریند، ظالمانه‌ترین نظام است.

می‌توان توسعه‌های مشابهی را در دستگاه‌های قدرت و دولت مشاهده کرد. قدرت، اشغالگری‌اش را از طبقات بالا به‌سوی طبقات پایین توسعه می‌دهد. در [میزان] خفقان سیاسی و حاکمیت بر جامعه از سوی دولت، افزایش دیده می‌شود. بروکراسی<sup>۳۳۴</sup> دولتی ایجاد گشته و تبعیض بین طبقات نظامی بیشتر شده است. در میزان اتوریته‌ی قدرت بر روی زنان، کودکان و جوانان، بردگان،

<sup>325</sup> Crète یا Girit: سرزمینی جزیره‌ایست واقع در مدیترانه‌ی شرقی که حدفاصل یونان، آسیای صغیر و مصر می‌باشد.

<sup>326</sup> Olympos: کوهی که جایگاه خدایان اسطوره‌ای یونان است.

<sup>327</sup> Homeros یا Homer

<sup>328</sup> Industrial: اندوستریال

<sup>329</sup> Homosex: هموسکس، رابطه‌ی جنسی بین دو هم‌جنس

<sup>330</sup> Aristocracy: مہانسالاری، اشرافیت

<sup>331</sup> Parasite: مفتخور، طفیلی، سورچران، سربار

<sup>332</sup> Organic: سازبند؛ آلی، جسم دارای آلات و اعضا نظیر گیاهان و جانوران.

<sup>333</sup> Bureaucracy: دیوان‌سالاری؛ مجموعه‌ی امور حکومتی که با بزرگ‌شدن دستگاه نظام، طولی، بی‌مورد و دست‌وپاگیر گشته و خود به معضل تبدیل می‌شود؛ در اصطلاح عام آن را کاغذبازی نیز گویند. نظم اداری، مقرراتی و مبتنی بر سلسله‌مراتب کاربندی که با دید انتقادی آن را اداره‌بازی نیز می‌نامند.

دهقانان و صنعت کاران موجود در بدنه‌ی اجتماعی، سیر صعودی دیده می‌شود. حزن‌انگیزترین جنبه‌ی دموکراسی آن این است که تحلیل‌رنگی سیاست در برابر دولت، با تمامی عربانی خویش نمایش داده می‌شود. در نمونه‌ی آن، سنت دموکراتیک اجتماعی گویی که به دست آریستوکرات‌ها آخرین نفس‌های خویش را می‌کشد. شاید هم این مهم‌ترین درسی باشد که می‌بایست از دموکراسی آن بیاموزیم.

انحصار [گری] تمدن روم (۷۵۰ ق.م - ۵۰۰ م.م) در چارچوب ادامه‌ی سنت یونان-ایونیا و کلیت درونی آن است. همانند نمونه‌هایی است که از یک شبه‌جزیره به دیگری منتقل شده‌اند. مهم‌ترین موردی که می‌توان اظهار داشت این است که اگر یونانیان به‌مثابه‌ی دوران کودکی و جوانی این تمدن باشند، روم به‌منزله‌ی دوران بلوغ و کهن‌سالی آن محسوب می‌گردد. برای اولین بار توانسته‌اند مواردی را که از شرق اکتساب نموده‌اند به شیوه‌ای برتری‌بخش در برابر شرق، درونی‌سازی کنند و سنتی از آن‌ها را تشکیل دهند. وارد نمودن بخشی از اروپا به تمدن، آن‌هم به بهای اشغال و کولونی‌سازی بی‌رحمانه، موفقیت روم محسوب می‌گردد. به‌غیر از این، روم از هر نقطه‌نظر حالتی از معیارهای یونانی است که توسعه‌ای افراطی به‌خود دیده است. از لحاظ شهر، طبقه و قدرت به ابعادی غول‌آسا دست یافته و از پادشاهی به سطح جمهوری آریستوکراتیک و از آنجا به سطح توانمندترین و گسترده‌ترین امپراطوری تاریخ رسیده است. زندگی به شیوه‌ی رومی، در همه جا به مُد تبدیل گشته بود. آریستوکراسی همانند مدرنیته‌ی (پورژوازی) امروزی، نیروی تعیین‌کننده‌ی معاصر<sup>۳۳۴</sup> است. آریستوکراسی تُفیلی و پرولتاریای لُمپن، نماد طغیان‌نمودن مشکلات روم می‌باشند.

می‌توان گفت دوران روم، نقطه‌ی اوج معضل اجتماعی است. این امر، جنبه‌ای حیرت‌برانگیز ندارد. بین انحصار تمدن مرکزی که به‌گونه‌ای توده‌ای [یا کمولاتیو] توسعه می‌یابد و رشد معضل ساختاری<sup>۳۳۵</sup> که راه بر آن گشوده است، پیوند مستقیمی وجود دارد. آشکارترین نشانه‌ی این امر، آن است که حزب مسیحیت - به‌منزله‌ی حزب قبایل بربر و فقرا - به‌رغم مجازات وحشتناک رومیان (مصلوب‌ساختن، تکه‌پاره نمودن توسط شیران، با خاک یکسان کردن همچون نمونه‌ی کارتاژ و نظایر آن) سیل‌آسا در روم جریان یافت و این به معنای انفجار مسائل بسان یک نیروی فیزیکی (ماهیتاً انفجار روح آزادی) است. با بیان اینکه بربر<sup>۳۳۶</sup> اصلی [خود] روم بود، آشکار است که فروپاشی روم از معضل اجتماعی غول‌آسای نشأت می‌گرفت که هم از داخل و هم خارج آن را بزرگ کرده بود. با فروپاشی روم، تنها شهر، قدرت و آریستوکراسی روم فروپاشید بلکه نظام جهانی با ساختار کاراکتریستیک مرکز-پیرامون، رقابت-هژمونی، و فراز-نشیب سرگذشت تمدن که با داستان شهر «اوروک» آغاز شده بود نیز از هم‌پاشید. پایان‌یافتن یکی از بربرانه‌ترین دوران‌های مسائل ناشی از ضدیت نظام با جامعه - که در نمونه و سیمای روم نمود یافته - و مقاومت‌های داخلی و خارجی در برابر آن می‌باشد.

ب- دومین مرحله‌ی بزرگ معضل اجتماعی را می‌توان در فاصله‌ی زمانی‌ای که از فروپاشی روم تا ترقی آمستردام ادامه می‌یابد، جای داد: دوران حدوداً ۵۰۰ الی ۱۵۰۰ بعد از میلاد. ویژگی برجسته‌ی مرحله‌ی مذکور این بود که ادیان ابراهیمی ظهور یافته، به‌منزله‌ی پیام‌هایی جهت حل مسئله، مُهر خویش را بر آن زدند. ادیان ابراهیمی درصدد برآمدند تا مسئله را حل کنند اما منجر به مسائل اجتماعی هرچه بیشتری شدند؛ هنگامی که از این پدیده بحث می‌کنیم، تأملی ویژه بر روی آن‌ها ضرورت می‌یابد.

هنگامی که جهت تحلیل پیام اجتماعی ادیان ابراهیمی به غور و تعمق می‌پردازیم، این پیام در نزد من به‌صورت دگرگونی «ساختار معضل دار مادی» نظام تمدن مرکزی به «ساختار معنوی معضل دار» جلوه می‌نماید. به عبارت دیگر، بازتاب مسائل فرهنگ مادی به‌شکل مسئله‌ی فرهنگ معنوی می‌باشد. در کتب مقدس به‌طور آشکارا آمده است که حضرت ابراهیم به سبب ظلم نمرود (مدیر شهر) نماینده‌ی بابل در اورفا، یعنی به دلیل معضلات شدیدی که نمرود منجر بدان‌ها گردیده، گریخته و یا هجرت نموده است. حتی چگونگی از سر گذراندن خطر سوزانده‌شدن، همچون معجزه‌های الهی و آگوه می‌شود. به‌عنوان دلیل، جستجوی خدایی نوین همچون نشانه‌های بنیادین ارائه می‌گردد. می‌توان جستجوی خدا را به‌منزله‌ی جستجوی مدیریتی نوین نیز استنباط نمود<sup>۳۳۷</sup>. روایت مذکور، بسیاری از دیگر خصوصیات ساختار شدیداً پرولماتیک<sup>۳۳۸</sup> دوران را نشان می‌دهد. تاریخ آن تقریباً حدود ۱۷۰۰ ق.م تخمین زده می‌شود. ابراهیم از میان تمدنی با ریشه‌ی مزوپوتامیایی، به سوی تمدنی با ریشه‌ی مصری هجرت می‌نماید. پیداست که بین هر دوی آن‌ها راهی گشوده شده است. شاید هم در پی پناهگاه و متفقی نوین برای خویش است. زیستن وی در سرزمین کنعان (فلسطین یا اسرائیل امروزی) صحّت این تر را تصدیق می‌نماید. به‌مثابه‌ی یک خانواده، از قبیله‌ای کوچک جدا شده و در کنعان به‌صورت قبیله‌ی جدیدی درمی‌آید.

نواش یوسف، همچون برده در مصر فروخته می‌شود. استعدادهای او را تا سطح وزارت در کاخ فرعون، ترقی می‌بخشد. نقش زنان دربار در این مسئله دارای اهمیت است.<sup>۳۳۹</sup> زن در تاریخ عبرانیان، همیشه نقش مهمی ایفا نموده است. در مصر نیز یک قبیله‌ی عبرانی تشکیل می‌شود. اما در موقعیت نیمه‌برده به‌سر می‌برند. از این امر، بسیار ناراحت‌اند. جای نمرود را فرعون گرفته است. می‌خواهند از دست او نیز راهی یابند. این بار، موسی رهبری هجرت را برعهده می‌گیرد. تاریخ، حوالی ۱۳۰۰ ق.م است. [حکایت] خروج به‌گونه‌ای مملو از معجزات، در کتاب مقدس آمده است. به خروج ابراهیم شباهت دارد. رجعت، مجدداً به‌سوی سرزمین کنعان است. کنعان در مقایسه با مصر، «بهشت موعود» است. خدایی که در کوه سینا در جستجویش بودند، از طریق ده فرمان<sup>۳۴۰</sup> به‌گونه‌ای روشن تر و قاطع تر قبیله را مورد خطاب قرار می‌دهد. ده فرمان، در واقع اصول سازماندهی و برنامه‌ی سیاسی‌ای است که قبیله پس از آزمون‌های طولانی به دست آورده است. قبیله، ادیان نمرودی و فرعون‌ی را قاطعانه ترک نموده و دین (برنامه و جهان‌بینی) انتبکی خویش را بنیان می‌نهد. کتاب مقدس، ادوار پس از آن را با ندای خدایی به‌گونه‌ای مفصل و طولانی روایت می‌نماید. دیگر نه با روایت‌های اسطوره‌ای شبیه به نمونه‌ی سومری و مصری، بلکه با قواعد و مقررات<sup>۳۴۱</sup> دینی که صحت قطعی دارند (رتدوکس)<sup>۳۴۲</sup> مواجهیم.

<sup>334</sup> Contemporaneity: هم‌زمانی، هم‌عصر بودن، معاصر بودن (معادل çağdaşlık در ترکی)

<sup>335</sup> پدنه‌ای؛ مربوط به پدنه (bünyese)

<sup>336</sup> بربر در اصل نام طرابلس از شمال آفریقا است که با اعراب و حبشیان اختلاط یافته‌اند؛ واژه‌ی بربر را در معنای وحشی، غارتگر و بیابانی به کار می‌برند. مثلاً ژرمن‌ها و هون‌ها نیز از طرف امپراطوری روم بربر خوانده می‌شدند. نویسنده‌ی کتاب حاضر این منطق ناشی از تمدن را در هم شکسته و بربرها را قبایلی می‌داند که در پی آزادی‌اند.

<sup>337</sup> در متن به‌صورت tercüme edilebilir آمده؛ یعنی «قابل ترجمه یا برگرداندن است» که منظور درک معنای چیزی به‌گونه‌ای استنباطی است.

<sup>338</sup> در متن ترکی واژه‌ی Sorunsal آمده که معادل واژه‌ی انگلیسی Problematic است؛ پرسمان، ظنی؛ معضل‌ناخت، پرسش‌واژه، مسئله‌دار، مسئله‌ساز و پرسش‌انگیز

<sup>339</sup> اشاره به «لیخا» و نقشی است که در داستان زندگی یوسف داشته است.

<sup>340</sup> مطابق یک روایت دینی، ده فرمان به‌صورت نوشته بر دو لوح سنگی در کوه سینا به موسی داده شده‌اند. این‌ها عمدتاً حاوی قوانین دینی و مجازات‌هاست. ده فرمان در «سفر خروج» کتاب مقدس «نوروت (مهد قدیم) آمده‌اند: ۱. به خدای دیگری ایمان نخواهی آورد. ۲. برای خویش بت، صورت کسی را که در آسمان روی زمین؛ زین بر او با در میان آب‌هاست ترسیم نخواهی نمود و در برابر او کرنش و عبادت نخواهی کرد. ۳. بی‌جهت نام به‌پناه رب خویش را بر زبان نخواهی راند. ۴. جهت تقدیس روز شنبه، او را به یاد خواهی آورد. شش روز کار خواهی نمود و تمامی کارهایت را انجام می‌دهی، اما روز هفتم جهت خدایت رب می‌باشد. تو هیچ کاری انجام نخواهی داد. زیرا خداوند، آسمان‌ها، زمین، دریا و تمامی هستندگان موجود در آن را طی شش روز آفریده است. ۵. هدر برابر پدر و مادرت احترام روا خواهی داشت. ۶. مرتکب قتل نخواهی شد. ۷. زنا نخواهی کرد. ۸. دست به زدنی نخواهی زد. ۹. شهادت دروغین در مقابل همسایهات نخواهی داد. ۱۰. چشم طمع به اموال همسایهات، به زن همسایه، یا برده، یا جاربه یا گاو یا الاغش و هیچ چیز دیگرش نخواهی دوخت.

<sup>341</sup> در طول متن واژه‌ی ترکی kural را قاعده، مقررات و هنجار معنا کرده‌ایم و واژه‌ی kanun به همان شکل اصلی خود یعنی قانون برگردانده شده است.

این وضعیت در تاریخ ادیان به معنای انقلابی عظیم است. به معنای انقلاب عظیم اندیشه در آن دوران است. تحقیقات نشان می‌دهند که سنت عبرانی، یکی از پیشرفته‌ترین سرچشمه‌های حافظه‌ی خاورمیانه می‌باشد. اعتقاد شخصی من این است که عبرانیان اساساً متولوژی سومر و مصر را به شکل «دین»، به گفتار (وعظ و خطاب)<sup>۳۴۳</sup> متحول نموده‌اند. در طول دوران‌های تاریخی از رهگذار ضمیمه‌سازی مواردی از منابع زرتشتی، بابلی (خاصه طی دوران تبعید در ۵۹۶ ق.م) فینیقی‌های، هوری و یونانی بر این گفتارها، کتاب مقدس را پیوسته پیشبرد بخشیده‌اند. نباید فراموش کرد که اولین گردآوری کتاب مقدس، طی دوران ۷۰۰ الی ۶۰۰ ق.م صورت پذیرفته است. قبل از آن هیچ نوع منبع نوشتاری‌ای وجود نداشت.

باید به تأکید دست‌نشان سازم: یهودیان در طول تاریخ تنها به اندوختن سرمایه و پول نپرداخته‌اند. قوی‌ترین ایدئولوژی و شگرف‌ترین علم-معرفت را نیز می‌اندوزند. به واسطه‌ی همین دو اندوخته‌ی استراتژیک، ضعف و ناتوانی کمی [یا عددی] خویش را در سطح جهان به توانمندی دگرگون می‌سازند. اتنیسیته‌ی (ابتدا قبیله و امروزه ملت) یهودی، به لطف این دو اندوخته است که توانسته نه تنها امروزه بلکه در طول تاریخ همواره در ساحل قدرت و جایگاه‌های استراتژیک، در یک سطح زندگی به‌غایت برتر باقی بماند. اما مشکلات هراس‌انگیز و بلایبایی که بر سرشان آمده نیز ارتباط تنگاتنگی با همین حقایق دارند. بی‌شک اگر در امر قرائت تاریخ و روزگار کنونی، پیوسته این نکته را به‌منزله‌ی متد به کار ببریم، معضل اجتماعی به‌گونه‌ای بسیار آشکارتر و واقع‌گرایانه‌تر قابل درک خواهد بود: سرمایه و دانش، «تیر و قدرت» است و قدرت نیز انحصار «سرمایه و دانش». چون در بخش تمدن دموکراتیک بیشتر میزان تحلیل‌گری ادیان ابراهیمی را در زمینه‌ی حل مسائل غول‌آسای جامعه‌ی تاریخی مورد موشکافی قرار خواهیم داد، در اینجا به‌صورت خلاصه‌وار چگونگی منجر شدن آن‌ها به بروز مسائل تاریخی-اجتماعی بغرنج‌تر را واکاوی خواهیم نمود.

عهد عتیق (نام دیگر کتاب مقدس)، رهبران پس از موسی را بدین شکل برمی‌شمارد: کاهنان (لاویان)<sup>۳۴۴</sup>، پیامبر-شاهان<sup>۳۴۵</sup>، پیامبران و نویسندگان. می‌توان پس از آن‌ها، بخش روشنفکر و فرزانه (و اسامی مشابه) را نیز افزود. چنانچه پیداست، تمامی فرزاندگی‌هایی که دارای منشأ متولوژیکی سومر و مصر می‌باشند (ابداعات کاهن)، پیامبر عنوان می‌گردند. عهد عتیق، این‌گونه مورد تفسیر قرار می‌گیرد. وظیفه‌ی اساسی پیامبران، حل معضل اجتماعی بی‌مانندی است که انحصار [گری] تمدن آن را ایجاد نموده است. اگر همیشه این نکته را مد نظر داشته باشیم که انباشت «محصول و سرمایه‌ی مازاد از طریق به کار واداشتن جبری بر پایه‌ی برده‌سازی و از راه نظامی متحقق می‌گردد، انباشت غول‌آسای معضلات نیز بهتر درک خواهد گردید. پیامبری، انعکاس این واقعیت در میان طیف‌هایی از جامعه می‌باشد که با مسائلی حاد روبه‌رویند. درک اینچنینی کیفیت نهادین آن، قرائت ما را از تاریخ فهم‌پذیرتر خواهد نمود.

می‌بینیم که برنامه‌ی ایدئولوژیکی و سیاسی موسی، حدود سیصد سال پس از مرگ وی، حوالی سال ۱۰۰۰ ق.م دولت کوچکی تحت حکمرانی پیامبرانی نظیر شاول-داوود-سلیمان را پدید می‌آورد. راه‌حلی که پس از آن همه مبارزه برای چاره‌یابی مسائل حاد اجتماعی پیدا کردند، عبارت بود از دست‌یابی به یک ابزار قدرت-دولت متعلق به خودشان. پُر واضح است که این دولت به اندازه‌ی آتن، دموکرات نبود. همچنین آشکار است که در مقایسه با سنت دولتی مصر و بابل-آشور که مدتی طولانی در بطن آن زیستند، بسیار ضعیف‌تر و ناتوان‌تر بود. بنابراین چرا در سنت ابراهیمی، بسیار بر روی دولت کار و تأمل صورت گرفت؟ زیرا آن نیز ساخته‌ی پیامبر بود. به پیروان و منسوبان خویش، «بهشت ارض موعود» را عطا می‌نمود.

می‌دانیم که نخستین دولت یهودی، پس از مدتی بسیار کوتاه و بعد از جدال‌هایی بر سر قدرت و اشغال‌های مشابه (منازعات فرزندان و نوادگان داوود و سلیمان، تهدید از جانب آشوریان و اشغال توسط آنان) فروپاشید. به اسرائیلی که سه هزار سال بعد در همان‌جا بنیان نهاده شد، بسیار شباهت دارد. اما بازم بایستی برای این برساخت پیغمبرانه اهمیت قائل گردید. در طول تاریخ، تأثیر آن بر روی قدرت‌های تمدن مرکزی هرگز کاسته نشده است. به‌ویژه از راه‌های ایدئولوژیک و سرمایه‌ی پولی، بسیار مؤثر واقع شده است.

سنت حضرت عیسی، دومین دین مهم ابراهیمی است. غرضه‌ی پیامی است در راستای [گره‌گشایی از] کلاف مشکلاتی که تخریبات ناشی از اشغال روم، منجر بدان‌ها گردیده است. نام دیگر عیسی، مسیح (نجات‌بخش) است. اگر این جریان که میلاد و تاریخ را از خویشتن آغاز می‌نماید، اولین حزب جهان‌شمول<sup>۳۴۶</sup> (Oikoumene) پرولتاریای لُمین و اقشار محروم روم عنوان گردد، امری بجاست. از خصلت مبارزاتی<sup>۳۴۷</sup> نهضت موسی به‌دور است. می‌توان گفت که از میان اقشار فرودست قبیله‌ی عبرانی ظهور کرده است. محصول شرایط (یا محیط اَبُرکتیوی) می‌باشد که در آن سازماندهی قبیله استعداد چاره‌یابی را تقریباً به‌تمامی از کف داده و طبقاتی شدن، شهرنشینی و عجین شدن با قدرت<sup>۳۴۸</sup>، ارزش‌های کمونال را بسیار مخدوش نموده است. کیفیت جهان‌شمول و طبقاتی‌اش را از همین شرایط کسب می‌نماید. طی آن دوران، فروپاشی‌های قبیله‌ای و قومی مشابهی در شرق مدیترانه تسریع یافته بودند. تحرکات کولونی‌های یونان، آشور-بابل و عاقبت روم، انبوهی از توده‌های بدون قبیله، بیکار و فقیر را ایجاد کرده بود. همگان در جستجوی سرپرست و نجات‌بخش بودند. آشکار است که جنبش عیسی، بیان جمعی [یا کلکتیو] این انتظارهاست. او خود نیز خویشتن را «پیام» می‌نامد. عهد عتیق، تحت عنوان عهد جدید (انجیل) نوسازی می‌شود. زبان و فرهنگ تمدن آن دوران، آشوری-آرامی، بابلی-کلدانی، یونانی-هلنی و یهودی-عبرانی است. زبان رومی-لاتینی به تازگی در حال شکل‌گیری بوده است. بنابه روایت‌ها، زبان عیسی آرامی بوده است. زبان هلنی در دوران هلنیستیک<sup>۳۴۹</sup> به خوبی در منطقه رواج یافته است. آرامی به مدت هزار سال زبان تجارت و فرهنگ منطقه بود. زبان هلنی نیز بعدها این خصوصیات را کسب نمود. چنانچه پیداست عبرانی نیز زبان متن مقدس است. لاتینی بیشتر به‌منزله‌ی زبان مدیریت نوین جایگاهی می‌یابد.

<sup>342</sup> Orthodox: ارتدوکس؛ راست‌گویی، اعتقاد به مذهب واقعی؛ راشد، رسمی

<sup>343</sup> در متن کلمه‌ی فرانسوی Retorik (رتوریک) آمده که معادل با Oratory است و به‌معنای کلام زیبا، خطابت، بلاغت، به‌شکل گفتار بلوغ نیز برگردانده‌ام.

<sup>344</sup> لاویان (Levillier) از قبیله‌ی جاشوا (عیسی) بودند و از شریعت حضرت موسی به‌شدت حمایت کردند تا یقین یابند که خداوند عیسی را از میان خود آن‌ها برمی‌انگیزد و به آن‌ها معرفی می‌نماید.

<sup>345</sup> منظور رهبرانی یهودی است که در عین پرداختن به کار پیامبری، حکمرانی را نیز در دست داشته‌اند؛ نظیر حضرت شاول، داوود و سلیمان (peygamber-hükümdar)

<sup>346</sup> در متن واژه‌ی Ektimenik (evrensel) آمده؛ Ektimenik عالی‌ترین مقام دینی‌ای که تمامی ارتدوکس‌های جهان بایند آند و معادل نهاد «پاپ» در مذهب کاتولیک می‌باشد؛ اصل آن واژه‌ی یونانی است و به معنای «جهانی» که بر روی آن زندگی در جریان است= Oikoumene «هدف مذهب ارتدوکس نیز اتحاد تمامی مسیحیان جهان می‌باشد. قلمرو مذهبی ارتدوکس‌ها را اسقف‌نشین و با همان نظرکنشین می‌نامند (در کتاب مقدس، نیاکان قبیله‌ی یهود بطرک عنوان می‌شوند که به معنای پدر طایفه است)؛ پاتریارک لقی است که به پیشوایان پنج مرکز قدیمی مسیحیت یعنی رُم، اسکندریه، انطاکیه، اورشلیم و قسطنطنیه اطلاق می‌گردد. شایان ذکر است که استانبول به‌عنوان مرکز ارتدوکس‌ها مورد قبول است/ واژه‌ی Ektimenik خارج از معنای دینی به معنای جهانشمولی و جهانمول گرای نیز هست؛ یعنی نوعی افراط در گرایش خود تا سطح جهانی. به همین دلیل در متن نیز به‌صورت Ektimenik (evrensel) آمده است (evrensel=جهانمول). هرگاه در متن به‌صورت Ektimenik (evrensel) آمده در برگردان به‌شکل جهانی یا جهانمول (Oikoumene) می‌آوریم.

<sup>347</sup> Militant: میلیتان؛ مبارز

<sup>348</sup> İktidarlaşma به‌صورت تکوین قدرت، کتابت‌شدن به‌حیطه‌ی قدرت و عجین شدن با قدرت می‌تواند برگردانده شود.

<sup>349</sup> Hellenistic: هلنیسم عبارت است از اصطلاح، فرهنگ و تمدن یونانی، یونان‌گرایی. زبان یونانی قدیم نیز Hellenic نامیده می‌شد.

هنوز به ردپاهای زبان عربی بر نمی‌خوریم. چیزی که مشاهده می‌کنیم این است که در میان قبایل بیابانی توسعه یافته و همراه با شهرنشینی در شبه‌جزیره عربستان، آغاز به متحول شدن به زبان تمدن می‌نماید. همراه با انقلاب اسلام، منطقه را تحت استیلا می‌گیرد. به ردپای لهجه‌های فارسی برمی‌خوریم، اما ساختارهای پیشرفته‌شان در نظام کوهستان‌های زاگرس-توروس و مراکز تمدنی پارس-ساسانی رواج دارند. همچنین زبان‌ها و فرهنگ‌های بسیاری و در رأس آن‌ها سومری و مصری-قبطی<sup>350</sup> قابل ذکرند که به‌واسطه تأثیر تمدن مرکزی دچار واپاشی گردیده و از میان برداشته شده‌اند. زبان ارمنی نیز به تدریج در منطقه نفوذ می‌یابد.

کشمکش میان دو قدرت هژمونیک منطقه که بیشتر تحت عنوان [قدرت‌هایی] نشأت گرفته از شرق و غرب ابراز وجود خواهند کرد، با شدت و حدت تمام جریان دارد: امپراطوری‌ای که مرکز آن ایتالیا-روم بوده و امپراطوری ساسانی با مرکزیت ایران-قفقاز. تمدن سه‌هزار ساله «مزوپوتامیا» محور، برای اولین بار به خارج از منطقه انتقال یافته و به گونه‌ای تقسیم شده میان دو تمدن بزرگ هژمونیک، میراث خویش را تداوم بخشیده است. جنگ‌هایی که میان‌شان در گرفته، ماهیتاً جنگ‌های بسیار شدیدی بوده‌اند که بر سر میراث تمدن مزوپوتامیا صورت گرفته‌اند. شاید هم بی‌وقفه‌ترین و شدیدترین مبارزه هژمونی [خواهانه‌ی] طول تاریخ، طی همین دوران صورت گرفته است. می‌توان اسکندر و اخلافش را به اولین دور<sup>351</sup> این منازعه و جدال تعبیر کرد. هنوز زمان بسیاری تا انتقال مرکز تمدن به غرب وجود دارد. اما آشکار است که به هر حال اولین گام‌هایش را برداشته است.

مشاهده می‌گردد که فلسفه یونانی در امپراطوری روم و آموزه‌ی<sup>352</sup> زرتشتی (سکولارتر و اخلاقی‌تر) در امپراطوری پارس-ساسانی، نتوانسته‌اند چاره‌ای برای معضلات حاصله از انحصار [گری] هر دو تمدن بیابند. وقوع جنگ، در واقع تأکیدی بر ناچاره‌یابی و فقدان راه‌حل است. امکانات ارزش افزونه که محدود باقی مانده‌اند، جنگ بین انحصارات را که از نظر کمی و کیفی توسعه یافته و بر شمارشان افزوده شده، به صورت برگزیده‌ترین روش انباشت درآورده است. در تاریخ تمدن، جنگ‌ها به‌نوعی ابزار انباشت سرمایه و قدرت هستند. یعنی با روایت‌های قهرمانی که به هیأت افسانه درآمده‌اند، ارتباطی ندارند. این، جنبه تبلیغاتی مسئله است. آشکار است که جنگ‌ها - و از جمله جنگ‌هایی که امروزه روی می‌دهند- در تحلیل نهایی، ابزارهای جابه‌جایی سرمایه و قدرت‌اند؛ این با معناترین تعریف ممکن است. بنابراین در هنگام خوانش تاریخ، بایستی همواره توجه داشت که [جنگ‌ها] در مرکز «پروها و روابط» بنیادین تولیدی نقش آفرینی می‌کنند. البته، جنگ‌های تدافعی نیز در راستای حفاظت از سرزمینی که از آن جامعه است، حفاظت از سایر نیروها و مناسبات تولیدی، آزادی، خلاصه حفاظت از هویت جامعه و بدین منظور ساختار اخلاقی و سیاسی‌اش - و در صورت وجود دموکراسی حفاظت از دموکراسی‌اش - هدفمند می‌باشند و مشروعیت‌شان را از همین مسئله می‌گیرند.

اینکه جنگ [بر سر] انحصارات، در تاریخ تمدن وظیفه‌ی موتور را برعهده دارد، بسیار مورد بحث واقع می‌گردد. این نکته از نقطه‌نظر گشودن راه بر نوآوری‌های تکنولوژیک و سازمانی-عملی مؤثرتر، صحیح است. اما باید دانست که از حیث ماهوی، جامعه‌ستیزترین و حتی طبیعت‌ستیزترین پدیدارهای «فرا-وحشیانه» می‌باشند. با این وجود، چون ابزار مبدل شدن به انحصارند، از جامعه سرچشمه می‌گیرند. اما جهت خارج گرداندن جامعه از ماهیت خویش، این منابع را مستهلک می‌گردانند.

عبارت «اگر بر یک طرف صورت تو سیلی نواختند، طرف دیگر را برگردان تا بر آن نیز سیلی زنی» که به حضرت عیسی نسبت می‌دهند، بی‌گمان بیانگر جستجوی عظیم صلح در آن دوران است. متوجه‌اند به میزانی که جنگ از دست رفتن تولید محسوب می‌گردد، صلح نیز به معنای تولید است. با علم بر اینکه بیکاری و فقر عظیم آن دوران از جنگ‌های بی‌پایان سرچشمه می‌گیرند، صلح عمیقاً مَهر خویش را بر جنبش عیسوی می‌زند. نهضت، به مدت سیصد سال این کیفیت‌اش را حفظ می‌نماید. به تمامی جاهایی که رومیان و حتی ساسانیان بدانجا پای نهاده بودند، رخنه می‌کند. در هند و چین نیز انعکاس می‌یابد. باید با بذل اهمیتی ویژه از جنبش «مانوی»<sup>353</sup> یاد نمود که در همین دوران و با خصلتی مشابه اما عمدتاً ساسانی محور ظهور کرد. خود حضرت مانی می‌گوید «تا روم خواهم رفت و میان آنان و ساسانیان صلح و آشتی برقرار خواهم ساخت.» اگر آموزه‌اش - که ترکیبی از عیسویت و آیین زرتشتی بوده و کیفیات ژرف‌تری از خود ارائه نموده- توسط شاهان ستم‌پیشه‌ی ساسانی سرکوب نمی‌شد، چه‌بسا می‌توانست راهگشای رنسانس نوینی در خاورمیانه گردد.

مسیحیت (اگر یک مذهب این نام عمومیت یافته عنوان گردد، صحیح‌تر خواهد بود) که در حین بنیان‌نهادن قسطنطنیه<sup>354</sup> (استانبول) به مرتبه‌ی دین رسمی ارتقاء داده شد، پس از این تاریخ (۳۲۵ ب.م) سریعاً به حالت ایدئولوژی رسمی تمامی روم شرقی و غربی درآمده است. تاریخ مسیحیت، موضوع کار ما نیست. جنبه‌ی مرتبط با مسئله‌ی ما، رابطه‌ی آن با معضل اجتماعی و انحصارات قدرت است. این موضوع آشکاری است: همان‌گونه که جنبش اصیل موسوی منتهی به تشکیل دولت شد، دست کم جریان اکثریت جنبش عیسوی نیز به‌مثابه‌ی دومین نسخه‌ی<sup>355</sup> آن، به قدرت- دولت منتج گردید. تنها ایدئولوژی رسمی بیزانس نبود بلکه پس از سال ۱۰۰۰ ب.م، خود مبدل به یک دولت قوی در درون روم گردید. فراتر از آن، مجموع هزاران دستگاه بسیار وسیع‌تر و قوی‌تر قدرت است که از جامعه سرچشمه گرفته‌اند. دولت، شاید هم سمبلیک‌ترین و رسمی‌ترین نمود آن است.

کشمکش‌های درونی مسیحیت، درگیری کاتولیک-ارتدوکس و به‌وجود آمدن سایر مذاهب نام‌آشنای آن، از نظر موضوع بحث ما، تنها در رابطه با مسئله‌ساز بودن وافرشان بیانگر معنا و مفهومی می‌باشند. هرچند هدفش این بود که دین صلح باشد، به‌صورت چنان جنگ‌افروزی درآمد که حتی تا سوزاندن انسان در آتش پیش رفت و این امر نشان می‌دهد که تا چه حد مَهر تمدن مرکزی را بر خود دارد. حتی شاید بیشتر از ایدئولوژی‌های مبتنی بر جنگ که ریشه‌ی متولوژیک دارند راه بر بروز جنگ‌ها گشود؛ چگونه می‌توان این امر را توجیه نمود؟ مسیحیت به‌واسطه‌ی این موارد نتوانست مانع از دور شدن کامل از اهدافش گردد: جنگ‌های صلیبی‌اش<sup>356</sup> با اسلام در شرق؛ جنگ‌هایش در اروپا که ابتدا در مقابل ادیان قبیله‌ای و ساحره‌ها صورت گرفت؛ سپس جنگ‌های شدید مذهبی در درون خویش؛ همچنین ایفای نقش در جنگ‌های مستعمراتی در آمریکا، آفریقا، استرالیا و شرق آسیا. آشوریان، ارمنیان، کلدانیان و هلنی‌های آناتولی به‌عنوان اولین اقوامی که مسیحیت را پذیرفتند، قربانی رابطه‌ی این دین با تمدن مرکزی گشتند؛ همان دینی که به‌مثابه‌ی چاره‌ای برای معضلات حاد اجتماعی‌شان بدان متمسک گشته بودند. مسیحیتی که آن را به نوعی ملی‌گرایی [یا ناسیونالیسم] تعبیر نمودند، به سرعت آن‌ها را با انحصارات قدرت سایر اقوام روبه‌رو ساخت. مسیحیت غرب با قدرت عجیب گردید و پیروز گشت (اما به بهای از دست

<sup>350</sup> قبطیان ساکنان بومی مصر باستان که زبان‌شان نیز قبطی خوانده می‌شد.

<sup>351</sup> Round: راند، نوبت در مسابقات بوکس

<sup>352</sup> Doctrine: دکترین؛ اصول؛ تعلیم

<sup>353</sup> Manist: مانی‌گرایی

<sup>354</sup> کسنتانینوپولیس

<sup>355</sup> Version

<sup>356</sup> این جنگ‌ها طی سال‌های ۱۹۰۵ تا ۱۲۵۰ روی داده‌اند. فرماندهی نامدار مسیحیان (داندگان نشان صلیب) ریچارد شیردل و فرماندهی مشهور مسلمانان، صلاح‌الدین ایوبی کُردتبار بوده است. هدف مسیحیان از جنگ‌های صلیبی آن بود که بیت‌المقدس را از مسلمانان بستانند.



می‌گشت و دچار بیهوشی می‌شد، نشانی از این کوشش‌های وی محسوب می‌گردد. بایستی بتوانیم قابلیت جدی گرفتن آن را نشان دهیم. توصیف ۹۹ صفت مربوط به الله، اتوپیا و برنامه‌ای وسیع‌تر از پیشرفته‌ترین اتوپیاها اجتماعی است. آن‌هم به گونه‌ای بسیار واقع‌گرایانه و مسئولانه بدان پایبندی می‌ماند. بد اقبالی هم در جاهلیت پس از حضرت محمد، و هم آلوده شدن سریع آن به شهوت قدرت بود.

اسلام در مقام یک انقلاب، چه‌بسا از این حیث در رأس انقلاب‌هایی باشد که بزرگ‌ترین خیانت‌ها در حقشان روا داشته شده است. افق [دید]، برنامه و شیوه‌ی حیات حضرت محمد نه تنها از سوی اخلاش و از جمله خلفا اجرا نشده بلکه حتی درک نگردیده و در عمل، با خیانت‌های بزرگی مواجه گشته است. به سبب اینکه تلاش‌های حضرت علی موفقیت‌آمیز نبودند، نمی‌توانیم پیش‌بینی کنیم که اقدامات وی تا چه حد درک‌پذیر خواهند گشت. تلاش‌های تفسیرپردازانه‌ای که از طرف تمامی مذاهب و در رأس آن‌ها مذهب سنی صورت گرفته است، و نیز اقداماتشان، از [الگوی] محمدی به‌دور هستند. با کلی‌ترین عبارت می‌توان گفت که سنت‌های سلطنتی (قدرتی) که با امویان آغاز شدند نیز، فراتر از اینکه انحصارات قدرتی بدتر از نمونه‌های قبلی بودند، هیچ‌گونه ارزشی ندارند. یقین دارم که اسلام‌گرایی رادیکال، یک بیماری قدرت است. نه تنها اسلام را احیا نمی‌کند بلکه به اندازه‌ای که هرگز شایسته‌ی آن نیست، آن را لوٹ می‌گرداند. تنها عنوان اسلام پروواکاتیو<sup>۳۶۴</sup> برآزنده‌ی این اسلام‌گرایان جاهل است. اگر قرار است پیامی از اسلام دریافت شود، تنها تحت نام و شکل دیگری می‌تواند با معنا باشد. بررسی این مورد را نیز به بخش‌های آتی موکول می‌نمایم.

برای [مقوله‌ی] انحصار قدرت واقعی‌ای تحت نام اسلام، اهمیت قائلم. اما نه به‌عنوان اسلام، زیرا در این انحصار قدرت، چیزی به‌نام اسلام وجود ندارد. به غیر از سمل‌های دولتی و قدرت‌هایی که در خط‌مشی آشور، پارس، روم و بیزانس حرکت می‌کنند، چیز دیگری در میان نیست. درباره‌ی اسلام به‌منزله‌ی قدرت، همین نکته را دست‌نشان می‌سازم. البته که به‌منابه‌ی عضو فرهنگ معنوی، حاوی موارد مؤثری است. از این لحاظ باید به تأکید بگویم: صحیح نمی‌بینم که جوامع در پیوند با ایدئولوژی‌ها نام‌گذاری کردند. به‌عنوان مثال چون نام‌گذاری‌هایی نظیر جامعه‌ی مسیحی، جامعه‌ی اسلامی و جامعه‌ی هندو، به معنای گرایش مبتنی بر تقلیل دهی جامعه به دین است، راه بر بسیاری از کاستی‌ها و اشتباهات می‌کشایند. این اصطلاحات و مفاهیم، مانع از درک طبیعت جامعه می‌گردند. همان موارد برای مفاهیمی نظیر جوامع کاپیتالیستی و سوسیالیستی نیز مصداق دارند. تشریح این موضوع را در بخش‌های پیش رو مفید می‌بینم. اگر نام‌گذاری‌هایی اعم از «جامعه‌ی تمدن دموکراتیک» و «جامعه‌ی تمدن انحصارگر» به‌عنوان صحیح‌ترین نام‌گذاری دست‌نشان کردند، به سبب اینکه کلیت اجتماعی را قابل رؤیت می‌سازد، شاید با معنا تر باشد.

خاورمیانه طی قرون ۵ الی ۱۵ ب.م که اکثراً قدرت‌های اسلامی بر آن حکم می‌راندند، دارای برتری هژمونیک نظام‌های تمدن مرکزی بوده است. قدرت‌های اسلامی بر روی قدرتی که از بیزانس و ساسانیان به ارث برده بودند، هرچه بیشتر توسعه و تعمیق یافته‌اند. قدرت‌ها، به‌شکل هرچه مترکم‌تری در جامعه برقرار گشته‌اند. شمار قوم، خاندان و دولت‌هایی که قدرت، آن‌ها را در بر می‌گیرد نیز رو به فزونی گذاشته است. در همین ارتباط، از حدت و شدت جنگ‌های قدرت‌طلبانه کاسته نشده بلکه در آن افزایش صورت گرفته است. موقعیت ارزشمند اصلی، از آن انحصار نظامی بوده است. در انحصار تجاری نیز پیشرفت‌هایی به‌وجود آمده است. اسلام بیشتر یک ایدئولوژی مبتنی بر انحصار نظامی و تجاری بوده است. شهرها رو به توسعه نهاده‌اند؛ پیشرفت‌ها در زراعت و صنعت عمدتاً محدود بوده‌اند؛ همچنین پیشرفت‌های هنری نیز در ابعاد محدود صورت گرفته‌اند. حتی نمی‌توان گفت که از یونانیان گذار نموده‌اند.

دوران قدرت‌ها و دولت‌های اسلامی، آخرین دوران قدرت هژمونیک خاورمیانه‌اند. با پایان گرفتن قرن ۱۵ ب.م، مرکز هژمونیک تمدن مرکزی از طریق و نیز به اروپای غربی، آمستردام و لندن منتقل گشت. خاورمیانه در تمامی دوران نئولیتیک (۱۰۰۰۰ الی ۳۰۰۰ ق.م) و دوران چهارهزار و پانصد ساله‌ی تمدن مرکزی (۳۰۰۰ ق.م الی ۱۵۰۰ ب.م) نقش مرکز را ایفا نموده است. از این تاریخ به بعد، تحت فشار معضلات غول‌آسای ناشی از تمدن فرسوده شده، قابلیت خویش را از کف داده، از خود-نوسازی ناتوان گشته و گویی به ویرانه‌های جامعه تبدیل شده است. اگر نقش سنت ابراهیمی در نظام تمدن مرکزی را در ارتباط با معضلات ارزیابی نمایم [چنین مواردی را مشاهده خواهیم کرد]:

**اولاً؛** می‌بینیم که نتوانسته قدرت را محدود نماید، حتی بالعکس بر آن افزوده است. دولت از نظر شمار و حجم افزایش یافته و بنابراین ابعاد مشکلات ناشی از انحصار قدرت-دولت مضاعف گردیده است. در همین ارتباط، جنگ‌ها بیش از آنچه انتظار می‌رود، به حالت ابزاری جهت برقراری انحصار ادامه پیدا کرده‌اند. با مفاهیم دموکراسی و جمهوریت آشنایی صورت نگرفته است. عمدتاً حکمرانی‌هایی از سنخ خاندان سنتی رو به کثرت نهاده و تداوم یافته‌اند.

**ثانیاً؛** اهمیت جامعه در مقابل دولت و قدرت رو به کاهش نهاده است. اخلاق و سیاست اجتماعی، تا حد ممکن محدود گشته‌اند. مذاهب عمدتاً واکنشی هستند در مقابل این محدود شدن‌ها. [سلطه‌ی] مردسالاری بر روی زنان و جوانان نیز افزایش پیدا کرده و تداوم یافته است. توأم با پشت‌سرنهاندن کهن‌ترین بردگی از سنخ فرعونی، بردگی با اشکال نوین خویش (خاصه آن‌هایی که از میان آفریقاییان و اسلاوهای ساکن شمال گردآوری شده بودند) چیزی از شدت و حدت کاسته نشده است.

شهر و تجاری شدن، شاهد پیشرفت بوده اما از نظر شکوه و جلال بسیار عقب‌مانده‌تر از نمونه‌ی گذشته‌اش باقی مانده است. به هیچ وجه نتوانسته به سطح حیات شهری و تجاری یونان-روم دست یابد. مشارکت چندانی در امر زراعت و صنعت صورت نگرفته است.

**ثالثاً؛** شاید هم منفی‌ترین تأثیرش، معضلاتی است که به‌واسطه‌ی برتری یافتن ملی‌گرایی قبیله‌ای و قومی موجود در سنت ابراهیمی نمود یافته و به ابعاد ژنوساید<sup>۳۶۵</sup> رسیده‌اند.

عبارت «بندگان و اقوام برگزیده‌ی خداوند»، ریشه‌ی این ملی‌گرایی است. ابتدا عبرانی‌ها «قوم برگزیده‌ی خداوند» محسوب گشته و سپس اعراب خویشتن را شایسته‌ی عنوان «قوم نجیب» دیده‌اند. اقوام تُرک تبار حتی گامی از جنگاوران اسلامی فراتر رفته و اسلامی بودن را به‌حالت یک هویت ریشه‌ای در آورده‌اند. آشوریان به‌منزله‌ی اولین قومی که عیسویت را پذیرفته‌اند، خویشتن را تقدیس نموده‌اند؛ بعدها نیز یونانیان و ارمنیان از اینکه خود را اولین اقوام مقدس به‌شمار آورند روگردان نگشته‌اند. نقش پراکنش مسیحیت در اروپا، در زمینه‌ی پیشرفت ملی‌گرایی

<sup>364</sup> Provocative: تحریک‌آمیز؛ اخلاص گر / Provocateur = تحریک کننده، برانگیزاننده، آشوب‌گر

<sup>365</sup> Genocide: کشتار دسته جمعی و سازمان‌یافته‌ی انسان‌هایی که به یک باور، آیین و یا نژاد خاص منسوبند؛ نژادکشی / Anti Genocide: ضدیت با ژنوساید؛ ژنوسایدستیزی.



دارای اهمیت است. می‌توان گفت که بیشتر از جهانشمول‌بودن<sup>۳۶۶</sup> (Oikoumene)، به ملی‌گرایی سرعت بخشیده است. ملی‌گرایی روسی نیز از یک نقطه‌نظر محصول مسیحیت ارتدوکس است.

سنت ابراهیمی به‌واسطه‌ی این تأثیری که بر روی قومیت‌گرایی داشته، خاصه برای اقوام کهن خاورمیانه تنها معضلاتی را ایجاد نکرده بلکه بارانی از فجایع تراژیک را نیز بر سرشان باریده است. آشوریان، ارمنیان، پونتوس‌ها<sup>۳۶۷</sup> و ایونی‌های مسیحی که در زمهری کهن‌ترین اقوام قرار دارند، از طرف صاحبان قدرت عرب، تُرک و کُردی که به اسلام روی آورده بودند، تقریباً به آستانه‌ی تصفیه‌ی اجتماعی رسانیده شدند. نباید نقش یهودیت را نیز در این مسئله کوچک شمرد. تصفیه‌ی خلق‌ها و فرهنگ‌های ارمنی، آشوری، ایونی، پونتوس، ایزدی<sup>۳۶۸</sup> و نمونه‌های مشابه غیرمسلمان، منجر بدان گردید تا فرهنگ عموماً خاورمیانه و خاصه آناتولی به برهوتی فرهنگی مبدل شوند. منطقه به‌واسطه‌ی محروم‌شدن از این خلق‌ها که دارای کهن‌ترین فرهنگ‌ها بودند، دچار عقب‌ماندگی عظیمی شد. این امر از منظر خلق‌های منطقه، تلفاتی تراژیک محسوب می‌گردد. تنها معضل اجتماعی را حاد نموده، بلکه توان حل معضل را نیز به نسبت بسیاری تضعیف گردانیده است. محروم‌ماندن از این فرهنگ‌ها و خلق‌ها که پیشاهنگی بسیاری از هنرها و علوم را برعهده داشتند، به معنای از دست دادن حافظه و استعداد هنری و علمی جامعه‌ی منطقه است.

تحت تأثیر مسیحیت، تراژدی‌های مشابهی برای سرخ‌پوستان، آرتک‌ها و اینکاها در آمریکا، بومیان استرالیا و اسکیموها نیز رخ داده است. رژیم‌هایی که مسحور قدرت<sup>۳۶۹</sup> و گرفتار شهوت آندند، اگر دینی هم باشند، هیچ شرارتی وجود ندارد که انجام ندهند و تراژدی و معضلی نیست که راه بر آن هموار نسازند. مجدداً باید بگویم که افق[دید]، برنامه و حیات عملی سنت دینی ابراهیمی که تحت تأثیر شدید فرهنگ مادی تمدن مرکزی قرار دارند، از این تمدن گذار نکرده‌اند بلکه اندکی آن را منقطع و عادل نموده‌اند. یعنی رفرمی در راستای گرفتن سهمی از ارزش افزونه و حق شراکت در انحصار است. آن‌ها جهت این کار اقدام به عرضه‌ی ایدئولوژی نموده، حوزه‌ی مشروعیتی برای قدرت فراهم آورده و از صاحبان قدرت نیز سهم خویش را طلبیده‌اند. هنگامی که [سهمی] به آن‌ها نداده‌اند، وارد مقاومت شده و هنگامی که سهمی گرفته‌اند نیز سکوت اختیار کرده‌اند. همان داستان را در سوسیالیسم اروپا نیز خواهیم خواند. خواهیم دید که هر دو نیز تداوم همدیگرند. بی‌شک در امر تداوم و جهانشمول‌گردیدن تمدن کهن، نقش و بنابراین زمان و مکان بزرگی را به خود اختصاص داده‌اند. اما این نقش، معضل استثمار و فشار دیرباز مربوط به جامعه را کاهش نداده، برعکس هرچه بیشتر بر آن افزوده و بدان توالی بخشیده است.

**ج- آخرین مقطع حادث شدن معضل اجتماعی، مرحله‌ی قدرت هژمونیک تمدن روبه‌رشد اروپامحور است.** اطلاق عنوان «کاپیتالیست» بر تمدن اروپایی که از ۱۵۰۰ ب.م به بعد در سطح جهان آغاز به ترقی نموده، به حالت روش درآورده شده است. همچنین ادعا می‌شود که یگانه و بی‌همتاست. با تأکید گفته می‌شود دارای موارد بسیاری ست (اعم از دولت-ملت، صنعت، اطلاعات) که بی‌همتاند. به سبب هژمونی اتلکتوتلی، ادعاهای علوم اجتماعی که مبتنی بر گرایش «اروپامحوری»ست، به‌عنوان حقایق پوزیتو ارائه می‌گردند. این حقایق پوزیتو که می‌خواهند در حکم حقایق قطعی تر از دگماهای دینی مورد پذیرش قرار گیرند، در واقع دگماهای نوین مدرنیته‌اند.

بدون شک قابل انکار نیست که تمدن اروپا یک ساختار دگردیسی‌یافته و متفاوت می‌باشد. ولی در طول تاریخ، تمدن مرکزی پیشروی کرده، دگردیسی پیدا نموده و با زمان‌ها و مکان‌های بسیاری آشنا گردیده است. همیشه همان اشکال تکرار نگشته، بلکه پیوسته تفاوت‌هایی در آن صورت گرفته است. به اقتضای جریان جهان‌شمول نیز ناچار از چنین پیشرفتی است. اینکه ادعا می‌کند مورد مشابهی برایش وجود ندارد نیز افراطی است. خصوصیات بنیادینی که از ابتدا تا انتها مُهر خویش را بر تمدن مرکزی کوبیده و کاراکتر آن را تعیین نموده‌اند نیز در طول پنج هزار سال از حیث ماهوی تغییری نیافته‌اند. ممکن است از لحاظ مقیاس و فناوری، تفاوت‌مندی‌هایی وجود داشته باشد. سازماندهی، بازدهی، ایدئولوژی و مدیریتش ممکن است به اشکال گوناگونی باشد. ویژگی آن که در همه‌ی این تفاوت‌مندی‌ها و اشکال خود را تداوم می‌بخشد، عبارت است از هژمونی انحصاری بر روی **ارزش افزونه**. ممکن است اندرونی انحصار تغییر یابد اما خود آن تغییر نمی‌یابد. سه‌گانه‌ی کاهن + شخص نظامی + مدیر[حکمران] همیشه وجود دارد. اهمیت‌شان ممکن است مطابق زمان و مکان تغییر یابد. اما انحصار ناچار است که پیوسته به این اقشار توجه داشته باشد. روش‌های به دست آوردن محصول مازاد و یا ارزش‌های افزونه نیز ممکن است متفاوت باشند اما خود آن تغییر نمی‌یابد. ارزش افزونه یا به لطف سیر صعودی یافتن بازدهی زراعی و صنعتی، یا تجارت و یا فتح نظامی انباشت می‌گردد. ممکن است برخی از این طُرُق اهمیت بیابند. با همه‌ی این تفصیل، انباشت، نتیجه‌ی مجموع این روش‌هاست.

بایستی اهتمام بسیاری جهت درک **انحصار** نشان دهیم. انحصار، همچنان که تنها سرمایه نیست، قدرت نیز نمی‌باشد و تنها در عرصه‌ی تجاری، نظامی و اداری تشکیل نمی‌شود. بیانگر به‌هم‌پیوستن تمامی این ارزش‌ها و حوزه‌هاست. انحصار، در اصل حتی اقتصاد هم نیست. نیروی اقدام به غصب در حوزه‌ی اقتصادی با استفاده از زور، فناوری و سازماندهی‌هایی است که در اختیار دارد؛ [انحصار] شرکت است. اما شرکت اقتصادی مرسوم نیست؛ در تحلیل نهایی «شراکت در انباشت سرمایه» است. گاه به‌صورت دستگاه قدرت دولتی نشده و گاه به‌شکل دولت در برابرمان ظاهر می‌گردد. امروزه صفت «شرکت اقتصادی» را بسیار به کار می‌برند. همچنان که گفتیم اگر به‌جای «شرکت اقتصادی»، عنوان «شرکت غصب اقتصاد» بر آن اطلاق گردد، صحیح‌تر است. گاه به‌صورت سپاه و عمدتاً به‌شکل اتفاق تاجران و انحصار صنعتی خود را جلوه‌گر می‌سازد. انحصار گاه همانند اختاپوس، بازوها یا شاخه‌های بسیاری دارد. گاه به‌منزله‌ی تأثیر ناشی از اتحاد و هم‌پیمانی چندین نیرو و پتانسیل متفاوت ظاهر می‌شود. مورد مهم در تمامی آن‌ها، این است که ارزش افزونه‌ی اجتماعی به‌صورت سرمایه در دستشان جمع می‌گردد. واقعیت اساسی آن

<sup>[366]</sup> در متن به‌صورت Ekümenlik(evrensellik) آمده است

<sup>[367]</sup> Pontus: پانتوس‌ها که اقوام منقطع هندواروپایی- یونانی می‌باشند در مجاورت دریای سیاه(پونتوس) می‌زیند. در زمان سلوکیان، فرما تراوی پونتوس یا کابادوکه خود یک کشور کوچک و مستقل بوده است. الوار چوبی و سنگ‌های معدنی این دیار مشهورند.

<sup>[368]</sup> ایزدی، که در زبان کُردی زردی (Zêdî) خوانده می‌شود، بازمانده‌ی آیین زرتشتی (و حتی پیش از آن) می‌باشد که تحت تأثیر و با فشار اسلام تغییراتی به خود دیده است. اکثراً به اشتباه آن را «یزدی» و منسوب به یزید این معاویه‌به‌عنوان کرده و با به غلط «شیطان‌پرست» خوانده‌اند. این آیین که با صورت کنونی خویش ترکیبی از عناصر زردشتی، تئوت ایرانی و نیز عناصری از یهودیت و مسیحیت و اسلام است ارتباطی با یزید نداشته و ازدی، ایزدی و بردانی تلفظ صحیح آن است. پروان این آیین در مناطق حوالی هاردین و دیارکیرگ یعنی مناطق جنوبی کردستان شمالی، بخشی از جنوب غربی کردستان(سنال سوریه) در مناطق «جزیره» و «عقربن» و در جنوب کردستان در اطراف جبال سنجار، شیخان، شمال موصل و بخش مهمی از آنان در مناطق گردنشین ارمنستان سکونت دارند و شمار قابل توجهی نیز در کشورهای اتحاد جماهیر شوروی سابق و روسیه پراکنده شده‌اند. عدده معدودی از ایزدان نیز در شرق کردستان می‌زیند. مکان مقدس و قبله‌گاه آنان به‌نام «لالش» Lalesh در جنوب کردستان و در منطقه‌ی «شنگال» در نزدیکی‌های موصل(نینوا) قرار دارد. مذهب ایزدی در جنوب کردستان پس از ظهور شیخی به اسم شیخ هادی» و کتابش تحت نام «جلوه» نمادهای اسلامی را نیز در خود گرفت. رهبری تاریخی که ایزدان را در دوره اسلامی در عراق رهبری نمود شیخ عدی بن مسافر بود. شیخ عدی مردم را از لئن هر کس و هر چیزی بر حذر داشت. ایزدی‌ها کتاب مقدسی با نام «ضحفا رەش» یعنی مصحف سیاه نیز دارند. دولت عثمانی بین قرون هفده تا بیست با هدف گرواندن آنان به اسلام، به کرات به محل سکونت‌شان لشکر کشیده و در این جنگ‌ها، غارت و تجاوز به حالت عادت درآمده بود. به نمونه‌ای از این لشکر‌کشی‌ها در زمان معروف باشار کمال با نام «بِنگر فرات خون است» اشاره گردیده. به همین جهت موج مهاجرت و کوچ آنان به شمال، قفقاز و روسیه آغاز گردید. بسیاری از آنان به اروپا و به‌ویژه آلمان مهاجرت نمودند. ایزدان به حکم اعتقاد مذهبی، پوشیدن پوشاک آبی و تلفظ واژه‌ی «شین» را از بیم اینکه «شیطان» را ندا می‌کند و نیز خوردن کاهو را حرام می‌دانند. ایزدی و ایزدان تشابهاتی با آیین باری و یارسان‌ها در مناطق جنوبی شرق کردستان دارند.

<sup>[369]</sup> ایزدان به زبان کُردی کرمانجی صحبت می‌کنند و کتب آنها هم به «کرمانجی» نگاشته شده است. در میان ایزدان نظر کردن به زن غیر ایزدی ناپسند است. ازدواج در ماه «هینان» حرام است. طاووس میان آنان پرندای مقدس است. از دیگر آداب ایزدان احترام بسیار به طبیعت، افروختن آتش بر مقابر، غسل تمعید کودکان و نیک‌انگاشتن پوشیدن پیراهن یقه‌شکافته است. این آیین و وضعیت اجتماعی پیروانش نیازمند تحقیق و معرفی بنیادین است. هم‌اکنون به‌خصوص در اروپا دارای ارگانیزاسیون‌ها و نشریات ویژه‌ی خویش‌اند و از هواداران جنبش آزادی‌خواهی آپولینی به شمار می‌روند.

<sup>[369]</sup> در متن ترکیب İktidarlar şerbetlenmiş آمده است؛ لفظاً به معنای شربت‌نوش قدرت گشتن! şerbetlenmiş کبابه است از افسون و طلسم شدن، از سحر چیزی متأثر گردیدن، عادت پیدا کردن به امری

که پنج هزار سال است تغییر نیافته، بی‌وقفه ادامه داشته و به‌صورت توده‌ای [یا کمولاتیو] توسعه پیدا نموده، همین است. اینکه در زمان‌ها و مکان‌های متفاوت، «رقابت-هژمونی، افول-ترقی، و مرکز-پیرامون» را پدید می‌آورد، جهت تداوم‌بخشیدن به این واقعیت تغییرناپذیر و به‌پیش‌بردن لاینقطع آن به‌شکل حلقه‌های زنجیروار می‌باشد.

باید توجه داشت که واژه‌هایی نظیر «کاپیتالیسم» و «نظام کاپیتالیستی» به‌صورت اصطلاحاتی با هدف تبلیغاتی مورد استفاده قرار می‌گیرند. می‌توان از نظر مضمون و محتوا، معادل‌هایی را برای این اصطلاحات در نظر گرفت. اما وقتی به‌عنوان نظام‌مندی «پدیده‌ها، رویدادها و مناسبات»ی که بیانگر حقیقتی کامل‌اند تفسیر شوند، اصطلاحاتی هستند که نسبت تحریف‌شان در «طبیعت و معضلات اجتماعی» بسیار بالاست. جریان حیات اجتماعی، به‌گونه‌ای دیگر است. از ابعاد مسائلی که جریان دارند نیز به‌گونه‌ای به‌غایت آشکارا قابل فهم است که نیازمند زبان و علم نوینی می‌باشند.

اگر کاپیتالیسم عبارت از یک نوع انباشت سرمایه باشد، اثبات شده است که اولین مورد وسیع آن در دولت‌شهرهای سومری تحقق یافته است. شرکت‌های سرمایه، پول، دپوها، سازماندهی و مدیریت آن، بنیان این دولت‌شهرهای کوچک - هرچند ابتدایی- را تشکیل می‌دهند. چه‌بسا خود شهر نیز همان نخستین «شرکت و انحصار» سرمایه باشد. از همان دوران است که همگام با تجارت، نظامی‌گری، و ارتش علمی و هنری، «مدیران کاهن» و «برندگان کارگر»، طبقه‌ی اجتماعی اساسی را تشکیل می‌دهند. معبد (زیگورات) در عین حال یک کارخانه، سرپناه «کارگر-برده» و مرکز «فرمانده-مدیر» نظامی و مدیر کاهن بود. طبیعتاً بالاترین طبقه نیز محل مراقبه و نظارت خدایان بود. جملگی به‌صورت مختلط و عالی طراحی شده بودند. به نظر من، این نمونه خارق‌العاده است. آن را به‌منزله‌ی «زهدان» تمدن‌مان (که همراه کل ساختار دولت، طبقه و شهر شکل گرفته است) ارزیابی می‌نمایم. داستان تمدن مرکزی پنج هزار ساله به‌غیر از واقعیت توسعه و اشاعه‌ی این معبد در زمان و مکان، چیز دیگری نیست.

فکر نمی‌کنم که در قیاس با این سازماندهی معبد، بتوان انحصار، مؤسسه و شرکت کاپیتالیستی عالی‌تر و اصیل‌تری را ایجاد نمود. همان‌گونه که سلول بنیادین، منبع اصلی تمامی سلول‌هاست، سلول بنیادین تمامی ساختارهای انحصاری (مدیریتی، نظامی، اقتصادی، تجاری، علمی-هنری) نیز همین معبد است. تمامی حفاری‌های باستان‌شناسانه، این واقعیت را تصدیق می‌کنند. به احتمال بسیار، نمونه ستون‌های سنگی گوبکلی‌تپه‌ی اورفا که در این اواخر کشف گردیده و عنوان «سوپرنوا»<sup>370</sup> تاریخ را نیز بر آن اطلاق می‌نمایند، قدیمی‌ترین (معبد مربوط به اجتماعات پیشانثولتیک که شکارگر و گردآورنده‌ی گیاهان بوده‌اند) معبدی (۱۰۰۰۰ الی ۸۰۰۰ ق.م) است که تاکنون شناخته شده است. این نظر باستان‌شناسان سرشناس است. تقریباً در هر نمونه‌ی به‌دست‌آمده در حفاری‌ها به‌صورت کاملاً واضح دیده می‌شود که اولین انباشت‌های سرمایه‌ی پیشاتاریخ این‌گونه آغاز گشته‌اند.

قابل انکار نیست که «کاپیتال»ی که مرکزیت آن اروپاست، آخرین و ذروه‌ای‌ترین<sup>371</sup> شکل انحصار را بازنمود می‌کند. آشکار است که از شیوه‌ی انباشت و تولیدش گرفته تا ساختار سازماندهی و مدیریتش، از تشکیلات نظامی گرفته تا انحصار هنری، فناوریانه و علمی‌اش تفاوت‌هایی را ایجاد نموده است. اما گزاره‌ای دال بر نبود همتایی برای آن، مبالغه‌ای بزرگ است. واقعیت این است که این گزاره، تبلیغاتی اروپامحورانه است. به عبارتی دیگر، این گزاره ادعای طبقه‌ی جدید کاهنان مدرن‌جامه و خوش‌پک‌پوز معابد (ارتش علمی و هنری دانشگاهی و آکادمیک) اروپایی می‌باشد. به راحتی می‌توان گفت که این‌ها بیشتر از کلیسای مسیحی در خدمت مشروعیت‌بخشی به «نظام کاپیتالیستی» نوین‌اند.

نگارش تاریخ ترقی تمدن اروپا که بر بنیان «نظام کاپیتالیستی» صورت گرفت، موضوع کار ما نیست. اما یکی از موارد بسیار آشنای تاریخ اخیر این است که تمدن اروپا بر مسیر تئولوژیک، تجاری، علمی، فناوری و شیوه‌ی مدیریتی مسیحیت در قرون ۵ و ۶ م.م و اسلام در قرون ۹ و ۱۰ میلادی (به‌ویژه از طریق شبه‌جزایر ایبر<sup>372</sup>، ایتالیا و بالکان) رو به ترقی نهاد. تمامی مورخان در این باره هم‌فکرند که از سال ۱۲۵۰ م.م مرکز تمدن هژمونیک انتقال یافته و مراکز تمدنی‌ای که در شرق سیر نزولی پیدا کرده‌اند، در اروپا رو به ترقی نهاده‌اند. همچنین این عصر (انقلاب تجاری قرن ۱۳) را عصر انقلاب تجاری نیز می‌نامند. همگان این حقایق تاریخی را می‌دانند که به پلایده‌ی داری و نیز، جنوا و فلورانس از سده‌ی یازدهم تا اواخر سده‌ی پانزدهم نه‌تنها کالاها با تمامی توان از شرق انتقال داده شده، بلکه همه‌ی سنت‌های هزاران ساله‌ی تمدن، تفکرات و تکنیک‌ها، اصول و روش‌هایش و خلاصه اینکه تمامی «ارزش‌های مهم و کلیدی» جامعه را انتقال داده‌اند. آشکار است که بر همین اساس، مرکز تمدن انتقال داده شده است. این نیز حقیقت تاریخی انکارناپذیری است که مسیحیت، حتی تمدن یونان-روم و فراتر از آن‌ها نیز انقلاب نئولتیک (از ۵۰۰۰ الی ۴۰۰۰ ق.م) از شرق به اروپا انتقال داده شده‌اند. نظر شخصی من این است که «شبه‌جزیره‌ی اروپا از رهگذار انتقال فرهنگ‌های اجتماعی پنج‌هزار ساله‌ی اخیر قاره‌ی آسیا و به‌ویژه خاور نزدیک آسیا، باشکوه‌ترین سنتز پانصد ساله‌ی اخیر را ایجاد نموده است». این، تفسیر تاریخی من در یک جمله است!

مسئله، نه شرق‌گرایی است و نه غرب‌گرایی. دغدغه‌ی اساسی، آرزو و تلاش این است که کلیت‌مندی و بی‌وقفگی جامعه‌ی تاریخی، همچنین تداوم‌پذیری وحدت ضمن تفاوت‌مندی‌های آن را مورد تفسیری صحیح قرار دهیم.

بدون شک تنها روش‌ها و ساختارهای بنیادین تمدن مرکزی منتقل نگشتند، بلکه معضلات جامعه نیز بر همان منوال انتقال داده شدند. با یک روایت بسیار چکیده، به مواردی که مسیحیت منتقل نموده است، اشاره شد. ارزش‌های تمدن مادی شرق (تجارت، تولید، پول، دولت)، حداقل به اندازه‌ی ارزش‌های معنوی آن (مسیحیت، علم) مسئله‌دار بودند. از یک نقطه‌نظر، اروپا در معضلات نیز غرق شده بود. می‌توان حدس زد که انتقال طبیعت اجتماعی بغرنج و متناقض شرق به جامعه‌ی نئولتیک-زراعی اروپا که هنوز چندان تخریب نشده و جوان باقی مانده بود، راهگشای چه زلزله‌هایی خواهد شد. البته که آسیب‌های ناشی از ورود بدون تدارکات اروپا (فعالیت‌های پیش‌تدارکاتی مسیحیت کفایت نمی‌کردند) به این رقابت انحصار زبانی - که موجب بروز هزاران سال جنگ در شرق گردیده- فجع‌تر و مخرب‌تر بود. درگیری‌های درونی نظام که در سده‌ی شانزدهم شعله‌ور شدند، ردپای میراث هزاران ساله‌ی شرق را بر خود دارند. درگیری‌هایی که از زمان روم بدین سو وجود دارند نیز، آثار همان فرهنگ را با خود یدک می‌کشند. بدون اغراق بایستی بگویم که تنها ارزش‌های مثبت مادی و معنوی تمدن مرکزی به اروپا انتقال داده

<sup>370</sup> در متن واژه‌ی Supernova آمده است. سوپرنوا اصطلاحی در اخترشناسی است. سوپرنوا ستاره‌ی در حال انفجاری است که پیش از رسیدن به مرحله‌ی محو شدن تدریجی از دید، درخشندگی آن می‌تواند میلیاردها بار بیشتر از درخشش خورشید شود. انفجار، یک ابر بزرگ متشکل از گردوغبار و گاز را به داخل فضا پرتاب می‌کند. جرم مواد پرتاب‌شده ممکن است ده برابر جرم خورشید باشد.

سوپرنواها همچنین می‌توانند پشت انواع اشیاء آسمانی گم شوند. بعد از چند انفجار سوپرنوایی ممکن است در نهایت یک ستاره‌ی متراکم کوچک باقی بماند که اصولاً از نوترون‌ها و یا شاید ذرات اولیه‌ای به نام بولسار تشکیل شده است. چنین ستاره‌ی، ستاره‌ی نوترونی نامیده می‌شود. ستارگان نوترونی‌ای که به سرعت در حال گردش و به مقدار زیادی مغناطیسی هستند، بولسار نامیده می‌شوند. بعد از انفجارهای دیگر ممکن است ششی به نام سیاهچاله به وجود بیاید. یک سیاهچاله چنان نیروی جاذبه‌ی نیرومندی دارد که حتی نور نیز نمی‌تواند از آن فرار کند. در بعضی از موارد هم، اصلاً هیچ ششی و باقیمانده‌ای از انفجار سوپرنوا نمی‌ماند. یکی از احتمالات در مورد سیاره‌ی زمین این است که در دورانی بسیار کهن در اثر یکی از این سوپرنواها به وجود آمده است. معیار زمانی در خصوص چنین مواردی میلیون‌ها و میلیاردها سال است.

<sup>371</sup> در متن واژه‌ی zirvesel مأخوذ از کلمه‌ی عربی ذروه به کار رفته؛ به معنای اوج، قلّه، بلندی که در فارسی نیز کاربرد دارد.

<sup>372</sup> شبه‌جزیره‌ی ایبر یا ایبری (iber) نامی است که یونانیان به منطقه‌ای در طول رودخانه‌ی ایبریوس (پرو کنونی) داده بودند. این نام بعدها درباری سرتاسر شبه‌جزیره‌ی اسپانیا و پرتغال به کار رفت.

نشاندند بلکه چالش‌ها، معضلات، درگیری‌ها و جنگ‌های شدیدش نیز انتقال داده شدند. حتی ردّ نسل‌گشی‌های فجیع نیز به‌طور فراوان در سنت تمدن شرق موجود است. شاهان آشوری به ساختن قلعه و بارو از کله‌ی انسان‌ها، افتخار می‌نمودند. تمامی مستبدان<sup>۳۷۳</sup> شرقی، شمار قبایل و جوامع روستایی و شهری‌ای را که نابود کرده‌اند و انسان‌هایشان را با خود به اسارت برده‌اند، با آب و تاب بسیار بازمی‌گویند؛ آن‌هم به‌صورت روایت‌های قهرمانی!

اندیشمندان علوم اجتماعی اروپا، بی‌جهت به واکاوی و تحقیق در باب شرق نمی‌پردازند. این فعالیت‌هایشان در نظر ارزش‌مندانند. اما اوربانتالیسم<sup>۳۷۴</sup> موجود، از بیان حقیقت بسیار به‌دور است. بایستی اذعان دارم که بازهم در مقایسه با مغزهای متحجر شرقی، باید از آن‌ها سپاسگزار باشیم. حتی اگر این فعالیت‌هایشان به نیت «پیش‌استعمارگری» باشد نیز، تبیین صحیح‌تر مسئله این خواهد بود که بگویم هدف اصلی این نبوده، بلکه درک سرگذشت تمدن‌شدن اروپا هدف اصلی بوده است. زیرا مسیر درک نمودن اروپایی که مملو از تضادها، معضلات و جنگ‌هاست، به‌طور اخص از درک خاور نزدیک می‌گذرد. در همین رابطه، می‌بایست یکی از دیگر اهداف این فعالیت‌م‌چنین درک گردد: برعهده‌گرفتن فروتنانه‌ی سهمی در موضوع راه و روش.

بیشتر انسان‌های شرقی، اروپاییان را انسان‌های بسیار عاقلی می‌انگارند که دارای اعتماد به نفس‌اند. اما من در هر قیاس و سنجشی، هر اروپایی را بسیار ناپخته و در حدی که قادر به زندگی در فرهنگ شرق نیست، لطیف، ساده‌انگار و ناپیراسته محسوب می‌نمایم!

به اعتقاد من سنت جامعه‌ی نئولیتیکی اروپا، تأثیر بزرگی در تمدن‌شدن [اروپا] پس از سده‌ی شانزدهم داشته است. پس از قرن دهم - و نیز بعد از انقلاب‌های شهری - تا قرن شانزدهم، انسان سنتی اروپایی مسیحیت را پذیرفت؛ اما بلافاصله تفسیر تنولوژیک خویش را نیز توسعه داد. این امر بعدها وی را به سوی رنسانس، رفرم، روشنگری و انقلاب علمی - فلسفی سوق داد. در قبال اشاعه‌ی آخرین سنت تمدنی خاور نزدیک یعنی اسلام، شرق قادر به ایجاد پیشرفتی نظیر جامعه‌ی نئولیتیک نگشت. بی‌گمان مفسران، عالمان و هنرمندان موفق تُرک، فارس و کُرد بسیاری ظهور کردند. رنسانسی محدود (از سده‌ی ۸ تا سده‌ی ۱۳ ب.م) پدید آمد. اما دسپوتیسم سنتی شرق، با توسل به ساختار متحجرش، بی‌درنگ خویش را در تمامی روزه‌های اجتماعی حاکم گردانید. یکی از عوامل بسیار مهم منازعات درونی اسلام نیز همین بود. البته که دلیل اصلی، قاپیدن انحصار بود. همچنین حدود پنج هزار سال بود که تحمیل استبدادی انحصار، سنت جامعه‌ی نئولیتیکی شرق را بسیار خسته، درمانده، جاهل و فاقد چاره نموده بود. در مقابل این، سنت نئولیتیکی اروپا، سرزنده، آزاد و خلاق‌تر بود. زیرا دسپوتیسم پنج هزار ساله‌ی نظیر آنچه بر شرقی‌ها روا داشته شده بود، علیه آنها اعمال نگشته بود. همچنین، همان‌گونه که بحث آن رفت، توانسته بود جوانب مثبت تجربیات بزرگ شرق را کسب نماید. این دو مورد بنیادین، جهت درک ترقی تاریخی اروپا از اهمیتی کلیدی برخوردارند.

این تشریحات مختصر به اندازه‌ی کافی روشن می‌سازند که تحلیلات امانوئل والرشتاین و گروه‌های [پژوهنده‌ی] علوم اجتماعی نزدیک به وی، درباره‌ی «نظام-جهان کاپیتالیستی» که آنها سرآغازش را به قرن شانزدهم نسبت می‌دهند، فعالیت‌هایی‌اند که از بنیان تاریخی و این واقعیت که کاپیتال کشفی بسیار قدمت‌دار است، گسسته بوده و حداقل از این جهات حاوی نواقص بزرگی می‌باشند. چه برسد به اینکه شیوه‌ی توضیح انباشت سرمایه‌ی کاپیتالیستی نیز که در مثلث ونیز، آمستردام و لندن تمرکز یافته، همان نواقص را با خود به همراه دارد. اگر در طول سده‌ی شانزدهم فشارهای «کارلوس پنجم» و فرزندش «فیلیپ دوم»<sup>۳۷۵</sup> بر روی ایتالیا، هلند و جزیره‌ی انگلستان نمی‌بود، آیا به‌گردش اندازی پول - سرمایه در تولید مانی فاکتوری [یا دستی]<sup>۳۷۶</sup> و زراعی، آن‌هم با آن تراکم، ممکن بود؟ آیا «هلند-آمستردام» که خیزش و عمران ملی را آغاز نمود و «انگلستان-لندن» که آن را به پیروزی رساند، از طریق مقاومت «سیاسی-نظامی» داخلی در مقابل فشار «سیاسی-نظامی» خارجی این پیروزی را - که در نمونه‌ی ونیز، ایتالیا موفق بدان نشد - به دست نیاوردند؟ جوابی که به هر دو سؤال داده شود، انگشت تأکید بر صحت سخن «فرناند برودل» خواهد نهاد: «قدرت-دولتی که تمرکز و تحکیم یافته باشد، کاپیتالیسم تراوش می‌نماید.» به اعتقادم، مسئله فراتر از این است و چنین دست‌نشان می‌سازم که قدرت-دولت، خود انحصار و سرمایه می‌باشد. چه اگر این‌ها انحصار سرمایه نمی‌بودند، ممکن نبود بتوانند سرمایه تراوش نمایند. با یک تشبیه می‌توان گفت، همان‌گونه که نمی‌توان از «بزنر» شیر دوشید، نمی‌توان از دستگاه‌های دولت-قدرتی که انحصاری نباشند نیز سرمایه دوشید!<sup>۳۷۷</sup>

هم فشار خارجی قدرت-دولت، و هم مقاومت داخلی دولتی، فاکتورهایی واقعی‌اند که [نظام] هلند و انگلستان را آفریده‌اند. امپراطوری‌ای که مرکز آن اسپانیاست، چون متوجه خطر پیش‌رویش بود، ابتدا تلاش شهرهای ایتالیا برای سربر آوردن را سرکوب گردانید («شهریار»<sup>۳۷۸</sup> ماکیاولی نتوانست در برابر آن تاب آورد) و سپس با تمامی توانش بر شکل ملی‌گرا-انحصارگر نوین موجود در ایالت هلند و جزیره‌ی انگلستان فشار آورد. اگر موفق نگردد، خود فرو خواهد پاشید. مقاومت هلند و انگلستان، دامن‌گستر و طولانی مدت بوده است. در جبهه‌هایی فراوان و از جنبه‌ی عظیم دیپلماتیک، اقتصادی، نظامی، تجاری، علمی-فلسفی و حتی دینی (جنبش پروتستان) توسعه داده شده بود. بسیار نیک می‌دانیم که در پایان مقاومت استراتژیکی که از «فناوری، راهبرد و سازمانده‌ی تاکتیکی نظامی» گرفته تا رادیکال‌ترین تفسیر پروتستانی از مسیحیت (کالوینیسم<sup>۳۷۹</sup> و آنگلیکانیسم<sup>۳۸۰</sup>)، تجهیزات و سازمانده‌ی تکنیکی‌ای که بالاترین بازدهی اقتصاد را تأمین

<sup>373</sup> Despot: دسپوت

<sup>374</sup> Orientalism: شرق‌شناسی جهان غرب؛ بررسی و پژوهش در باب شرق از پنجره‌ی غربی؛ شرق‌شناسی غربی!/اوربانتالیست‌ها، محققان شرق‌شناسی هستند که از دیدگاه تمدن غرب به خاور زمین می‌نگرند.

<sup>375</sup> V. Carlos و فرزندش Il.Philip: کارلوس پنجم پادشاه اسپانیا بین ۱۵۸۸ - ۱۶۰۰ میلادی می‌زیسته؛ در زمان حکمرانی فیلیپ دوم (۱۵۹۸-۱۶۲۷) دادگاه‌های انگریسیون کلیسا به اوج خود رسید.

<sup>376</sup> در متن Manufaktur آمده که واژه‌ای ایتالیایی است؛ در انگلیسی Manufactory به معنای کارخانه است و Manufacture به معنای ساخت و عمل آوری دستی، کارگاهی که تولید دستی در آن صورت می‌گیرد.

<sup>377</sup> به قول مثل مشهور، از کوزه همان برون تراود که در اوستا؛ بنابراین در دوران‌های قدرت-دولت نیز انحصار سرمایه وجود دارد و از همین روست که سرمایه از آن‌ها برون می‌تراود.

<sup>378</sup> شهریار (The Prince) نام کتاب معروف نیکولو ماکیاولی Niccolò Machiavelli (۱۴۶۹-۱۵۲۷) میلادی، فلورانس، ایتالیا) است که او به حاکم فلورانس پیشنهادش نموده. معنای اصلی Prince شاهزاده یا شاهپور است اما کتاب مذکور ماکیاولی در ایران تحت نام شهریار شناخته شده‌تر است.

ماکیاولی یکی از جدل‌برانگیزترین چهره‌های تاریخ عقاید سیاسی است. آنچه در اثر نام‌آشای او، شهریار (۱۵۱۳) بیان می‌گردد، به‌متزله‌ی اولین تلاش در راه تدوین ایدئولوژی مطلق‌گرایانه تلقی می‌شود. این ایدئولوژی در قرن هفدهم توسط توماس هابز (Thomas Hobbes) تکامل یافت. دیدگاه‌های ماکیاولی به‌عنوان برجسته‌ترین نمونه‌ی کلی‌منشی (Cynicism) سیاسی - کلیون به رد هر چیز می‌پردازند و بسیار شبیه شکاکون می‌باشند. از فقدان مرام اخلاقی ارزیابی شده و به‌طور خلاصه عنوان ماکیاولیسم را به‌خود گرفته است. می‌توان اندیشه‌ی سیاسی او را چنین بیان نمود: ۱- تئز مربوط به طبیعت لاینفیر انسان، ۲- ادراکی ناپخته درباره‌ی نسی‌بودن تاریخ، ۳- دکتترین مدون در زمینه‌ی اینکه اخلاق می‌بایست تابع دولت و منافع ملی باشد.

<sup>379</sup> Calvinism: یکی از شاخه‌های مذهب پروتستان است. نام دیگرش «مسیحیت اصلاحی» است. رهبر و بنیانگذار این مذهب ژان کالون (جان کالوین) فرانسوی‌الاصل بوده است؛ وی با مطالبی که در مورد الهیات می‌نوشت شناخته می‌شد. کالوینیسم که محصول دوران اصلاح‌طلبی است، به فعالیت افزون، محافظه‌کاری، تجارت خارجی و امور دنیوی اهمیت داده و باوریکردی که به اخلاق داشت، یکی از فاکتورهای مهمی بود که راهگشای توسعه‌ی کاپیتالیسم در اروپا گشت. از منظر کالون، آدمی بنیانش بر تاهی و گناهکاری نهاده شده و بی‌بیاری خدا توان خودرهایی ندارد. امروزه کالوینیست‌ها در این کشورها پرشمارترند: آمریکا، هند، اسکاتلند، آفریقای جنوبی، اندونزی، سوئیس، کانادا، استرالیا و کره‌ی جنوبی.

<sup>380</sup> Anglicanism: فرقه‌ی آنگلیکن در اثر نام‌سازی میان هنری هشتم پادشاه انگلستان و پاپ به‌وجود آمد. بدین ترتیب کلیسای رسمی انگلستان در سال ۱۵۳۴ از کلیسای روم جدا شد. در کلیسای آنگلیکن دو گرایش وجود دارد؛ کلیسای برتر که اشرافی است و مراسم آن نظیر کلیسای کاتولیک است و دیگری کلیسای فرودست که به مذهب پروتستان و نظریه‌ی کالونی نزدیک‌تر می‌باشد. به‌طور مثال کلیسای برتر با کلیش‌گماردن زن مخالف است اما کلیسای فرودست با کلیش‌زن موافق گشت. از منظر کالون، آدمی بنیانش بر تاهی و گناهکاری نهاده شده و بی‌بیاری خدا توان خودرهایی ندارد. امروزه کالوینیست‌ها در این کشورها

می‌کرد، فعالیت‌های دیپلماتیک - در چنان سطحی که حتی به فکر اتفاق با عثمانیان نیز افتادند- و همراه ساختن دولت پروس آلمان با خود، به شکلی همه‌جانبه انجام می‌شد، تنها به پیروزی اکتفا نکردند بلکه راهگشای ایجاد مرکز هژمونیک نوین تمدن در مرکز آمستردام و لندن نیز گشتند.

همچنین می‌دانیم که در این برهه فعالیت‌های سرمایه‌مدارانه [مدارانه] بسیار رو به افزایش نهاده، و پول- سرمایه (تأثیر ناشی از وفور طلا- نقره در امر کسب نیروی فرمان‌دهندگی از جانب پول در سطح جهان، بر همگان آشکار است) برای اولین بار در تاریخ، آغاز به ایفای نقش برتر نموده بود؛ بسیاری از خانواده‌های پولدار (خانواده‌های یهودی‌الاصل شایان ذکرند) از طریق مقروض گردانیدن دولت‌ها سرمایه‌ی بسیار بزرگی را اندوختند و رویدادهایی از این دست، در امر سازماندهی طبقه‌ی بورژوا نقش تعیین‌کننده‌ای بازی کردند. همچنین نمی‌توان از تشکیل طبقه‌ی اجتماعی‌ای از نوع طبقه‌ی کارگر نیز در این پروسه‌ی بزرگ مقاومت ملی چشم پوشید. نظرم این نیست که مرحله‌ی مذکور آن را به‌طور تمام و کمال به‌وجود آورد؛ اما اهمیت سهم آن انکارناپذیر است. این نکته نیز قابل کتمان نیست که منجر شدن انفجار اقتصادی به [شکل‌گیری] کمپانی‌های مشهور هند شرق و غربی (انحصارات دولتی، خود دولت) نیز در گرماگرم همین رویدادها صورت گرفت. نمی‌خواهم وارد این بحث شوم که آیا بنیان‌های اقتصادی (زیرساخت) دارای اولویت‌اند یا ساختارهای سیاسی- نظامی (روساخت)؟ به نظر من این بحث مبناهایی نیست. اندیشه‌های اقتصاد سیاسی بورژوازی (کاپیتال مارکس نیز در همین زمره است) که بوی تبلیغات می‌دهند، به جای توضیح حقیقت، آن را بسیار لاپوشانی می‌نمایند. مدت‌هاست زمان آن فرارسیده که دیگر آلتی برای این امر نشویم.

آشکار است پیشرفتی که طی قرن شانزدهم در تاریخ تمدن صورت گرفت، سیستمانه و هژمونیک می‌باشد. این نکته نیز عیان است که مرکز، از طریق ونیز (تمامی شهرهای ایتالیا، لیسبون و آنورس نیز جزو آن هستند) به آمستردام و لندن انتقال یافت و اولین مدل‌های دولت- ملت به پیشاهنگی انگلستان و هلند ایجاد گشتند. مورد بحث‌ناپذیر این است که تمدن روبه‌ترقی‌نهاد، از تمامی نمونه‌های ماقبل خویش متفاوت است و حاوی دگرسانی عظیمی می‌باشد. اما اگر تمامی این رخدادها را از سیر پنج هزار ساله‌ی تمدن مرکزی جدا سازیم، مثلاً آکادی‌ها را از سومریان، آشوریان و بابلیان را از آکادی‌ها، «ماد- پارس»‌ها را از آشوریان، همچنین مصر، هوری‌ها و هیت‌ها را از تمدن مزوپوتامیا، تمدن یونان- روم را از مجموع تمامی این پیشرفت‌ها و ادیان ابراهیمی را از کلیه‌ی این‌ها جدا کنیم، آیا می‌توانیم از تمدن اروپا سخن بگوییم؟ اما اگر انتقالی تمدنی که شهرهای ایتالیایی پیشاهنگی آن را انجام دادند (۱۰۰۰ تا ۱۳۰۰ میلادی) نمی‌بود و این انتقال از ایتالیا تا سواحل غربی اروپا (۱۳۰۰ الی ۱۶۰۰ میلادی) ادامه نمی‌یافت، آیا ممکن بود که معجزه‌های آمستردام و لندن تحقق یابند؟

بدون درک کلیت و توالی نظام تمدن جهانی، توضیحات مربوط به جامعه‌ی تاریخی، و آنالیزها و تئوری‌های علوم اجتماعی حاوی نواقص و اشتباهاتی بزرگ خواهند بود و قادر به رهایی از این وضعیت نخواهند گشت. در حالیکه حتی طبیعت اول نیز نیازمند توضیحات تاریخی کلیت‌مند است، تحلیل طبیعت اجتماعی که به حالت حلقه‌های اصلی درهم‌تنیده‌ای دارای تسلسل است، از چشم‌اندازی «علمی- فلسفی، تاریخی» و در متن کلیتی بسیار به‌هم‌پیوسته‌تر، دارای یک اهمیت متدیک اغماض‌ناپذیر است. هژمونی علوم اجتماعی اروپا، به مدتی طولانی از طریق متافیزیک سفت‌وسخت پوزیتیویستی این واقعیت را نفی نموده و شاید بدین‌گونه به هژمونی تمدن خدمت کرده باشد. اما منجر به آشوب و هرج‌ومرج بزرگی در علوم اجتماعی نیز گشته است. تحلیلات انجام‌شده در زمینه‌ی سرمایه، در این مورد بسیار مقصردند. به سبب انبوه معضلات موجود نمی‌توان انکار کرد که موارد بازگویی‌شده، بیشتر از آنکه سرمایه را به‌همراه سیستم‌اش توضیح دهند، به لاپوشانی آن خدمت کرده‌اند!

در خصوص اینکه انحصارات تمدن - که در طول تاریخ به‌شکل هژمونیک، بحرانی و مرکزی پیشرفت نموده‌اند- در دوره‌ی اروپایی در قرن ۱۵ با مرکزیت ونیز، در قرون ۱۶ و ۱۷ با مرکزیت «آمستردام- هلند» و در طول قرون ۱۸ و ۱۹ عمدتاً با مرکزیت «انگلستان- لندن» مسیر خویش را طی نموده است، هم‌فکری وجود دارد. جنگ‌های هژمونی‌رُبایی (به خیال کسب موقعیت روم جدید) که انحصار تمدن فرانسوی در طول قرون ۱۸-۱۵ در برابر اسپانیا، هلند و انگلستان انجام داد، با شکست به پایان رسیدند. ظهوری متمدانه که آلمان در اواخر سده‌ی ۱۹ صورت بخشید، به‌واسطه‌ی یک شکست کامل در سال ۱۹۴۵ دچار کابوس گردید. همچنین می‌توان دید که سده‌ی بیستم شاهد ترقی تمدنانه‌ی ایالات متحده‌ی آمریکا بوده، پس از سال ۱۹۴۵ برتری خویش را هرچه بیشتر ساخته و امروزه نیز (بعد از سال ۲۰۰۰) روبه‌زوال‌رفتن آغازیده است. آزمون هژمونیک روسیه‌ی شوروی در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۴۵ الی ۱۹۹۰ چندان نتوانست موفقیت‌آمیز باشد. ایده‌ای دل‌بر اینک در آینده چین به یک مرکز هژمونیک نوین تبدیل خواهد شد، فعلاً موردی متکی بر گمانزنی است. همچنان که در تاریخ نیز نمونه‌های آن بسیار دیده شده‌اند، یک مرحله‌ی هژمونیک چندمرکزی<sup>۳۸۱</sup>، می‌تواند دوره‌ی پیش روی ما را تعیین نماید. ایالات متحده‌ی آمریکا، اتحادیه‌ی اروپا، فدراسیون روسیه، چین و ژاپن، می‌توانند مراکزی ادعامند باشند. اما به‌راحتی می‌توان گفت که ایالات متحده‌ی آمریکا فعلاً نیروی آبرهژمون<sup>۳۸۲</sup> است.

به‌طور خلاصه‌وار به تفاسیر [قاتل به] بی‌هماندی<sup>۳۸۳</sup> که از طرف جامعه‌شناس انگلیسی، آنتونی گیدنز<sup>۳۸۴</sup> در مورد مدرنیته‌ی اروپا (می‌توان تمدن نیز عنوانش نمود) صورت گرفته‌اند، اشاره کرده بودم. ضمن اینکه مسائل را به‌طور ترتیب‌وار و زیر عناوین خاص دست‌نشان می‌سازم، بایستی با دیدی کلی اذعان دارم که این ایده بیشتر اروپامحور می‌باشد و از تاریخ گسسته است. [آنتونی گیدنز در] ارزیابی‌هایی که بایستی به‌مثابه‌ی تعابیر «آنتونی گیدنز» از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی یاد شوند، کاپیتالیسم را به‌طور تمام و کمال سیستمی اروپایی می‌انگارد و انقلاب صنعتی را نیز بیشتر انقلابی اروپایی محسوب می‌کند؛ همچنین سیستم دولت- ملت را در حکم سومین پایه‌ی نظام، به‌شکل «نظم- آزمون»ی کاملاً نوین تعریف می‌نماید. اگرچه تکرار باشد، اما باید بگوییم که کاپیتالیسم در تمامی تمدن‌ها مشاهده می‌شود. در هر تمدنی، کمابیش پیشرفت‌ها و انقلاب‌های صنعتی وجود دارند. دولت- ملت را نیز می‌توان فرم دولت‌های خاندانی و قومی در «جامعه‌ی ملت» عنوان نمود و تعریف کرد. به شرط اینکه در این مقوله [یا کاتاگوری] بسیار اغراق نکنیم، می‌توان در جهت درک طبیعت اجتماعی، از آن به‌گونه‌ای پرمعناتر استفاده نمود.

چالش‌ها، درگیری‌ها و جنگ‌های بزرگ تمدن اروپا و به عبارت صحیح‌تر مرحله‌ی تمدنی آن، حتی معضلات اجتماعی‌اش که به‌صورت نسل‌کشی‌ها سر برمی‌آورند، همانند آنچه در سایر حوزه‌های پیشرفت روی داده است، به اوج رسیده‌اند. ابعاد غول‌آسای مسائل ذهنی، ایدئولوژیک، سیاسی، اقتصادی، نظامی، جمعیتی<sup>۳۸۵</sup>، جنسیت‌گرایی، ملی‌گرایی، دین‌گرایی و اکولوژیک،

<sup>381</sup> اصطلاح çok merkezli بسیار- مرکزی را به‌صورت چندمرکزی برمی‌گردانیم.

<sup>382</sup> Super hegemon: سوپر هژمون

<sup>383</sup> در متن واژه‌ی Benzersizlik آمده، بی‌همتایی، مشابه‌نداشتن، بی‌نظیری

<sup>384</sup> Anthony Giddens

<sup>385</sup> Demographic: دموگرافیک، جمعیت‌شناختی

موضوعات اساسی تمامی علوم اجتماعی می‌باشند. در چهارصد سال اخیر اروپا، بیشتر از کل تاریخ، جنگ روی داده است. همه‌ی انواع جنگ‌ها رخ داده‌اند. تقریباً هیچ نوع از جنگ‌های دینی، انتیکی، اقتصادی، تجاری، نظامی، مدنی، ملی، طبقاتی، ایدئولوژیک، جنسیت‌گرایانه، سیاسی، دولتی، اجتماعی، سیستمانه، بلوک‌محور، جهانی و نظایر آن باقی نمانده که نیازمندی باشند. در تمامی آن‌ها نیز با مرگ‌ها، آلام و تلفات مادی‌شان رکودهایی به ثبت رسانده‌اند!

این حقایق، بدون شک نمی‌توانند محصول چهارصد سال اخیر باشند که مقطعی کوتاه از سیر طولانی تاریخ است. پژوهش کوتاه ما نشان داد که نمی‌تواند این گونه باشند. اظهار اینکه جنگ‌های مذکور شاید انفجار مسائل تلنبارشده‌ی جامعه‌ی دوران «ثولتیک و تمدن» پانزده‌هزار ساله‌ی اخیر بر سر جامعه‌ی شبه‌جزیره‌ی اروپا باشد، تفسیری صحیح تر و گرانمایه‌تر خواهد بود. جامعه‌ی اروپا با کلافی از مسائل به‌جامانده از جامعه‌ی قدیمی، دست‌وپنجه نرم کرده و اگرچه موفقیت کامل به دست نیاورده اما با مهارتی بالا در این نبرد عمل نموده است. توانسته با قوه‌ی درک عظیمی آن را مورد موشکافی قرار دهد و به‌گونه‌ای با معناتر با آن به مبارزه بپردازد. در راه آن، دوران‌های رنسانس، فرم و روشنگری را رقم زده، کشف‌های علمی عظیمی انجام داده، مکاتبی فلسفی ایجاد نموده و پروسه‌ی قانون اساسی دموکراتیک را تجربه کرده است. پادشاهی‌هایی را بنیان نهاده و فروپاشانده، همچنین جمهوری‌هایی را برقرار ساخته است؛ اقدام به سازماندهی نظام‌های اقتصادی دارای بازدهی بی‌نظیر نموده و بزرگ‌ترین انقلاب صنعتی را به منصفی ظهور رسانده است؛ در هنر و مُد، رقیبی برای خود نداشته است؛ شهرهای پُرهیبتی احداث کرده، کانون‌های علمی و مراکز بهداشتی باشکوهی را تأسیس نموده و گسترده‌ترین نظام جهانی تاریخ را بر ساخته است.

اما این پیشرفت‌های غول‌پیکر به‌جای اینکه معضل اجتماعی را حل نمایند، آن را هرچه بیشتر پیچیده و بغرنج کرده‌اند. این امر به‌طور اخص در مشکلات بنیادین موجود در گستره‌ی جهان امروزی نظیر بیکاری، درگیری و تخریب اکولوژیک، و حتی در سطحی‌ترین مشکلات نیز خود را متبلور می‌سازد. دلیل اساسی این است که معضلات، ریشه در تمدنی پنج‌هزار ساله دارند و تمدن، خود کلاف بزرگی از معضلات می‌باشد. به نظر من بزرگ‌ترین کاری که اروپا انجام داد این است که توانست آینه‌ی علم را در برابر مسائل غول‌آسای تمدن قرار دهد. با این آینه - اگرچه کم‌و‌وضوح و از بسیاری جوانب خود اشتباه‌آمیز باشد نیز- امکان مشاهده‌ی بهتر مسائل فراهم آمده است. به هیچ وجه نمی‌توان به سهم بزرگ جنگاوران شجاع (ایدئولوژی‌ها هر چند غلط‌انداز باشند نیز!) در این امر، بی‌اعتنا ماند. به‌ویژه قهرمانان جنگ‌هایی که در راه برابری، آزادی و برادری صورت گرفتند، صاحبان واقعی این سهم‌اند.

نباید عمل تشخیص‌دهی معضل بنیادین اجتماعی را کوچک بیان‌گاریم. جوامع در طول تاریخ، هزاران سال جنگیدند و به جنگ واداشته شدند. بسیار تلخ و دردناک بود که این جوامع نمی‌دانستند برای چه کسانی می‌جنگیدند. نه تنها توسط زورمداران و استثمارگران‌شان و ادار به کار و فعالیت می‌گشتند، بلکه در جنگ‌های بی‌شمار نیز نابودشان می‌نمودند.

بی‌شک، فرزندی و حکمت شرق متوجه معضل اجتماعی بود. به همین جهت آموزه‌ها، نظام‌های اخلاقی، ادیان و مذاهب بزرگی پدید آمدند. به‌جای حالت «دولت و تمدن» به خود گرفتن، حیات عشیره‌ای و قبیله‌ای طولانی مدت ترجیح داده می‌شد. جامعه‌ی شرق با بدنه‌ی اصلی خویش، از دولت و تمدن بیگانه مانده بود. مابین‌شان برج و باروهای غول‌آسایی برافراشته بودند. نواها و حماسه‌های شرق، این حقایق را با تمامی ظرافت هنری‌شان واگویی می‌کنند. انسان شرقی چنان از دنیای تمدن بیگانه و نومید گشته بود که راهی را در جهان‌های دیگری می‌جست. عظمت جامعه‌ی اروپا در این بود که بدون دچار شدن به وضعیت مذکور، از طرفی عناصر مثبت آن را جذب و درونی‌سازی نموده بود و از طرف دیگر در برابر عناصر از خود بیگانه‌ساز مقاومت می‌کرد. معضل اجتماعی را حل نمود؛ اما فرصت نداد که به تمامی شکست خورده و فاقد چاره باقی بماند.

ضمیمه‌سازی هم مسائل امروزی و هم مسائل جوامع سنتی چین، هند، آمریکای لاتین و حتی آفریقا بر مسائل مربوط به این شاخه‌ی رودخانه‌ی اصلی تمدن، ماهیت آن‌ها را تغییر نخواهد داد. [افزودن] برخی از مسائل صورتی<sup>۳۸۶</sup> برجسته، تنها می‌تواند روایت را قوی‌تر نماید. چه رسد به اینکه نظام جهانی امروزی (نظام چندمرکزی و آب‌هژمون ایالات متحده‌ی آمریکا)، تمامی مسائل جامعه‌ی جهانی را نیز همانند خویش نظام‌مند کرده و حالت کلی‌ای را برای آن ساخته است.

بیان چکیده‌وار مسائل تاریخی-اجتماعی که سعی بر تعریف و ارائه‌ی آن‌ها نمودم تحت عناوین اصلی روزآمدشده، موضوع را کامل و محسوس‌تر خواهد ساخت.

## ب- مسائل اجتماعی

### ۱. مسئله‌ی قدرت و دولت

بایستی پیوسته بر این نکته تأکید نمایم: همچنان که تاریخ، [زمان] «حال» است، هر عنصر زمان حال نیز تاریخ می‌باشد. ایجاد گسستی عظیم بین تاریخ و حال، نتیجه‌ی تبلیغات هر [روند] ترقی‌متمدنانه‌ی تازه است که در راستای اولین اقدام مشروع‌ساز و میل به «زلی-ابدی» نمودن خویش، صورت می‌دهد. در حیات واقعی جامعه، گسست‌های اینچنینی وجود ندارند. نکته‌ی دیگری که بر آن تأکید می‌کنم این است که انشاء تاریخی محلی و منفرد، بدون اقدام به جهان‌شمول نمودن آن، معنایی نخواهد داشت. بنابراین مسئله‌ی قدرت و دولت، با اندک تفاوتی که با نخستین حالت‌های شکل‌گیری اش دارد، مسئله‌ی روزگار ما نیز هست. تفاوت بین آن‌ها نیز، مقادیری است که شرایط زمانی و مکانی بر آن افزوده است. هنگامی که این معنا و مفهوم را بر اصطلاحات تفاوت‌مندی و دگردیسی بار می‌کنیم، آشکار است که میزان حقیقت در تفاسیرمان رو به افزایش می‌نهد. بایستی کوچک‌انگاری و یا بی‌اهمیت‌گذاردن [مفاهیم] «تفاوت‌مندی، دگردیسی و پیشرفت» را نیز دربرگیرنده‌ی همان اشکال و ایرادات دانست. به همان میزان که محرومیت از تاریخ جهان‌شمول سبب فقدان قابلیت و کارایی می‌گردد، اینکه پیشرفت تاریخی عبارت از تکراری همیشگی تلقی گردد و از تفاوت‌مندی و دگردیسی محروم انگاشته شود نیز بر حقایق پرده‌افکن خواهد بود. غرقه‌نگشتن در ورطه‌ی این دو شکل تقلیل‌گرای، حائز اهمیت فراوانی است.

اولین تشخیصی که از چشم‌انداز امروزی می‌توان در موضوع قدرت و دولت انجام داد این است که در [گستره‌ی] فراتر از جامعه و در متن آن، به‌صورت فوق‌العاده‌ی حجیم شده است. تا سده‌ی شانزدهم، حکمرانی عمدتاً خارج از جامعه و آن‌هم به‌شکلی جذاب و رعب‌انگیز برقرار می‌گشت. تمدن در طول اعصار، شاهد اشکال جالبی از این نوع بوده است. دولت به‌منزله‌ی نماد رسمی قدرت، خطوط مرزی خویش را با اهتمام ترسیم می‌نمود. هر اندازه تفاوت دولت-جامعه به‌گونه‌ای قطعی ترسیم می‌شد، به همان میزان انتظار فایده‌ی آن می‌رفت. حتی در قدرت نیز به‌مثابه‌ی یک پدیده‌ی درونی تر جامعه، خطوط نمایان و آشکار بودند. خطوط رفتار و ایستار زن در مقابل مرد، جوانان در برابر کهنسالان، اعضای معمولی عشیره در مقابل رئیس عشیره و

جماعت مؤمن در برابر نمایندگان مذهب و دین، از طریق هنجارها و آدابی بسیار واضح تعیین شده بودند. موضوع اتوریته‌ی قدرت و فرمانبردار، از تئ صدایشان گرفته تا راه رفتن و جلوس‌شان، برخوردار از قواعد و مقرراتی مفصل و دارای جزئیات بود. بدون شک قابل درک بود که قدرت و دولتی که ناچیزتر بودند برای آنکه خود را محسوس گردانند، اتوریته‌شان را این گونه برقرار می‌ساختند. ابزارهای مشروعیت‌بخشی، آموزش و خدماتی مطابق این را ارائه می‌دادند.

تفاوت دگرذیسی بنیادینی که در اتوریته‌های قدرت و دولت موجود در تمدن اروپا ایجاد شد این بود که تدریجاً به نفوذی شتاب‌گیرنده در تمامی روزه‌های جامعه، احساس نیاز می‌نمودند. در خصوص این مسئله می‌توان از دو فاکتور اساسی بحث به میان آورد. اولی، بزرگ‌شدن توده‌ای بود که استثمار می‌گشت. بدون بزرگ‌شدن مدیریت، استثمار تحقق‌پذیر نبود. همانند نیاز رمی رشدیافته به چوپانان بیشتر، متورم‌شدن بروکراسی دولت نیز اثباتی آشکار بر این پدیده است. باید سهم سرکوب‌نمودن جامعه‌ی درونی توسط دفاع خارجی مدیریت را نیز که به‌شکل غول‌پیکری بزرگ شده بود، بر این افزود. جنگ‌ها همیشه منجر به پیدایش بروکراسی شده‌اند. خود ارتش، بزرگ‌ترین سازمان بروکراتیک است. دومین فاکتور، آگاهی و مقاومت رو به تزاید جامعه است. چه استثمار ژرفی که بر جامعه‌ی اروپا روا داشته شده و چه مقاومت مستمر آن، قدرت-دولت‌های برقرارشده را ناچار گردانیده تا حجم بزرگی به خود بگیرند. مبارزه‌ی بورژوازی در برابر آریستوکراسی و مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر در برابر هر دوی آن‌ها، قدرت و دولت برقرارشده در اروپا را ناگزیر از تعمیق و ژرف‌سازی نمود. دولتی‌شدن بورژوازی (طبقه‌ی متوسط) برای اولین بار در طول تاریخ، سبب دگرگونی بزرگی در موقعیت قدرت و دولت شده است. دولتی‌شدن توده‌ای سربرآورده از میان جامعه و به تبع آن پدیده‌ی فزاینده‌ی قدرت، سبب شدند تا ناچار از سازماندهی خویش در درون جامعه شود.

بورژوازی، طبقاتی‌شدنی آنچنان بزرگ است که خویش را از خارج بر قدرت و دولت حکمفرما نخواهد کرد. آشکار است که هرچه خویش را دولتی گردانند، از درون وارد منازعات اجتماعی خواهد شد. پدیده‌ای که تنازع طبقاتی نامیده می‌شود، بیانگر همین واقعیت است. لیبرالیسم به‌مثابه‌ی ایدئولوژی بورژوا، جهت‌چاره‌یابی این مسئله، هر نوع ترفندی را به کار بسته است. اما چیزی که در مدت‌زمان گذشته روی داد، بزرگ‌شدن هرچه بیشتر دولت و قدرت، و سرطانی‌شدنی بروکراتیک بود. هر اندازه قدرت و دولت در جامعه بزرگ شود، بدان معناست که به همان میزان جنگ داخلی وجود دارد. اساسی‌ترین مسئله‌ای که در جامعه‌ی اروپا روی داد، از همان سرآغاز دارای چنین کیفیتی بود. مبارزه‌ی عظیم در راستای قانون اساسی، دموکراسی، جمهوری، سوسیالیسم و آنارشیزم ارتباط تنگاتنگی با شیوه‌ی تکوین قدرت و دولت دارد. برگزیده‌ترین راه‌چاره‌ای که امروزه صحیح تلقی می‌شود، «برتری حق و حقوق بنیادین بشر» و «دموکراسی» است که به مقررات قطعی قانون اساسی منوط گردانیده شده است. بیشتر از اینکه راه‌حلی ماندگار باشد، تلاشی است برای ناگزیرساختن دولت و جامعه از سازش بر سر قدرت، همچنین گذار از مقطع گذشته‌ای که حاوی ستیزه‌های بزرگی بود. مسئله‌ی قدرت و دولت تحلیل و ژرف‌کاوی نشده است؛ تنها به چنان موقعیتی درآورده شده تا بتواند تداوم‌پذیر باشد.

وقتی از نزدیک می‌نگریم، می‌بینیم که با توسعه‌ی اختلاط و درهم‌تنیدگی «جامعه، قدرت و دولت» از طریق ملی‌گرایی، جنسیت‌گرایی، دین‌گرایی و انواع علم‌گرایی‌ها، یعنی با کشانندن همگان به درون پارادایم «همگان هم قدرت و هم جامعه هستند؛ هم دولت و هم جامعه‌اند»، سعی بر تداوم دولت-ملت دارند. بدین ترتیب در داخل، مبارزه‌ی طبقاتی سرکوب می‌گردد و با باز نگه‌داشتن موقعیت<sup>387</sup> تدافعی در مقابل خارج، تصور می‌کنند که راه‌حل دولت-ملت بورژوایی یافته شده است. سرآمدترین روش آزموده‌شده در سطح جهان که به‌جای حل مسئله آن را مسکوت می‌گرداند، همین است. دولت-ملت، خود بزرگ‌ترین دولت و قدرت بوده است و کیفیت فاشیستی آن نیز با آشکارترین شکل در فاشیسم آلمان مشاهده گشت.

اولین نمونه‌ی دولت-ملت، در مقطع مقاومت هلند و انگلستان در برابر امپراطوری اسپانیایی سر برآورد. دولت-ملت از راه بسیج‌نمودن تمامی جامعه در برابر نیروی خارجی، توجیه و دستاویز مشروع خویش را می‌آفریند. در راستای رسیدن به جامعه‌ی ملی، در اوایل امر عناصر نسبتاً مثبتی را با خود داشت. اما آشکار است که از همان بدو تولدش، وظیفه‌ی پرده‌پوشی بر سرکوب و استثمار طبقاتی را به‌جای آورده است. دولت-ملت، قطعاً انگ طبقه‌ی بورژوا را بر خود داشته و مدل دولت آن طبقه می‌باشد. بعدها، جنگ‌های ناپلئون این مدل را در فرانسه نیرومندتر ساخت و منجر به ترویج آن در سطح اروپا گردید. عقب‌ماندن بورژوازی آلمان و ایتالیا، همچنین دشواری‌هایشان در امر اتحاد، سبب سیاست‌هایی ملی‌گرایانه‌تر گشت. اشغال خارجی و مقاومت‌های صورت گرفته از جانب طبقه‌ی آریستوکرات و کارگر، بورژوازی را ناچار نمود تا به مدل دولت «شوون»<sup>388</sup> و ملی‌گرایانه‌ی تبدیل شود. شکست و بحران، بسیاری از کشورها و در رأس آن‌ها آلمان و ایتالیا را به دوگانگی «یا انقلاب اجتماعی، یا فاشیسم» کشاند. این مدل دولت فاشیستی بود که موفقیت کسب نمود. اگرچه هیتلر، موسولینی و کسانی چون آن‌ها شکست خوردند اما نظام‌شان پیروز گشت.

می‌توان دولت-ملت را از نظر ماهوی به‌صورت «همانندشدن جامعه با دولت، و دولت با جامعه» تعریف نمود که تعریف فاشیسم نیز همین است. طبیعتاً نه دولت به جامعه تبدیل می‌شود و نه جامعه می‌تواند دولت باشد. نهایتاً اینکه ادعای ایدئولوژی‌های همه‌گیر (توتالیتیر)<sup>389</sup> می‌تواند این گونه باشد و بس. از کیفیت فاشیستی این شعارها آگاهیم. فاشیسم به‌عنوان شکلی از دولت، همیشه دارای جایگاه بلندمرتبه‌ای در لیبرالیسم بورژوازی است. شکل مدیریتی ادوار بحرانی است. هنگامی که بحران ساختارین باشد، شکل مدیریتی نیز ساختارین است. نام آن، مدیریت دولت-ملت است. اوج‌گیری بحران عصر سرمایه‌ی فینانس است. امروزه دولت انحصار کاپیتالیستی نیز که در سطح گلوبال به اوج رسیده، در واپسگراترین دوران ظالمانه‌ی خویش عموماً فاشیستی است. هر چند از فروپاشی دولت-ملت بحث شود نیز، ساده‌لوحی خواهد بود اگر ادعا شود موردی که به‌جای آن برقرار خواهد شد دموکراسی است. چه بسا هم تشکل‌های فاشیستی «کلان‌جهانی»<sup>390</sup> و هم «خرده‌محلی»<sup>391</sup> سیاسی مطرح باشند. رویدادهایی که در خاورمیانه، بالکان، آسیای میانه و قفقاز به وقوع می‌پیوندند، جالب توجه هستند. آمریکای لاتین و آفریقا در آستانه‌ی آزمون‌های نوینی می‌باشند. از طریق تکامل تدریجی در پی رهایی از فاشیسم دولت-ملت اروپایی هستند. معلوم نیست که فرجام روسیه و چین به کجا خواهد انجامید. ایالات متحده‌ی آمریکا به‌مثابه‌ی آبره‌زمون، در حال دادوستد با تمامی اشکال دولتی است.

Position 387

Chauvinist / تزدادپرست / Chauvinism: هر نوع گرایش افراطی و خودمحورانه؛ ملت‌پرستی توأم با انزجار از سایر ملت‌ها.

topyeküncü (totaliter) 389

390 ماکرو گلوبال (Macro global) معادل makro küresel در ترکی

391 میکرو لو کال (Micro local) معادل mikro yerel در ترکی

آشکار است که مسئله‌ی قدرت و دولت در حال طی نمودن یکی دیگر از حادترین مراحل خویش می‌باشد. دو گانه‌ی «یا انقلاب دموکراتیک، یا فاشیسم» اهمیت حیاتی خویش را در موضوع بحث حفظ می‌کند. تمامی سازماندهی‌های منطقی‌ای و مرکزی «سازمان ملل» نظام، ناکار کردی‌اند. سرمایه‌ی فینانس در گلوبال‌ترین دوره‌ی تاریخی‌اش در حال اوج‌گیری می‌باشد و نقش طیف سرمایه‌داری را دارد که بیشتر از همگان بحران‌برانگیز است. بها و عوض سیاسی- نظامی انحصار سرمایه‌ی فینانس، جنگ شدت یافته علیه جامعه است. این واقعیتی است که در بسیاری از جبهه‌های جهان جریان دارد. از طریق سطح فعالیت‌های انتلکتوئلی [یا روشنفکرانه]، سیاسی و اخلاقی است که می‌توان تعیین کرد از بطن بحران ساختارین نظام جهانی کدام تشکل‌های سیاسی و اقتصادی سر بر خواهند آورد و نه از راه کهانت!<sup>392</sup>

مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در عصر سرمایه‌ی فینانس به منزله‌ی مجازی‌ترین انحصار سرمایه، با چنان واپاشی و تفرقی<sup>393</sup> رویاروست که در هیچ یک از ادوار تاریخ مربوط به جامعه دیده نشده است. بافت سیاسی و اخلاقی جامعه کاملاً پاره‌پاره شده است. موردی که جریان دارد، پدیده‌ی اجتماعی «جامعه‌گشتی»<sup>394</sup> است، که از نسل‌گشتی نیز سنگین‌تر است. سلطه‌ی سرمایه‌ی مجازی بر رسانه‌ها، همانند سلاحی است که به یک جامعه‌گشتی سنگین‌تر از جنگ جهانی دوم اقدام می‌کند. در مقابل اسلحه‌ی رسانه‌هایی که با توپ‌های ملی‌گرایی، دین‌گرایی، جنسیت‌گرایی، علم‌گرایی و هنر‌گرایی<sup>395</sup> (ورزش، سریال‌های تلویزیونی و نظایر آن) بیست و چهار ساعته جامعه را تا سرحد تهوع و بالا آوردن درهم می‌کوبد، چگونه می‌توان از جامعه دفاع نمود؟ رسانه‌ها نیز به نوعی همانند خرد تحلیلی، در زمینه‌ی تأثیرگذاری بر روی جامعه از حالتی کارکردی برخوردارند. همان‌گونه که خرد تحلیلی به خودی خود نیک و یا بد نیست، رسانه‌ها نیز به خودی خود، ابزاری خنثی<sup>396</sup> می‌باشند. همانند هر سلاحی، عامل به کاربرنده‌اش نقش آن را تعیین می‌نماید. نیروهای هژمونیک، همان‌گونه که همیشه دارای قوی‌ترین اسلحه‌ها بوده‌اند، نیروی حاکم بر اسلحه‌ی رسانه‌ها نیز می‌باشند. به سبب اینکه از رسانه‌ها همانند دومین خرد تحلیلی استفاده می‌کنند، در امر بی‌تأثیرسازی نیروی مقاومت جامعه، بسیار مؤثرند. با توسل به این اسلحه، جامعه‌ی مجازی ساخته می‌شود. جامعه‌ی مجازی، شکل دیگری از جامعه‌گشتی است. می‌توان دولت-ملت را نیز یکی از اشکال جامعه‌گشتی محسوب نمود. در هر دو شکل نیز جامعه را دچار خودباختگی می‌کنند و به یک ابزار انحصار قابل جهت‌دهی متحول می‌نمایند. همان‌گونه که ناچیزانگاری طبیعت اجتماعی بسیار خطرناک است، در انداختن آن به ورطه‌ی خودباختگی نیز به معنای گشودن درهای آن به روی خطرات نامحدود است. عصر انحصار مجازی نیز همانند سرمایه‌ی فینانس تنها در جامعه‌ای می‌تواند وجود یابد که دچار خودباختگی گشته باشد. ظهور هر دو در یک دوره‌ی معین، امری اتفاقی نبوده و با همدیگر مرتبط‌اند. جامعه‌ای که دولت-ملت آن را از ماهیت خویش خارج نموده (جامعه‌ای که خویش را دولت-ملت می‌انگارد) و جامعه‌ای که رسانه‌ها فریبش داده‌اند، جامعه‌ای به تمام معنا شکست‌خورده است و از ویرانه‌های چیزهای دیگری ساخته می‌شود. شکی نیست که در نوعی عصر اجتماعی اینچنینی به سر می‌بریم. جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم، نه تنها مسئله‌دارترین جامعه است، بلکه چیزی را نیز برای افرادش به ارمان نمی‌آورد. جوامعی که در آن‌ها زندگی می‌کنیم، تنها بافت‌های اخلاقی و سیاسی خویش را از دست نداده‌اند بلکه موجودیت‌شان نیز در خطر است. چیزی که با آن رویارویند، معضل نیست بلکه خطر نابودی است. مادامی که امروزه به‌رغم تمامی توان علمی، معضلات به‌طور پیوسته بزرگ و سرطانی می‌شوند، این امر بدان معناست که جامعه‌گشتی تنها یک احتمال نبوده بلکه خطری واقعی است. داعیه‌ی [سامانه‌ی] قدرت دولت-ملت در زمینه‌ی پاسداری از جامعه نیز بزرگ‌ترین غلط‌اندازی بوده و خطر را گام‌به‌گام به واقعیت تبدیل می‌نماید. جامعه تنها با معضلات رویارو نیست بلکه با نابودی و قتل عام مواجه است.

## ۲. جامعه و مسئله‌ی «اخلاق و سیاست»

متوجه اشکالات ناشی از تقسیم‌بندی مسائل هستم. این روش که علوم اروپامحور با توسل به کاریست بدون حدود مرز خرد تحلیلی آن را ایجاد کرده، اگرچه ظاهراً دستاوردهایی به همراه داشته باشد اما حقیقتاً نیز نمی‌توان وجود خطر از دست دادن کلیتش را مدنظر قرار نداد. به شرط اینکه همیشه جوانب پُر ابراد این خطر را مدنظر قرار دهیم و با علم بر اینکه ریسک تقسیم‌بندی مسئله‌ی اجتماعی به «مسائل» را با خود به همراه دارد، استفاده از این روش را ادامه خواهیم داد. سعی خواهیم کرد در بخش معرفت‌شناسی [یا ایستمولوژی]، در زمینه‌ی رویکردهای متفاوت بحث نمایم.

بی‌جهت قدرت و دولت را در اولین بخش مسائل اجتماعی قرار ندادیم. دلیل اساسی‌اش این است که سرچشمه‌ی اصلی معضلات می‌باشد. کارویژه‌ی اساسی مناسبات و دستگاه‌های قدرت و دولت که ابتدا با تمامی توان خویش بر روی جامعه و از قرن شانزدهم بدین سو به گونه‌ای متمرکز در درون آن مستقر گردیدند، این بود که جامعه را ناتوان و بی‌دفاع نگه دارند و برای استثمارگشتن از طرف انحصار، به حالتی آماده درآوردند. تعریف این گونه‌ی نقش قدرت و دولت، حائز اهمیت فراوانی است. اینکه قدرت و دولت، تنها مجموع دستگاه‌ها و مناسبات زور نامیده شود، حاوی نواقصی جدی است. به نظر من، مهم‌ترین نقشش این است که جامعه را ناتوان و بی‌دفاع نگه دارد. این نقشش را نیز به صورت تضعیف مستمر بافت‌های اخلاقی و سیاسی جامعه که ابزارهای «هستی»<sup>397</sup> جامعه می‌باشند، و در انداختن آن‌ها به موقعیتی عاری از کارایی و نقش‌آفرینی تحقق می‌بخشد. جامعه بدون تشکیل دو حوزه‌ای که آن را اخلاق و سیاست می‌نامیم، نمی‌تواند موجودیت‌اش را ادامه دهد.

نقش بنیادین اخلاق، ایفای نقش نیروی «استمراربخشی به جامعه؛ پابرجا نگه‌داشتن، پاس‌داشت و اجرای هنجارهای آن» می‌باشد. جامعه‌ای که هنجارها و مقررات مربوط به موجودیت [خویش] و نیروی اجرای آن را از دست داده باشد، بدان معناست که مبدل به تجمعی حیوانی گردیده، که در این صورت به دلخواه می‌تواند مورد سوءاستفاده و استثمار واقع شود. نقش سیاست نیز این است که اساساً مقررات اخلاقی لازم برای جامعه را ایجاد کند و توأم با این امر، راه و روش‌های تأمین نیازهای اساسی مادی و ذهنی را پیوسته مورد بحث قرار دهد و مقرراتی برای آن وضع نماید. سیاست اجتماعی، بر اساس همین واقعیات، همواره مباحث و نیروی تصمیم‌گیری را ایجاد می‌کند و بدین گونه برای جامعه شادابی و روشن‌بینی به ارمان می‌آورد؛

392 کهانت: غیب‌گویی، پیش‌گویی

393 تفرق: از هم جداشدن

394 در متن واژه‌ی Toplumkırım به کار رفته است.

395 در متن واژه‌ی sanatçılık آمده یعنی در وضعیت آرتیست و هنرمند قرار داشتن؛ گرایش مبتنی بر آرتیستی‌ساختن ورزش، سریال و غیره.

396 Neuter: بی‌طرف، خنثی، نه مثبت و نه منفی؛ در شیمی ماده‌ایست که در مقابل کاتیف تورسل نه واکنش بازی نشان دهد و نه اسیدی. در فیزیک نیز چیزیست که در مقابل الکتریسته واکنش نشان ندهد.

397 Varoluş

با ایجاد قابلیت خود-مدیریتی<sup>398</sup> و استعداد چاره‌یابی امور جامعه، اساسی‌ترین حوزه‌ی موجودیت آن را تشکیل می‌دهد. جامعه‌ی بدون سیاست، همانند مرغی سر بریده است که در حین جان‌کندن، خویش را به هر سو می‌زند. مؤثرترین راه کارکرد دایمی و ناتوان نگه‌داشتن یک جامعه، محروم‌گذاشتن آن از «ارگان بحث و تصمیم‌گیری اجباری درباره‌ی موجودیت ذاتی و نیازهای بنیادین مادی و معنوی خویش» یعنی بی‌پولیتیک<sup>399</sup> (بی‌سیاست؛ و به عبارتی اسلامی، بی‌شریعت<sup>400</sup>) و نهادن آن است. هیچ راهی نمی‌تواند این همه پُریراد و اشکال باشد.

به همین جهت است که در طول تاریخ، دستگاه‌ها و مناسبات قدرت و دولت طی اولین فرصت، نهاد «حقوق» را به‌جای اخلاق جامعه و نهاد مدیریتی «دولت» را جایگزین سیاستش نموده‌اند. محروم‌سازی جامعه از نیروی اخلاق و سیاست - که هر دو، نقش استراتژی اساسی مربوط به موجودیت را بازی می‌کنند- و جایگزین نمودن حقوق و مدیریت حکمرانی به‌جایشان، وظیفه‌ی بنیادین قدرت و دولت در هر دوره‌ای می‌باشد. انباشت و انحصار استثمارگرانه‌ی سرمایه بدون این دو وظیفه میسر نمی‌گردد. تمامی صفحات تاریخ تمدن پنج‌هزار ساله مملو از درهم‌شکستن نیروی اخلاق و سیاست جامعه و جایگزین‌سازی «حقوق و اداره»ی انحصارات سرمایه به‌جای آن می‌باشد. تاریخ تمدن به‌واسطه‌ی دلایل عریان و واقعی‌اش چنین است و نگارش صحیح آن تنها با توسل به این دلایل می‌تواند بیانگر معنا و مفهومی باشد. در جوهره‌ی تمامی سئزیه‌های اجتماعی تاریخ نیز همین واقعیت نهفته است. آیا جامعه با توسل به اخلاق و سیاست‌های خود خواهد زیست، و یا در راستای حقوق و اداره‌ی انحصارات استثمارگرانه‌ی وحشی همانند یک رمه‌زندگی‌اش تعیین خواهد شد؟ مقصودم از اینکه سرچشمه‌ی اصلی مسائل، «ساختار سرطانی» باورنکردنی «داره و حقوق» قدرت و دولت است، بیان همین واقعیت می‌باشد.

توضیح موردی دیگر مفید خواهد بود. هنگامی که اولین هیرارشی برقرار گشت و در اوضاعی که «تجربه» و «مهارت» برای جامعه اهمیت یافت، از دولت و یا تئوریه - تفاوتی ندارد نام آن را چه بنامیم- انتظار مفید بودن می‌رفت. اگر جامعه، دولت و تئوریه (قدرت)<sup>401</sup> را به‌تمامی نامطلوب تلقی نکرده است، به سبب این دو فایده‌ای بود که از آن انتظار داشت. یعنی با انتظار «تجربه و مهارت» از دولت و تئوریه، تصور می‌کند که کارهایش را تسهیل می‌نماید. این دو عامل، مهم‌ترین توجیحات تحمل نمودن موجودیت دولت می‌باشند. تجربه در نزد هر کسی وجود ندارد. مهارت نیز نمی‌تواند کار هر کسی باشد. اما تئوریه و دولت، در تمامی طول تاریخ، این دو انتظار محققانه را استثمار نمودند و بدین ترتیب حوزه‌ی حقوق را به حالت حوزه‌ی دسیسه و حوزه‌ی تجربه را به حالت حوزه‌ی عطلت<sup>402</sup> بی‌تجربه‌ترین و بی‌مهارت‌ترین بی‌عرضگان درآوردند. انحطاط‌ها و فجایع بزرگ ارتباط تنگاتنگی با این تحریف و بازگونه‌سازی عظیم دارند.

در طول تاریخ، بورژوازی - که خاصه بیانگر رشد سرطانی<sup>403</sup> طبقه‌ی متوسط است- بر میانه و «بطن» جامعه جای گرفته و خودخواهانه‌ترین منافعش را به‌منزله‌ی «حقوق» و ناجس‌ترین و فاسدترین روشش را نیز به‌عنوان «مدیریت مبتنی بر قانون اساسی» تعریف نموده است؛ همچنین جهت این کار، قدرت و دولت را به «دستگاه‌های مرزناشناس و حوزه‌های به‌اصطلاح «مهارت» تجزیه کرده، کثرت بخشیده و این امر مبدل به یک بلای کامل شده است. جامعه از چاله به چاله افتاده است<sup>404</sup>. باید مباحث حدومرزنانشناس لیبرالیسم - که ظرافت عقلی بورژوازی است - در مورد «جمهوری»، «دموکراسی»، «قانون اساسی»، «کم‌حجم‌سازی دستگاه اداری»، «محدودنمودن دولت و قدرت» را به‌صورت معانی‌ای ارزیابی نمود که به اندازه‌ی پرده‌پوشی بر واقعیات، باری مملو از تقاریر و توضیحات بالعکس آن نیز دارند. طبقه‌ی متوسط بورژوا حتی به اندازه‌ی عصر باستان، استعداد [برقراری] قانون اساسی، جمهوری، دموکراسی، کم‌حجم‌سازی [دستگاه] اداری و محدودنمودن دولت و قدرت را ندارد. زیرا این ساختار مادی و شیوه‌ی موجودیت طبقه‌ی متوسط است که این مفاهیم اصیل را به حالت ناکارکردی درآورده است. وقتی جامعه به سختی بار یک شاه و یا خاندان اعصار اولیه را به دوش می‌کشد، چگونه می‌تواند بار دستگاه‌ها و خاندان‌های بورژوایی را که به حالتی بی‌حد و مرز درآمده‌اند، به دوش بکشد؟ عمداً اصطلاح «خانواده و خاندان بورژوایی» را به کار می‌برم. زیرا دقیقاً از همان سرچشمه نشأت می‌گیرد. تمامی هنر مدیریت و مقررات خویش را از نیروهای آریستوکراسی و شاه بزرگ و اصیل پیشین کسب کرده است. به‌طور ذاتی استعداد آفرینش مواردی را ندارد. تأثیر سرطانی مناسبات دولت و قدرت در جامعه، از همین سرشت طبقاتی‌اش سرچشمه می‌گیرد. سرشت طبقه‌ی متوسط، باری از فاشیسم دارد.

بنابراین مفلوج نمودن و به تبع آن فاقد کارایی گردانیدن بافت‌های اخلاقی و سیاسی (پولیتیک) جامعه، در رأس اساسی‌ترین مسائل می‌آید. بدون شک بافت‌ها و حوزه‌های اخلاقی و سیاسی، به‌تمامی قابل نابودی نیستند. تا زمانی که جامعه وجود دارد، اخلاق و سیاست نیز وجود خواهند داشت. اما به سبب خروج و یا خارج‌سازی قدرت و دولت از حالت یک حوزه‌ی مهارت و تجربه، قادر نیست تا استعدادهای خلّاق و کارکردی خویش را شکوفا سازد. بسیار آشکار است که امروزه با نفوذ دادن دستگاه‌ها و مناسبات قدرت و دولت (رسانه‌ها؛ همه‌نوع واحدهای عملیات مخابراتی و خصوصی؛ آموزه‌های ایدئولوژیکی و نظایر آن) تا ریزترین روزه‌های جامعه، جامعه را به وضعیتی درآورده‌اند که قادر به تنفس نیست، خودناشناس گردیده، قادر به اجرای هیچ یک از اصول اخلاقی خویش نیست و نمی‌تواند اقدام به گفتگوی سیاسی و تصمیم‌گیری (سیاست دموکراتیک) برای اساسی‌ترین نیازهایش نماید. همچنین این مسئله که «شرکت‌های گلوبال» یعنی انحصارات «زلی-ابدی» - که امروزه بسیار مورد بحث بوده و نیروهای حقیقی حکمرانند- بزرگ‌ترین انفجار سرمایه را در این دوره انجام داده‌اند، ارتباط تنگاتنگی با درانداختن جامعه به وضعیت مذکور دارد. بدون دچار ساختن جامعه به انحطاط و واپاشی، نمی‌توان این همه با کاربست راه‌های مجازی - یعنی بدون دست زدن به هیچ یک از ابزارهای تولیدی- از پول، پول به دست آورد. چیزی که انحصارها در طول تاریخ به دست آورده و امروزه نیز با حجیم‌ترین شکل آن را کسب می‌نمایند، بر اساس تهی‌سازی جامعه از «موجودیت، تکیه‌گاه و قوه‌ی مغزی» تحقق می‌یابد. زیرا «پول از آسمان نمی‌آید!»<sup>405</sup>

می‌بایست تکرار نمایم که دستگاه‌ها و مناسبات قدرت و دولت که به‌گونه‌ای بی‌حدومرزش تکاثر یافته‌اند، به‌تنهایی جامعه را به این وضعیت دچار نمی‌کنند. با توسل به ابزار رسانه‌ها که دیگر منبع اصلی هژمونی‌اند و حداقل به اندازه‌ی مورد مذکور مؤثرند، جامعه را از نظر ایدئولوژیکی فتح می‌نمایند. بدون اینکه از راه انحرافات ملی‌گرایانه، دین‌گرایانه، جنسیت‌گرایانه، علم‌گرایانه و

<sup>398</sup> در متن ترکیب kendini yönetebilme به کار رفته است. به عبارت بهتر قوه‌ی خودمدیریتی یا خودمدیریت‌توانی.

<sup>399</sup> POLITICS: واژه‌ی مذکور با حروف بزرگ نوشته شده تا معلوم شود «پولیتیک» = Political = ارگان بحث و تصمیم‌گیری اجباری درباره‌ی موجودیت ذاتی و نیازهای بنیادین مادی و معنوی خویش»

<sup>400</sup> شریعت یعنی سنت، طریقه، آیین، راه و روشی که خداوند برای بندگانش روشن ساخته است.

<sup>401</sup> otoriteyi (iktidar)

<sup>402</sup> ولگردی (Aylaklık)

<sup>403</sup> سرطان‌شناسی: Cancerologic

<sup>404</sup> به عبارتی از باران رسته و گرفتار نگرگ آمده است: (yağmurdan kurtulayım derken doluya tutulmuştur)

<sup>405</sup> Havada para yoktur! : ضرب‌المثلی ترکی است، کنایه از اینکه منبع هر چیز معلوم است.



هنرگرایانه (صنعتی نمودن هنر و به ویژه ورزش) جامعه را دچار سرگیجه سازند، تنها با توسل به دستگاه‌ها و مناسبات دولت و قدرت نمی‌توانند جامعه را این‌همه دچار انحطاط کنند؛ همچنین انحصارهای تاریخی و شرکت‌های مجازی گلوبال (مقصود سرمایه‌ی فینانس و پول- سرمایه است) نمی‌توانند جامعه را دچار خودباختگی گردانند و همانند اقدام به جامعه‌گشی، استثمار بی‌حد و حصر اینچینی را علیه آن صورت دهند.

### ۳. مسائل ذهنیتی جامعه

قطعاً یکی از اولین شرایط گشودن درهای جامعه به روی استثمار، محروم‌سازی آن از اخلاق و سیاست است و بدون فروپاشاندن ذهنیت اجتماعی که بنیان فکری این دو بافت می‌باشد، این محرومیت تحقق‌ناپذیر است. به همین دلیل در طول تاریخ، حاکمان و انحصارات استثمارگر در راه نیل به اهدافشان، به‌عنوان اولین کار، دست به برقراری «هژمونی ذهنیتی» می‌زنند. کاهنان سومری به‌منظور مساعد نمودن جامعه‌ی سومر برای بازدهی و به تبع آن جهت استثمار، به‌عنوان اولین کار، معبد (زیگورات) را بنا کردند و این امر واقعیت مذکور را به‌شکلی بسیار واضح اثبات می‌نماید. معبد سومری، از نظر اینکه منبع برآمدگهی فتح ذهنیت اجتماعی و تحریف آن است - منبعی است که در تاریخ شناخته شده و تأثیرش تا به حال نیز ادامه دارد - حائز اهمیت فراوانی می‌باشد.

سعی نمودم با تأکید دست‌نشان سازم که طبیعت اجتماعی از منعطف‌ترین ساختاربندهای ذهنی تشکیل شده است. تا وقتی به‌خوبی درک نشود که جامعه هوشمندترین طبیعت است، نمی‌توان یک جامعه‌شناسی با معنا پایه‌ریزی نمود. بنابراین زورگویان، حاکمان و شیادان که به جامعه در مقام منبع استثمار چشم دوخته بودند، به‌عنوان نخستین کارشان، تضعیف امکان اندیشه‌ورزی و هوش جامعه همچنین ایجاد اولین انحصار ذهنیتی یعنی ایجاد معبد را به‌منابه‌ی وظیفه‌ای اساسی در پیش گرفتند. معبد به حکم برآمدگهی بودنش دو نقش ویژه را در یک آن به‌جای می‌آورد. اولی، به‌منزله‌ی حاکمیت ذهنی و ابزار هژمونیک به‌غایت مهم است. دومی، جهت گسستن جامعه از ارزش‌های ذهنی ذاتی‌اش بسیار مساعد می‌باشد.

مفهوم «ذهنیت ذاتی جامعه» مستلزم درکی نکوست. انسانیت در همان دوران اولیه‌ای که اولین سنگ و چماق را به دست گرفت، این کار را اندیشیده و انجام داده است. [در اینجا،] نه غرایز درونی، بلکه اولین بذره‌های اندیشه‌ی تحلیلی مطرح می‌باشد. پیشرفت جامعه از طریق تجربه‌اندوزی، در ذات خود، به معنای افزایش همین اندیشه است. یک جامعه به میزانی که تجربه و به تبع آن اندیشه را ژرفا بخشد، به همان میزان استعداد و توان کسب می‌نماید. هرچه بهتر خود را تغذیه و حفاظت می‌نماید و اقدام به تولید می‌کند. این مرحله، چستی پیشرفت اجتماعی و چرایی اهمیت فراوان آن را توضیح می‌دهد. جامعه هرچه خود را به‌طور مستمر به اندیشیدن وادارد، سنت اخلاقی که آن را وجدان یا خرد مشترک می‌نامیم یعنی اندیشه‌ی جمعی‌اش را شکل می‌دهد. اخلاق، به همین دلیل حائز اهمیت بسیاری است. زیرا عظیم‌ترین گنج جامعه، اندوخته‌ی تجارب، توجیه پابرجایی و ارگان اساسی تداوم و پیشرفت‌دهی حیاتش می‌باشد. جامعه به سبب تجارب زندگی، بسیار نیک می‌داند که اگر این را از دست بدهد، دچار واپاشی خواهد گشت. چنان‌که گویی به اندازه‌ی قطعیت غرایز، برای اخلاق اهمیت قائل است. در جوامع کلان-قبیله‌ای کهن، مجازات آنانی که هنجارهای اخلاقی را رعایت نمی‌کردند مرگ بود، یا اینکه آنها را به خارج از جامعه رانده و به دست مرگ می‌سپردند. هنوز هم در بنیان «جنایت‌های ناموسی» - اگرچه بسیار تحریفش می‌کنند - همین هنجارها و قواعد نهفته‌اند.

اخلاق، سنت اندیشه‌ی جمعی [یا کلکتیو] را باز نمود می‌کند ولی کارکرد سیاست اندکی متفاوت‌تر می‌باشد. عمدتاً برای بحث بر روی کارهای جمعی روزمره و تصمیم‌گیری در مورد آنها، نیروی تفکر را ضروری می‌گرداند. برای سیاست، اندیشه‌ی خلّاق روزآمد یک شرط است. همچنین جامعه بسیار نیک می‌داند که بدون تکیه بر اخلاق به‌منزله‌ی «منبع» و «اندوخته‌ی اندیشه»، نه می‌توان به تفکر سیاسی پرداخت و نه به خود سیاست مشغول گشت. سیاست برای امور روزانه‌ی جمعی (منافع مشترک جامعه)، یک حوزه‌ی عملی گریزناپذیر می‌باشد. حتی اگر درباره‌ی کارها، اندیشه‌های متفاوت و حتی مغایر وجود داشته باشند نیز، برای بحث و تصمیم‌گیری در موردشان شرط است. [کنش] جامعه‌ی بدون سیاست با پیروی رمه‌آسا از مقررات [وضع شده توسط] سایرین و یا جست‌وخیز حیوانی همچون مرغ سربریده، تفاوتی ندارد. اندیشه‌ی ذاتی جامعه یک نهاد روستا نیست، بلکه مغز جامعه است. ارگان‌هایش نیز اخلاق و سیاست می‌باشند.

ارگان دیگر جامعه، البته که مکان مقدس یعنی معبد است. اما این معبد، نه معبد نیروی هژمون (هیرارشی و دولت)، بلکه مکان مقدس اصلی خودش بود. جستجوی جامعه در پی مکان مقدس اصلی خویش، جایگاه والا‌یی را در میان یافته‌های باستان‌شناختی به خود اختصاص می‌دهد. شاید هم تنها سازه‌ی مهمی است که تا روزگار ما پابرجا باقی مانده است. نمی‌توان این واقعیت را امری تصادفی شمرد. اولین مکان مقدس جامعه، مکانی است که تمامی گذشته، نیاکان، هویت و اشتراکی بودن آن را باز نمود می‌کرد. محل ذکر و عبادت دسته‌جمعی است. محل تداعی و به‌یاد آوردن خویش است؛ نشانه‌ی عزیمت به سوی آینده می‌باشد و توجیه مهم همزیستی است. جامعه متوجه بود به اندازه‌ای که معبد در مکانی شگرف، بشکوه و در خور حیاتی زیبا برپا شود، به همان میزان قابلیت بازنمایی و ارزش حیاتی خواهد داشت. به همین سبب، بیشترین شکوهمندی و جلال در معابد نمایش داده می‌شد. همان‌گونه که نمونه‌ی سومری منعکس می‌سازد، معبد، هم‌هنگام دیوی ابزارهای تولیدی و مأمّن کارگران رنجبر بود. یعنی محل فعالیت مطابق با اصول «کار دسته‌جمعی»<sup>406</sup> بود. نه تنها محل عبادت بلکه محل بحث و تصمیم‌گیری دسته‌جمعی نیز بود. مرکز سیاست و آشیانه‌ی صنعت کاران بود. محل اختراع و ابداع بود. مرکزی بود که معماران و فرزندانگ هنرشان را در آن می‌آزمودند. اولین نمونه‌ی آکادمی بود. اتفاقی نیست که تمامی مراکز کهنانت اعصار اولیه در معابد قرار داشتند. تمامی این عوامل و صدها نمونه‌ی دیگر، اهمیت معبد را نشان می‌دهند. به‌راحتی می‌توان این موقعیت را مرکز ایدئولوژیکی و ذهنیتی جامعه نامید و این [عنوان‌بندی، امری] واقع‌گرایانه خواهد بود.

خرابه‌ای از ستون‌های سنگی چیده شده در اورفا، متعلق به دوازده هزار سال قبل می‌باشد. در آن زمان، هنوز انقلاب زراعی صورت نگرفته بود. اما آشکار است که آن‌کننده‌کاری و برپاسازی سنگ‌ها، مقتضی موجودیت انسان‌ها و بنابراین جامعه‌ای است که معنایشان بسیار توسعه یافته باشد. این‌ها چه کسانی بودند، چگونه تکلم می‌کردند، چگونه تغذیه نموده و افزایش [جمعیت] پیدا می‌کردند؟ اندیشه‌ها و رسوم‌شان چگونه بود؟ رزق و روزی خویش را چگونه تأمین می‌نمودند؟ هیچ ردپایی دال بر پاسخ‌دهی به این پرسش‌ها وجود ندارد. اما

<sup>406</sup> در متن واژه‌ی İmece به کار رفته که معادل Collective Work در انگلیسی است؛ کار مشترک، انجام امور جامعه به‌طور جمعی و یا به ترتیب، داوطلبانه و با اجباری.

یادمان سنگ‌های ستونی شکل<sup>4۰۷</sup>، به احتمال بسیار اثری به جای مانده از بازمانده‌های معبد می‌باشد. مادامی که حتی امروزه نیز روستایان معمولی توان آن ندارند که سنگ‌هایی آتچنایی را حکاکی نمایند و به شکلی با معنا بدانجا برند و برپا سازند، پیداست که آن انسان‌ها و جوامع، عقب‌مانده‌تر از روستایان و جوامع روستایی امروزین نبوده‌اند. تنها می‌توانیم مواردی نظیر این را حدس بزنیم. شاید قداست اورفا (اگرچه دچار تحریفش نموده باشند) نیز همانند یک جویبار از همین سنت فراتاریخی سرازیر گشته و پیش آمده باشد. از این نقطه نظر، موجودیت و اهمیت معبد اجتماعی را به بحث نمی‌گذارم. در مورد موجودیت و کارکرد معبد هژمونیک به بحث می‌پردازم.

کاهنان مصری نیز حداقل به اندازه‌ی نمونه‌ی سومر در امر تشکیل معبد هژمونیک، ایفای نقش کرده‌اند. برهن‌های<sup>4۰۸</sup> هندی کمتر از آن‌ها عمل نموده‌اند. خاور دور، تماماً در وضعیتی مادون‌تر از آن‌ها نبود. معابد آمریکای جنوبی نیز هژمونیک بودند. بی‌جهت جوانان را به‌عنوان قربانی برنمی‌گزیدند. معابد حاکم در تمامی ادوار تمدن، هژمونیک بوده‌اند. به‌نوعی کپی برگرفته‌شده‌ای از اصل خویش بودند. کارکرد اساسی مراکز مزبور، این بود که جامعه را به حالتی آماده و مهیا جهت استفاده در راستای بهره‌مندی حاکمان درآورند. جناح نظامی انحصار به‌گونه‌ی دهشت‌برانگیزی سرها را بریده و از آن در ساختن دیوار برج و بارو استفاده می‌کرد؛ جناح روحانی آن نیز با فتح ذهنیت‌ها همان کار را کامل می‌نمود. هر دو فعالیت نیز در امر به بردگی کشاندن اجتماعات به‌صورت موازی ایفای نقش نمودند. یکی به تولید رعب و هراس، و دیگری به اقناع پرداخت. چه کسی می‌تواند این شیوه‌ی توالی هزاران ساله‌ی جامعه‌ی تمدن را کتمان نماید؟

تمدن هژمونیک اروپا در این موضوع، تغییر صوری بزرگی ایجاد کرد. ماهیت آن را نیز به‌طور تمام و کمال حفظ نمود. از شواهد روزانه می‌توان دریافت که دستگاه‌های غول‌پیکر دولت-ملت که بر جامعه استیلا یافته‌اند، به این امر بسنده نکرده و جامعه را تا جزئیات ریز آن، یعنی تا روزنه‌های درونی‌اش، به خویش وابسته نموده‌اند. با توجه به اینکه مراکز شکل‌گیری ذهنیت یعنی دانشگاه، آکادمی و در سطوح پایین‌تر اعم از دبیرستان، مدارس راهنمایی، ابتدایی و مهد کودک این مقوله را تدریس می‌کنند و کلیسا، کنشت<sup>4۰۹</sup> و مسجد آن را کامل نموده و سربازخانه‌ها آن را قطعیت می‌بخشند، پس اگر مورد مذکور عبارت از فتح، اشغال، همگون‌سازی و استعمار آشکار بازمانده‌ی بافت‌های ذهنی، اخلاقی و سیاسی جامعه نیست، پس چیست؟ پیداست که برخی از مفسران ارجمند بی‌جهت نگفته‌اند که «توده‌ای ساختن»<sup>4۱۰</sup> جامعه، به معنای رهم‌ای نمودن آن است. در عین حال فراموش نکرده‌ایم که از طریق همین «به هیأت مستعمره درآوردن ذهن» است که توانسته‌اند جامعه‌ی فاشیستی را ایجاد نمایند. «حمام خون تاریخ» اخیر نیز نتیجه‌ی همین فتح اذهان است.

تکرار نمودن، ایرادی دربر نخواهد داشت: اگر تمثال‌های<sup>4۱۱</sup> ملی‌گرایی، دین‌گرایی، جنسیت‌گرایی، ورزش‌گرایی و هنر‌گرایی را به اهتزاز درآوری، می‌توانی جامعه - ببخشید، رمه! - و توده را در راستای هر هدف مطلوب طبع خویش سوق دهی. فتح اذهان، بنیان رویداد گشودن درهای جامعه به‌شکل امروزین بر روی سرمایه - فینانس گلوبال است؛ آن‌هم در چنان سطحی که هیچ [بزار] زوری قادر به انجام آن نیست. دیگر بار بایستی از کاهنان سومری و اقدام‌شان به ساخت معبد، تقدیر به‌عمل آورد! شما چه فاتحان شگفتی آفرینی بودید که علی‌رغم گذشت پنج‌هزار سال، امروزه آخرین نمایندگان شما و معابدشان، بدون اینکه دست به سیاه و سفید بزنند، توانسته‌اند بزرگ‌ترین انباشت سرمایه‌ی تاریخی را جامعه‌ی عمل ببوشانند! حتی قوی‌ترین ایماژها [یا صور ذهن‌ای] خداوند و سایه‌هایش (ظل‌الله) نیز نتوانستند چنین منفعتی را کسب کنند. پیداست که انباشت توده‌ای [یا کمولاتیو] و مستمر سرمایه، مفهومی میان‌تهی نبوده است. تحریفات ذهنی و اُپراسیون‌های<sup>4۱۲</sup> ناچیزی نبوده‌اند. دکتر «حکمت کولجملی»<sup>4۱۳</sup> و «آنتونیو گرامشی»<sup>4۱۴</sup> ایتالیایی هنگامی که در زندان‌های برهه‌ای از تاریخ بودند که طی آن دولت-ملت بیشتر از هر دورانی تعالی بخشیده می‌شد، تعاریف مشابهی برای فتح هژمونیک صورت دادند. دانسته‌باشان به سبب سرنوشتی بود که بدان دچار شده بودند. من نیز در تحلیل نهایی، یک «محکوم» سرمایه‌ی گلوبال هستم<sup>4۱۵</sup>. عدم اقدام به تعریف صحیح آن، به معنای خیانت به ذهن شخصی‌ام (هویت‌م) و به تبع آن خیانت به ذهن ذاتی جامعه می‌بود.

#### ۴. مسائل اقتصادی جامعه

هنگامی که از معضلات اقتصادی سخن گفته می‌شود، به یاد مورچه‌ها می‌افتم. حتی حیوانی به کوچکی مورچه نیز معضلات اقتصادی ندارد (به هر حال، اقتصاد برای هر موجودی، به معنای تغذیه است). معضلات ناجور اقتصادی موجودی همچون انسان که دارای عقل و تجربه‌ی پیشرفته است و حتی اوضاع شرم‌آوری نظیر بیکاری، چگونه پدید می‌آیند؟ چه چیزی در طبیعت وجود دارد که هوش انسان نتواند بر روی آن کار کند و آن را به‌صورت حوزه‌ی شغلی درنیاورد؟ مشکل قطعاً نه در سازوکار<sup>4۱۶</sup> طبیعت است و نه ارتباطی با محیط‌زیست دارد. انسان، خود بلای جان خویش است<sup>4۱۷</sup>. هر معضل اقتصادی و در رأس آن بیکاری، با سرمایه‌ی شدن جامعه در ارتباط است.

تحلیل مارکس از سرمایه، بدون شک ارزشمند است. سعی می‌کند بیکاری مرتبط با دوره‌ی بحران را نیز توضیح دهد. مورد ناگوار آن است که بیماری‌گرایی به پوزیتیویسم، او را نیز به وضعیت بسیار نامطلوبی مبتلا نموده است. بیماری علم‌گرایی مانع از آن گشته که آنالیز جامعه‌ی تاریخی را به‌گونه دامن‌دارتری انجام دهد. چیزی که من سعی بر انجام آن دارم، تلاش جهت این تعریف است: سرمایه، اقتصاد نیست؛ و حتی بالعکس، ابزاری مؤثر جهت خارج‌سازی اقتصاد از ماهیت خویش است. اساسی‌ترین دلیل برای [اثبات] مورد مذکور این است که سود و سرمایه هیچگاه در امر توسعه‌ی جامعه همچون یک هدف نبوده و جایگاهی نیافته است. می‌توان به جامعه‌ای غنی و مرفه اندیشید. درهای اخلاق و سیاست، بر روی این امر گشوده‌اند. لیکن وقتی جامعه

407 dikilitaş anıtı

408 پیشوای روحانی مذهب برهمنی

409 کبسه

410 Kitleleştirilmesi: به حالت توده و انبوه درآوردن

411 در متن واژه‌ی İkon آمده است. این عنوان بر نقاشی‌هایی اطلاق می‌شود با مضمونی درباره‌ی عیسی، مریم و سایر قدسیان که ارتدوکس‌ها با استفاده از رنگ‌های مومی و تخم‌مرغی بر روی بوم ترسیم می‌نمایند. در اینجا واژه‌ی تمثال (صورت نقاشی شده روی کاغذ) را مناسب‌تر یافتیم.

412 Operation: عمل، عملیات، مداخله‌ی فیزیکی

413 Dr. Hikmet Kıvılcımlı: یکی از رهبران جنبش چپ ترکیه که تحلیلی در مورد نظام دارد. جنبش امروزی «کولجملی‌ها» Kuvâimcılar پیرو نظرات وی هستند.

414 Antonio Gramsci

415 توسط نظام سرمایه‌ی گلوبال زندانی و محکوم شده‌ام.

416 İşleyiş در ترکی دارای این معنای است: سازوکار، اصل، ضابطه یا قاعده‌ی کلی

417 در متن جمله‌ی İnsanm zalim kurdu kendi içindedir (انسانم ظالم خود وی می‌باشد).

در میان نیازمندی و بیکاری دست و پا زده و بر خود بیچند، بحث از ثروت و سرمایه‌ی پیرامون، فراتر از آنکه جرم باشد موردی است که با نابودی اجتماعی ارتباط می‌یابد. اینکه تمدن به صورت «تمدن، خود کلاف معضل است» تعریف می‌گردد، به سبب تکیه‌ی آن بر انحصار سرمایه می‌باشد.

«رُزا لو کزامبورگ»<sup>418</sup> به‌منصه‌ی ظهور رسانیدن سرمایه را در ارتباط با شرایط جامعه‌ای می‌داند که کاپیتالیستی نیست؛ و از رهگذار این اندیشه‌اش به گشت و سیاحت در سواحل حقیقتی بسیار مهم می‌پردازد. اگر قادر می‌گشت از ساحل اندکی به درون [دریای حقیقت] پای نهد، می‌توانست ببیند که مورد مذکور تنها وابسته به موجودیت جامعه‌ی غیر کاپیتالیستی نیست، بلکه همچون کنه جامعه را مکیده و باد کرده، همچنین با نوشاندن قطره‌ای از این خون به کارگران، آن‌ها را نیز به حالت شریک جرم درآورده است. به صراحت تأکید می‌نمایم؛ منکر تلاش کارگر نیز نمی‌شوم. اما می‌گویم که تشکیل سرمایه را تنها به مقداری بسیار جزئی می‌توان به کار و زحمت کارگر مرتبط دانست و حتی اگر به‌گونه‌ای فلسفی- تاریخی- اجتماعی بیان‌دیشیم، این مقدار جزئی نیز معنایش را از دست خواهد داد. به سبب معضلات اکولوژیکی، تدریجاً آشکار می‌شود که اندوستریالیسم، سود نامحققانه‌ی رایگانی<sup>419</sup> است که از تلاش جامعه و امکانات محیط‌زیست حاصل آمده است. کدامین انسان شعورمند و صاحب معرفت می‌تواند انکار نماید که امروزه کارپردازان و کارگران متخصص به موقعیت ممتازترین قشر جامعه رسیده‌اند و در مقابل این، بیکاری است که بهمین آسا رشد می‌نماید؟ طبقات پیشرفته‌ی صنعتی، اقشار تجاری و مالی [Financial] انحصارگر، یعنی انحصارهای سرمایه به‌واسطه‌ی پروژه‌ی «شراکت چند سهامی»<sup>420</sup> تا حد ممکن مفهوم کارگر را معنازدایی نموده‌اند. مهم است ببینیم که رفته‌رفته کارگر را به نقش تسمه‌ای تقلیل می‌دهند که انحصار سرمایه را به جامعه پیوند می‌دهد. همان‌گونه که می‌توان نقش سوسیالیسم رئال را - به‌منزله‌ی کاپیتالیسم دولتی- به‌صورت «کارگر امتیازی»<sup>421</sup> تعریف نمود، کاپیتالیسم خصوصی سنتی نیز دارای کارگرهای امتیازی مشابهی است. این‌ها همیشه در درون جامعه در یکجا گرد آمده‌اند. جامعه‌ای که باقی می‌ماند، جامعه‌ی غیر کاپیتالیستی است که به ذهن «رُزا» خطور نموده است.

اگر توجه شود، در اینجا تفاوت میان کاپیتالیستی و غیر کاپیتالیستی تعریف می‌گردد. از منظر رُزا، هر دو آشکالی از جامعه هستند. من به‌گونه‌ای متفاوت‌تر، کاپیتالیسم را نه به‌عنوان شکلی از جامعه بلکه به‌منزله‌ی شبکه و سازماندهی وسیعی ارزیابی می‌نمایم که ارزش افزونه را از جامعه ربوده، اقتصاد را ضعیف کرده، منجر به پیدایش بیکاری گردیده، با دولت و قدرت عجین گشته و ابزارهای توانمند هژمونی ایدئولوژیک آن را به کار می‌برد. در دوران متأخر، قشر کارگر امتیازی را نیز به این سازماندهی افزوده‌اند. سعی دارم مضمون و اندرون‌هی شبکه‌ی انحصارگر را با دیگر این‌گونه تعریف نمایم و بسیاری از برداشت‌های اشتباه را برطرف سازم. به‌ویژه ناچارم کاراکتر تله‌ای و دام‌آسای اصطلاح «جامعه‌ی کاپیتالیستی» را بر ملا سازم. اعطای صفتی اینچنینی به انحصار کاپیتالیستی، لطفی بیش از حد محسوب می‌گردد. سرمایه می‌تواند اقدام به تشکیل شبکه‌ی سازمانی نماید. بسیار نیک قابل درک است که مافیا<sup>422</sup> نیز عالی‌ترین شبکه‌ی سرمایه است. تنها دلیل عدم اطلاق عنوان مافیا بر شبکه‌ی سرمایه، روابطش با نیروی هژمونیک و قدرت رسمی موجود در جامعه می‌باشد. و گرنه به‌صورت شبکه‌ای باقی می‌ماند که حتی به اندازه‌ی مافیا نیز مقررات و هنجارهای اتیک ندارد.

باید این نکته را نیز با تأکید بر آن بیافزایم که صنعت‌گر، تاجر و زارعی را که در سطوح میانه جای دارند، کاپیتالیست به شمار نمی‌آورم. این‌ها طیف‌هایی اجتماعی‌اند که به نسبت فراوان جهت رفع نیازهای راستین اقتصادی می‌کوشند و اگرچه از جوانب بسیاری توسط سرمایه در منگنه قرار داده شوند نیز، سعی در اقدام به تولید دارند. همچنین خُرده دادوستدهای اجناس که در بازار صورت می‌گیرند و تولید این کالاها در کارگاه‌های کوچک را نیز کاپیتالیستی نمی‌شمارم. پیشه‌وران<sup>423</sup> گوناگون نیز کاپیتالیست محسوب نمی‌گردند. تمامی کارگران به‌غیر از قشر امتیازی، همچنین روستاییان، محصلان<sup>424</sup>، کارمندان، صنعتکاران، کودکان و زنان، ستون فقرات جامعه را تشکیل می‌دهند. سعی می‌کنم این تعریف جامعه‌ی غیر کاپیتالیستی را پیش‌قدمم. یعنی مقصودم از جامعه‌ی غیر کاپیتالیستی، برخلاف تصویری که اکثر مارکسیست‌ها دارند، جامعه‌ای نیست که از راه اصطلاحات فئودال، تپ آسیایی و نیمه‌فئودال تبیین می‌شود. متقاعد گشته‌ام که این اصطلاحات و مفاهیم، درک واقعیت را تسهیل نموده، بلکه هر چه بیشتر بر آن پرده می‌افکنند. همچنین این تحلیل ژرف کاوانه را نه تنها در گستره‌ی شبکه‌هایی که پس از قرن شانزدهم در اروپا مرکزیت یافتند بلکه در گستره‌ی تمامی شبکه‌های سرمایه‌ای (انحصارهای تجاری، سیاسی، نظامی، ایدئولوژیک، زراعی و صنعتی) که در طول تاریخ ارزش افزونه را غصب نموده‌اند، انجام می‌دهم. آشکار است که جهت مشاهده‌ی مصادیق یابی این تحلیل در زمینه‌ی سرمایه‌ی فینانس گلوبال امروزی - آن‌هم به‌شکلی جالب توجه- نیاز به پژوهش‌چندانی وجود ندارد.

تشخیص خصلت سرمایه‌ستیز طبیعت اجتماعی، دارای اهمیتی کلیدی است. جامعه در سیر هزاران ساله‌ی خویش متوجه بوده است که انباشت سرمایه دارای تباہ کننده‌ترین تأثیر می‌باشد. به‌عنوان نمونه، تقریباً هیچ دینی وجود ندارد که نزول‌خواری را همچون یکی از مؤثرترین روش‌های انباشت سرمایه، محکوم نموده باشد.

اظهارنظری دال بر اینکه [شبکه‌ی] سرمایه جهت آفریدن کارگر ارزان و مسامحه‌پذیر، بیکاری‌ای را پدید آورده که امروزه بهمین آسا رشد می‌نماید، یک ارزیابی ناقص خواهد بود. اگرچه این یک وجه واقعیت است اما دلیل اصلی‌اش این است که سرمایه، جامعه را به فعالیت‌های سودجویانه وابسته می‌کند. فعالیت در راه سود- سرمایه قطعاً منطبق با نیازهای بنیادین جامعه نیست. اگر یک روند تولیدی با هدف سیرنمودن جامعه سودآور نباشد، نابودی جامعه به سبب گرسنگی و فقر - همچنان که امروزه میلیون‌ها انسان در این وضعیت به‌سر می‌برند- برای صاحبان سرمایه هیچ اهمیتی ندارد و ککشان هم نمی‌گردد. مثلاً اگر مقدار اندکی از سرمایه‌ی موجود، در حوزه‌ی زراعت سرمایه‌گذاری شود، معضل گرسنگی به هیچ وجه باقی نمی‌ماند و دیگر پیش نمی‌آید. اما دقیقاً برعکس، سرمایه همیشه پایه‌های کشاورزی را سست نموده و تخریب می‌گرداند. دلیلش این است که در کشاورزی تناسب سود یا اصلاً وجود ندارد و یا میزان آن بسیار نازل است. در جایی که از پول مقادیر هنگفتی پول به دست می‌آید، هیچ سرمایه‌داری به فکر کشاورزی نخواهد بود. در کاراکتر سرمایه، به هیچ وجه جایی برای این نوع اندیشه وجود ندارد. قبلاً دولت در

<sup>418</sup> Rosa Luxemburg: زن مارکسیست لهستانی (اصل 1919-1970). به عنوان یکی از رهبران حزب کمونیست لهستان وارد عرصه مبارزه سیاسی گردید. بعدها به عضویت حزب سوسیال دموکرات آلمان درآمد. به سبب انتقادات و انکارش به یکی از رهبران مارکسیست جهانی تبدیل گردید. بعد از جنگ جهانی و در اوضاع بحرانی آلمان، او به همراه کارل لیبکت Carl Liebknecht تدارک انقلابی را دید و جنبش «سپارتاکیست‌ها» را سازماندهی نمود. اما در ماه ژانویه 1919 او و کارل لیبکت به قتل رسیدند. آثار اساسی‌اش «شرایط تاریخی انباشت سرمایه» و «نامه‌هایی از زندان» است.

<sup>419</sup> در متن واژه vurgun آمده که پیش‌تر توضیح داده شد. واژه‌ی sirtndan به معنای بالا، پشت، تکیه‌گانه در معنای مجازی تلاش و امکان (یا تلاش و امکان دیگران زندگی کردن)

<sup>420</sup> çök hisseli ortaklık شرکاتی بر پایه‌ی سهام بسیار

<sup>421</sup> در متن ترکیب tavizci işçi به کار رفته. Taviz به معنای امتیاز و مسامحه است. Tavizci کسی است که در قبال امتیاز دست به سازش می‌زند. نویسنده در همین کتاب آورده: منظور از کارگر، کارگر امتیازی است که بخش ناچیزی از ارزش دزدیده‌شده از سایر محرومان جامعه، به‌ویژه دختران و زنان خانه‌دار بدون دستمزد، تحت نام دستمزد به آنان پرداخت می‌شود.

<sup>422</sup> سازمان و شبکه‌ی غیر قانونی‌ای که جهت کسب منافع از هر راه خلاقی، امور خویش را به‌طور مخفیانه و از راه اعمال زور صورت می‌دهد (Mafia)

<sup>423</sup> صاحب حرفه و پیشه (meslek sahibi)

<sup>424</sup> در متن واژه öğrenciler آمده که هم به معنای دانش‌آموزان است و هم دانشجویان. با واژه‌ی کمکی دوم کیفیت آن معلوم می‌شود.

مقام انحصار، کمک بسیاری به کشاورزی می‌نمود. اما عوض آن را نیز به صورت محصول و یا پول- مالیات پس می‌گرفت. بازارهای سرمایه‌ی امروزی، چنین فعالیت‌های دولتی‌ای را نیز بی‌معنا ساخته‌اند. در غیر این صورت، آن دولت‌ها از ورشکستگی خلاصی نخواهند یافت.

پیدااست که بیکار گذاشتن و محروم‌و نهادن تدریجی بدنه‌ی اصلی جامعه توسط سرمایه، به سبب سیاست‌های روزانه و موقت نبوده بلکه به دلیل خصیصه‌ی ساختارین آن است. از طریق یک مشاهده‌ی معمولی و بدون اقدام به پژوهش هم قابل درک است که اگر کارگران به کار و فعالیت بسیار ارزان رضا دهند نیز قادر به برطرف‌سازی بیکاری موجود در جامعه نخواهند بود. بار دیگر باید نیک دانست که بدون از میان برداشته شدن سیاست‌ها و نظام سودآوری که بر روی ارزش افزونه برقرارند، جامعه قادر به رهایی از بیکار و فقر نخواهد بود.

وگرنه چرا در جلگه‌های مزوپوتامیا که در طول تاریخ جوامع بسیاری را سیر کرده و پانزده هزار سال برای جامعه‌ی نئولیتیک مادری نموده است، بیکاری، گرسنگی و فقر به وفور وجود دارد؟ این جلگه‌ها - که اگر یک گام تولیدی که در راستای سود هدفمند نباشد در آن طرح‌ریزی شود، به راحتی می‌تواند طبق معیارهای امروزی بیست و پنج میلیون انسان را به راحتی تغذیه نماید و افزون بر آن نیز باقی بماند و انسان‌هایش هیچ احتیاجی به نظام سرمایه‌ای که برای انسان‌ها اشتغال‌زا نمی‌باشد ندارد بلکه نیازش این است که نظام مذکور به‌مثابه‌ی تنها دلیل بروز بیکاری، گرسنگی و فقر (تفاوتی ندارد به دست دولت انجام می‌گیرد یا توسط حوزه‌ی خصوصی) دست از یقه‌اش بردارد! تنها چیز مورد نیاز این است: رسیدن دستان رنجبر حقیقی به زمین و خاک؛ تحقق انقلاب ذهنیتی اجتماعی که فرصت این امر را فراهم آورد؛ واصل شدن مجدد اخلاق و سیاست اجتماعی به کارکردش یعنی به بافت‌ها و ارگان‌های بنیادین؛ تکاپوی سیاست دموکراتیک در پی انجام وظایفش آن‌هم با تمامی وجود و از طریق ذهنیتی راستین.

## ۵. جامعه و مسئله‌ی صنعت‌گرایی

می‌توان گفت انقلاب صنعتی که به اندازه‌ی انقلاب زراعی حائز اهمیت است، بر بنیان انباشت تاریخی هزاران ساله‌ای، در اواخر قرن ۱۸ و اوایل قرن ۱۹ جهشی کیفی انجام داده و سیر پیشرفت‌ش را به شکل فراز و نشیب تا به روزگار ما ادامه داده است. نمی‌توان حدس زد که کجا، چه وقت و چگونه توقف می‌کند و یا وادار به توقف خواهد گشت. این انقلاب دارای ویژگی‌ای همانند انفجار خرد تحلیلی است و خود نیز محصول همین خرد می‌باشد. تحت حاکمیت قطعی سرمایه است. بی‌شک خود سرمایه، عمدتاً موجد ابزارهای صنعتی نمی‌باشد. اما برای تبدیل آن‌ها به ابزار سرمایه، همیشه با فوریت بر روی آن‌ها تأمل نموده و مواردی را که لازم می‌بیند تحت مالکیت خویش درمی‌آورد. تولید انبوه<sup>۴۲۵</sup> و ارزان، امکان پیشرفت بزرگی برای جامعه می‌باشد. صنعت نیز همانند عقل و خرد اگر در خدمت جامعه باشد، ارزشمند است. معضل نه در خود صنعت بلکه در شیوه‌ی کاربست آن نهفته است. صنعت، امکانی است همانند انرژی هسته‌ای. هنگامی که در راستای منافع انحصارها به کار رود، ممکن است به ابزاری تبدیل شود که از فجایع اکولوژیکی گرفته تا جنگ‌ها، حیات را به نسبت فراوان مورد تهدید قرار دهد. این در حالیست که کاربست صنعت با هدف سود، همان‌گونه که در روزگارمان بسیار برجسته شده، تخریب زیست‌محیطی را نیز تسریع نموده است. در مسیر جامعه‌ی مجازی، به سرعت راه می‌پیماید. ربات‌ها<sup>۴۲۶</sup> جای ارگان‌های انسان را به سرعت می‌گیرند. اگر این‌گونه پیش رود، خود انسان بی‌مورد و نابایست خواهد شد.

این نظر عامه‌پسندی است که با وضعیت امروزی محیط‌زیست، نه تنها جامعه بلکه حیات کلیه‌ی موجودات زنده مورد تهدید قرار گرفته است. باید به‌طور جدی تأکید نمود که اگر تنها و تنها پدیده‌ی صنعت مسئول روند مذکور اعلان گردد، تحریفی به تمام معنای کلمه رخ خواهد داد. صنعت به‌خودی‌خود یک ابزار خنثی است. صنعتی که با توجیه موجودیت جامعه پیوند خورده باشد، قطعاً می‌تواند در زمینه‌ی تکامل دنیا به حالت طبیعت سوم، برای انسان و حتی برای تمامی موجودات زنده، نقشی تعیین‌کننده ایفا نماید. حاوی چنین پتانسیلی است. اگر اینچنین باشد، صنعت را بایستی تقدیس هم نمود. اما اگر عمدتاً تحت کنترل سود- سرمایه درآید، ممکن است جهان را برای کل انسانیت - به‌غیر از مشتی انحصارگر- به صورت یک جهنم نیز درآورد. روندی که امروزه جریان دارد، اندکی نیز در همین راستاست. نمی‌توان انکار کرد که این سیر پیشرفت، انسانیت را دچار نگرانی عمیقی نموده است. امپراطوری‌های واقعی به‌شکل انحصار صنعتی بر روی جامعه تأسیس شده‌اند. در مقابل آبره‌مونی همچون ایالات متحده‌ی آمریکا نیز ده‌ها هژمون صنعتی وجود دارند. حتی اگر هژمون سیاسی- نظامی متوقف گردانده شود نیز، هژمون‌های صنعتی، به آسانی توقف‌پذیر نیستند. زیرا آن‌ها نیز دیگر جهانی [یا گلوبالیزه] شده‌اند. اگر یک کشور به‌مثابه‌ی مرکز، محدود باشد، فوراً می‌تواند مکانی دیگر و کشورهای نوینی را به صورت مراکزشان درآورد. چه کسی می‌داند امپراطوری صنعتی ایالات متحده‌ی آمریکا، در آینده چین را به‌عنوان مرکز انتخاب نخواهد کرد؟ حتی امروزه نیز دیده می‌شود که در صورت مساعد شدن هر چه بیشتر شرایط، این امر رفته‌رفته ممکن می‌گردد.

صنعت‌گرایی، ضربه‌ای بر قلب زراعت وارد نموده است. زراعت به‌منزله‌ی عنصر اصلی و ابزار موجودیت [یابی] جامعه‌ی انسانی، در مقابل صنعت دچار تخریبات عظیمی گشته است. این فعالیت مقدس که پانزده هزار سال است به انسان موجودیت بخشیده، امروزه به حال خویش رها گشته است. آن را حاضر می‌نمایند تا تحت سلطه‌ی صنعت درآوردند. نمی‌توان شبیه آنچه تصور می‌گردد، ورود صنعت پیرو «سود- سرمایه» به زراعت را تعبیر به تولید انبوه و افزون نمود. انحصارهای صنعتی از راه دخالت ژنتیکی، خاک را به سمت نوعی وضعیت مادری نمودن سوق می‌دهند که همانند لقاح مصنوعی است. همچنان که با یک اسپرم<sup>۴۲۷</sup> بیگانه، یک حاملگی و مادری نمودن سالم ممکن نیست، تلقیح خاک از راه بذرها بی که اصلاح ژنتیکی در آن‌ها صورت گرفته نیز نخواهد توانست یک وضعیت خوب مادری را سبب گردد. انحصارات صنعتی خود را برای اقدام به چنین جنونی در خصوص زراعت، آماده می‌نمایند. شاید هم انسانیت بزرگ‌ترین ضد انقلاب را در زراعت شاهد گردد، حتی مواجه شدن با آن آغاز نیز شده است. هم خاک و هم زراعت، ابزار و رابطه‌ی تولیدی نیستند؛ بلکه اجزای تفکیک‌ناپذیر موجودیت جامعه‌اند که نمی‌توان آن‌ها را به بازی گرفت. جامعه‌ی انسانی عمدتاً بر پایه‌ی خاک و زراعت ساخته شده است. گسستن جامعه از این اماکن و تولید، سبب آسیب‌پذیری موجودیتش در برابر بزرگ‌ترین ضربه‌ها خواهد گشت. پدیده‌ی شهرهایی که همچون سرطان رشد می‌یابند، از هم‌اکنون آغاز به نشان‌دادن این خطر با عریانی تمام نموده است. رهایی، به احتمال بسیار و به نسبتی عظیم، در جنبش معکوس آن دیده می‌شود: جنبش بازگشت از شهر به سوی اراضی و زراعت. به نظر می‌رسد که شعار اصلی این جنبش، بدین شکل تعیین خواهد شد: «یا اراضی و زراعت در راه هستی؛ یا

<sup>425</sup> Series: سری؛ کالایی با تپ مشخص که در مقیاس گسترده‌ای در یک کارخانه تولید شود.

<sup>426</sup> Robot: روبات، آدم‌واره، آدم آهنی

<sup>427</sup> Sperm: اسپرماتوزوئید؛ نطفه، یاخته‌ای که در تخم یا نطفه‌ی بعضی حیوانات وجود دارد.

آنکه نابودی! سود- سرمایه، صنعت را با خاک و زراعت سازگار نساخته و مناسبات دوستانه و همزیستانه‌ای<sup>۴۲۸</sup> در میان‌شان برقرار نمی‌نماید. تضادهای کوه‌پیکری بین‌شان ایجاد نموده و موجب بروز خصومت در میان آن‌ها می‌گردد.

تضادهای طبقاتی، اتنیکی، ملی و ایدئولوژیکی می‌تواند تا حد درگیری‌ها و جنگ‌ها نیز پیش روند. اما این‌ها تضادهایی نیستند که برطرف‌سازی آن‌ها غیرممکن باشد. همان‌گونه که به دست انسان ساخته شده‌اند، به دست انسان نیز می‌توانند از میان برداشته شوند. تضاد بین صنعت - به‌مثابه‌ی ابزار سرمایه- و خاک و زراعت، از کنترل انسان خارج می‌شود. خاک و زراعت، میلیون‌ها سال خویش را به‌صورت اکولوژیکی آماده نموده‌اند. در صورتی که تخریب شوند، به دست انسان‌ها قابل ساخت نیستند. همان‌گونه که خاک به دست انسان ایجاد نشده، آفرینش محصولات زراعی و سایر جانداران، مثلاً نباتات به دست انسان، فعلاً امکان‌پذیر نبوده و امکان‌پذیر بودن آن نیز انتظار نمی‌رود. خود این امکان، به‌صورت انسان تحقق یافته است. تکرار چیزی که تحقق یافته، بی‌معناست و امکان ندارد.

چون این یک موضوع ژرف فلسفی است، چندان وارد آن نخواهم شد. اما همان‌گونه که فرعون با مقابری به شکل اهرام خواسته است تا آینده‌ی خویش را آماده گرداند [و این امر میسر نگشت]، شیوه‌ی ربات‌سازانه‌ی صنعت‌گرایی نیز چندان قادر نخواهد بود آینده‌ی قابل زیست را بیافریند. این به معنای بی‌احترامی به انسان نیز هست. در جایی که هسته‌ی شکوهمندی همچون طبیعت وجود دارد، ربات و کپی آن چه معنا و اهمیتی می‌تواند داشته باشد؟ در اینجا بار دیگر با جنون کسب سود از طرف سرمایه، مواجه می‌گردیم. فرض کنیم که ربات‌ها به ارزان‌ترین شکل تولید را متحقق گردانند؛ اما وقتی مصرف‌کننده این‌ها برای چه چیزی فایده‌بخش خواهند بود؟ از این نقطه‌نظر، صنعت‌گرایی اساسی‌ترین عامل بیکارنمودن جامعه بوده و بزرگ‌ترین اسلحه‌ی سرمایه در مقابل تولیدکنندگی<sup>۴۲۹</sup> جامعه می‌باشد. سرمایه هم در امر استفاده از کارگران در کمترین حد، هم در خصوص هدایت<sup>۴۳۰</sup> دلخواهانه‌ی بازار از طریق قیمت‌هایی که ارزان شده‌اند، پیوسته اسلحه‌ی صنعت را به کار می‌برد. سرمایه، بحران‌هایی (بحران‌های ناشی از اضافه تولید) را ناگزیر می‌نماید که عامل اساسی قیمت‌های انحصارگرانه و بیکاری‌اند. در نتیجه کالاهایی تباه می‌شوند و میلیون‌ها نفر بیکار، گرسنه و فقیر، قربانی این بحران‌ها می‌گردند.

طبیعت جامعه تنها از راه پیوند مستحکم با محیط‌زیست که محصول میلیون‌ها سال و مکان مناسب است، قادر به خود-استمراربخشی می‌گردد. هیچ فراماسیون صنعتی‌ای، نمی‌تواند جای محیط‌زیست خارق‌العاده‌ی کیهان را بگیرد. از هم اکنون ترافیک زمینی، هوایی، دریایی و فضایی به ابعادی فلاکت‌بار رسیده است. صنعتی که با سوخت‌های فسیلی کار می‌کند، به صورت مستمر اقلیم و محیط‌زیست را مسموم می‌گرداند. عوض و بهای تمامی این آسیب‌ها و مصایب، اندوخته‌ی دویست ساله‌ی سود است. آیا اندوخته‌ی مزبور ارزش این همه تخریبات را داشت؟ به همین جهت نه مجموع جنگ‌ها تخریباتی در این مقیاس به‌وجود آورده‌اند و نه هیچ پدیده‌ی تحقق‌یافته‌ای به دست انسان و طبیعت، تلفات جانی‌ای را در چنین سطحی سبب گردیده است. صنعت‌گرایی به‌مثابه‌ی یک ایدئولوژی و دستگاه انحصارگر، یکی از بنیادی‌ترین معضلات جامعه است. بایستی عمیقاً آن را مورد مؤاخذه قرار داد. همین خطراتی که به‌وجود آورده برای این امر کافی‌اند. رشد هرچه بیشتر هیولای مذکور و خارج‌شدن آن از کنترل، می‌تواند مؤاخذه و تدابیری که در برابرش اتخاذ می‌شود را دیر هنگام و بی‌معنا نماید. زمان آن فرا رسیده تا جهت آنکه از مسئله‌ی خودباختگی جامعه و به حالت جامعه‌ی مجازی درآمدنش ممانعت به‌عمل آید، این هیولا را از دست انحصارات خارج نمود، ابتدا اهلی کرد و سپس بین آن و طبیعت جامعه دوستی برقرار ساخت.

مهم‌ترین وظیفه‌ی فعالیت علمی و پیکار ایدئولوژیکی طی مبارزه در مقابل صنعت‌گرایی، تفکیک «ساختار ایدئولوژیکی و کاربست انحصارگرانه‌ی فناوری صنعتی» از «ساختار و شیوه‌ی کاربست سازگار با منافع عمومی جامعه» می‌باشد. نمی‌توان انتظار داشت که گروه‌های مدعی مبارزه‌ی اومانستی (انسان‌گرایانه) مستقل از موقعیت اجتماعی و طبقاتی، در مقابل صنعت‌گرایی به اهدافشان نایل آیند. این گروه‌ها به‌صورت عینی برخلاف اهدافشان حرکت می‌کنند و نمی‌توانند از موقعیت خدمت به صنعت‌گرایی انحصارجویانه رهایی یابند. صنعت‌گرایی بسیار بیشتر از آنچه تصور می‌شود، خصلتی ایدئولوژیکی، میلیتاریستی و طبقاتی دارد. از حیث ایدئولوژی، «علم و فناوری» است. حتی باز نمودن‌کننده‌ی خطرناک‌ترین ابعاد علم و فناوری‌ای است که در این جهت مورد استفاده قرار می‌گیرد. هیولای صنعت به‌خودی‌خود به وجود نیامده است. یادآوری می‌نمایم: بورژوازی انگلستان هنگام آغاز به برداشتن گام تاریخی امپریالیسم در جزیره [انگلستان]، اروپا و جهان، طبقه‌ای بود که صنعت‌گرایی را هم سازماندهی نمود و هم به وسیع‌ترین و سریع‌ترین شکل به کار بست. صنعت‌گرایی بعدها به ترتیب به اسلحه‌ی مشترک بورژوازی تمامی کشورها مبدل گشت. حاکمیت بورژوازی در میان سه‌گانه‌ی سرمایه‌ی مالی- تجارت- صنعت و در قرون ۱۹ و ۲۰ به‌منزله‌ی سده‌هایی که صنعت بیشترین رشد را طی آن‌ها در سطح جهان نشان داد، این واقعیت را آشکارا اثبات می‌نماید.

جای تأسف است که واپسگرا اعلام‌شدن جامعه‌ی غیرکاپیتالیستی از طرف کارل مارکس و جنبش‌های سوسیال رنال همچنین استراتژیک انگاشتن اتفاق با بورژوازی صنعتی، سبب شده تا به‌صورت تراژیک‌ترین و یا شاید هم سرآمدترین جنبش‌هایی درآیند که اگرچه ناآگاهانه، در طول تاریخ پیش از همه در مغایرت با اهداف خویش قرار گرفته و حتی [اعمالشان] به‌گونه‌ای عینی معنای خیانت بیابد. دقیقاً همانند اتفاق مسیحیت - که در طول سیه‌سال، دین صلح بود- با دولت و قدرت، که به‌طور عینی و عمدتاً آگاهانه سبب آن شد تا با اهداف خود مغایر افتد و خیانت نماید. مسیحیت نیز در تحلیل نهایی، با گرفتار آمدن به جاذبه‌ی انحصار قدرت، با اهداف هنگام ظهورش به مغایرت افتاد و تبدیل به دین تمدن گشت. چیزی که در اسلام روی داد نیز این بود که [مورد مذکور] در دورانی آغاز شد که حضرت محمد هنوز در قید حیات بود. نتیجه اینکه، در مقابل صنعت موجود در دست قدرت، شکست خورده و به زانو درمی‌آیند.

اگر امروزه کل انسانیت همانند فرارسیدن ساعات قیامت، به طرفداری از محیط‌زیست آغاز به فریادبرآوردن نموده باشد، ناچار است جامعه‌ی تاریخی و ابعاد طبقاتی این پدیده را در پرتو جنبش‌های سرآمد مشابهی درک کند، آن را به‌عنوان جنبش [حفظ] موجودیت جامعه بپذیرد و همانند یک نهضت مقدس دینی نوین به مبارزه پردازد. همان‌گونه که آتش را به آتش نتوان

<sup>428</sup> Symbiotic: سمیوتیک؛ هم‌زیستانه. Symbiosis به معنای هم‌زیایی، همدیگر را پروراندن و به هم خوراک‌دادن؛ نغذیه‌ی همدیگر در چارچوب وابستگی متقابل و تداوم از این راه شاخه شدن و موجودیت یافتن از راه یکدیگر. مثلاً در روانشناسی مادر به سبب موجودیت کودک، مادر است و کودک نیز به سبب موجودیت مادر.

<sup>429</sup> Productivity: نیروی تولید؛ مولد بودن؛ معادل üretenlik در ترکی.

<sup>430</sup> Manipulate: دستکاری چیزی جهت سودمند ساختن آن در جهت استفاده / Manipulation: با زرنگی زیر نفوذ گرفتن؛ فریب‌زدن. تأثیرگذاری هدایت‌کننده؛ دست‌آموز ساختن جهت ایجاد نیازهای کاذب.

گشت، بدون مؤاخذه‌ی حیات موجود در باتلاق صنعت‌گرایی و بدون دست‌کشیدن از آن، نمی‌توان مبارزه‌ی اکولوژیکی را به راه انداخت. اگر نمی‌خواهیم تراژدی‌های مسیحی، اسلامی و سوسیال رئال نوینی پیش بیایند، باید درس عبرت بگیریم و به‌طور صحیح بر روی پیکار علمی-ایدئولوژیکی و مبارزه‌ی اخلاقی-سیاسی تأمل نماییم.

## ۶. مسائل اکولوژیکی جامعه

آشکار است که مسئله‌ی صنعت‌گرایی هم بخشی از معضل اکولوژیکی است و هم دلیل اساسی آن می‌باشد. تفسیر آن زیر عنوان و سر تیرتر جداگانه‌ای ممکن است تکراری به نظر آید. اما اکولوژی یک موضوع اجتماعی و مسئله‌دار می‌باشد که بیانگر معنایی بیش از صنعت‌گرایی است. اگرچه اصطلاح اکولوژی معنای زیست‌بوم‌شناسی<sup>۴۳۱</sup> را دارد اما اساساً علم تحلیل روابط مستحکم بین پیشرفت اجتماعی و زیست‌بوم آن می‌باشد. هنگامی که معضلات زیست‌محیطی آزر فاجعه را به صدا درآوردند، به‌شکل مهمی به موضوع بحث تبدیل شدند؛ اگرچه معنایی پُرآیرادی با خود داشته باشد نیز به‌صورت یک بخش پژوهش جداگانه درآورده شد. زیرا معضل اکولوژی نیز همانند صنعت‌گرایی، معضلی نیست که جامعه آن را پدید آورده باشد؛ بلکه به‌عنوان آخرین هنر انحصارهای تمدنی و به‌شکل دامنه‌دارترین معضل، به موضوع بحث تاریخ، جهان و جامعه تبدیل گشته است.

شاید هم هیچ معضلی به اندازه‌ی معضلات اکولوژیکی دارای چنان اهمیت و حدتی نبوده که بتواند چهره‌ی واقعی سامانه‌های سود-سرمایه (شبه‌کامیون‌های سازمان‌یافته) را به موضوع بحث تمامی انسانیت تبدیل نماید. بیلان کاری نظام تمدنی سود و سرمایه (به‌عنوان جمع کل انحصارهای نظامی، اقتصادی، تجاری و دینی در تمامی طول تاریخ) تنها واپاشی جامعه در تمامی ابعاد (بی‌اخلاقی، بی‌سیاستی، بی‌کاری، تورم<sup>۴۳۲</sup>، فحوش و نظایر آن) نبوده بلکه محیط‌زیست نیز به همراه تمامی جانداران مورد تهدید قرار گرفته است. چه چیز جالب‌تر از این واقعیت وجود دارد که از طریق آن بتوان تضاد انحصارگرایی با جامعه را اثبات نمود؟

اگرچه میزان هوش و انعطاف جامعه‌ی انسان در مقایسه با سایر جانداران به‌عنوان عالی‌ترین طبیعت شناخته می‌شود، اما جامعه‌ی انسانی نیز در تحلیل نهایی یک موجود زنده است و دنیوی. [انسان] محصول تکامل «اتمسفر اقلیمی - که به‌صورت بسیار حساسی تنظیم شده-، عالم نباتات و حیوانات» می‌باشد. قاعده‌مندی مربوط به «اتمسفر و اقلیم دنیای پیرامون، عالم نباتات و حیوانات»، برای جامعه‌ی انسانی نیز - به حکم اینکه جمع همگی آن‌هاست - مصداق دارد. این قاعده‌مندی و انتظام، بسیار حساس است. به‌صورت بسیار مستحکم به یکدیگر وابسته‌اند؛ گویی همانند یک زنجیرند. همان‌گونه که هنگام کنده‌شدن حلقه‌ای از زنجیر، وضعیت ناکارکردی پیش می‌آید، هنگام گسستن یک حلقه‌ی جدی از زنجیر تکامل، تأثیرگذاری آن بر تمامی کیهان ناگزیر می‌گردد. اکولوژی، علم مربوط به این رویدادها بوده و به همین دلایل است که بسیار اهمیت دارد. اگر قاعده‌مندی درونی یک جامعه به هر دلیلی آشفته گردد، می‌تواند به دست انسان بازتنظیم شود. نهایتاً واقعیت اجتماعی، واقعیتی است که به دست انسان بر ساخته شده است<sup>۴۳۳</sup>. اما محیط‌زیست این‌گونه نیست. اگر حلقه‌های محیط‌زیست از طریق نشأت گرفته از جامعه و یا به عبارت صحیح‌تر به‌واسطه‌ی هنر و معرفت برخی گروه‌ها - که از جامعه خارج شده و از راه انحصار «سود-سرمایه» در رأس آن سازماندهی شده باشند- دچار گسست شوند، ممکن است از حیث تکامل، فلاکت‌هایی تسلسل‌وار تمامی محیط‌زیست و از جمله جامعه را نیز با قیامت رویارو گردانند.

نباید فراموش کرد که حلقه‌های محیط‌زیست به‌واسطه‌ی تکاملی میلیون‌ها ساله تشکیل شده‌اند. تخریبات عموماً پنج‌هزار سال اخیر و خاصه دو‌یست‌سال گذشته، هزاران حلقه‌ی تکاملی میلیون‌ها ساله را در این مقطع زمانی که [در قیاس با میلیون‌ها سال] می‌تواند بسیار کوتاه انگاشته شود، گسسته‌اند. واکنش ناشی از پاره‌شدنش آغاز گشته و نمی‌توان حدس زد که چگونه متوقف خواهد شد. پیش‌بینی می‌شود که آلودگی ناشی از گازها و به‌ویژه مقدار دی اکسید کربن (CO<sub>2</sub>) که در اتمسفر وجود دارد، با وضعیت کنونی خویش صدها و حتی هزاران سال نیز قابل پاک‌شدن نیست. شاید هم نتایج تخریبات به‌وجودآمده در جهان نباتات و حیوانات به‌طور کامل آشکار نشده باشند، اما واضح است که حداقل به اندازه‌ی اتمسفر، علائم امدادخواهی (S.O.S.) ارسال می‌کنند. آلودگی دریاها و رودها و بیابان‌زایی از هم‌اکنون به مرزهای فاجعه رسیده است. تمامی علائم نشان می‌دهند که به‌واسطه‌ی روند کنونی، قیامت نه در نتیجه‌ی ناتوانی طبیعی بلکه به دست گروه‌هایی که به‌صورت برخی شبکه‌ها سازماندهی شده‌اند، در جامعه به‌پا خواهد شد. البته با این روند، طبیعت نیز واکنش‌هایی را نشان خواهد داد. زیرا طبیعت نیز جاندار و هوشمند است؛ توان تحمل آن نیز حد و مرزی دارد. مقاومتش را در مکان و زمان خود نشان خواهد داد؛ اما هنگامی که مکان و زمانش فرا رسد، او به اشک [ترجم‌برانگیز] انسان‌ها توجهی نشان نخواهد داد. زیرا همه‌شان مسئول خیانت به استعدادها و ارزش‌هایی که به آنها عطا شده قلمداد خواهند شد. آیا قیامت نیز این‌گونه پیش‌بینی نشده بود؟

در اینجا هدف این نیست که نسخه‌های جدیدی بر سناریوهای فاجعه بیافزایم؛ بلکه هدف این است که همانند هر عضو جامعه که قطعاً باید احساس مسئولیت نماید، با مسئولیت‌پذیری لازمه و بینشی مبتنی بر وظیفه‌ی اخلاقی و سیاسی که دلیل موجودیت ماست، سعی بر اشاره به مقتضیات و انجام آن‌ها به تناسب توانایی‌هایمان نماییم.

موارد بسیاری درباره‌ی عاقبت نمرودها و فرعون‌ها که در تاریخ انسانیت به قلعه‌ها و اهرام‌شان پناه بردند، واگویی می‌شود. دلیل آن آشکار است. به‌رحال نمرودها و فرعون‌ها چه به‌عنوان شخص و چه نظام، هر کدام **انحصار** [گران‌بایی] بودند که ادعاهای خدایی داشتند. آری، باشکوه‌ترین نمونه‌های انحصارات سرمایه‌ی همیشه در تکاپوی سود، طی عصر اولیه بودند. چه شباهتی هم با آن دسته انحصاراتی دارند که در شهرهای امروزی در **مراکز بزرگ خرید**<sup>۴۳۴</sup> جای می‌گیرند! اگرچه از نظر ماهوی تفاوتی ندارند اما از نظر ظاهری تفاوت‌هایی دارند. قلعه‌ها و اهرام علی‌رغم تمامی شکوه و جلال‌شان قادر به رقابت با مرکز خریدهای بزرگ روزگاران نیستند. از نظر شمار، به هیچ وجه قادر به رقابت نیستند. اگر یک جمع کلی بزنیم، شمار تمامی فرعون‌ها و نمرودها از چند صد تن تجاوز نمی‌کند؛ اما حدس می‌زنم از هم‌اکنون شمار فرعون‌ها و نمرودهای معاصر از صدها هزار تن گذار کرده باشد. انسانیت در اعصار قدیم، قادر نبود بار چند نمرود و فرعون را به دوش بکشد. این همه ناله و زاری کرد. اما تا چه وقت بار صدها هزار تنی را که کل محیط‌زیست و جامعه را دچار فروپاشی نموده، به دوش خواهد کشید؟ چگونه آلام و آه و ناله‌های ناشی از این همه جنگ، بی‌کاری، گرسنگی و فقری که بدان‌ها منجر شده را التیام بخشیده و آرام خواهد نمود؟

<sup>431</sup> Çevrebilim : محیط‌شناسی؛ زیست‌بوم‌شناسی

<sup>432</sup> Inflation

<sup>433</sup> در متن اصطلاح toplumsal gerçeklik آمده است؛ در اینجا جمله می‌تواند به این صورت برگردانده شود: نهایتاً حقیقت اجتماعی، حقیقتی است که به دست انسان بر ساخته شده است. زیرا در طول متن اصطلاح toplumsal hakikat نیز آمده است. توجه داریم که واژه‌ی Gerçeklik در ترکی هم به معنای حقیقت است و هم واقعیت. اما واژه‌ی hakikat که مأخوذ از عربی است به‌صورت همان حقیقت برگردانده می‌شود.

<sup>434</sup> Plaza: پلازا؛ مکان‌های گسترده‌ای که برای عموم مجزا گشته‌اند و اعم از تجاری و تفریحی‌اند.

مقصود از اینکه اظهار داشتیم جامعه‌ی تاریخی کلیت‌مند و یکپارچه است، این بود تا در پرتو تکامل، حقایق مذکور را بر زبان بیاوریم. آیا این‌ها حقایقی کوچک و بی‌اهمیت‌اند؟ علم مدرنیته‌ی کاپیتالیستی با ساختار پوزیتیویستی‌اش، بسیار به خویش اعتماد نمود. اکتشافات عظیم پدیدارین را همه چیز انگاشت. حقیقت مطلق را عبارت از شناخت سطحی درباره‌ی پدیده‌ها شمرد. مطمئن بود که وارد مرحله‌ی پیشرفت نامتناهی گشته است. اما ندیدن فلاکت زیست‌محیطی‌ای که در مقابل دیده‌ی آن است را به چه چیزی می‌توان تعبیر نمود؟ چگونه می‌توان عدم طرح و عملی‌سازی رهیافتی ریشه‌ای جهت تمامی فلاکت‌های اجتماعی چهارصد ساله‌ی اخیر و در رأس آن جنگ‌ها را - که از نمونه‌های کل تاریخ فراتر می‌رود - تفسیر کرد؟ عدم ممانعت از جنگی که در مقام قدرت به تمامی روزنه‌های جامعه نفوذ کرده را به کناری بنهیم، عدم تشخیص صحیح آن را چه باید نامید؟ واضح است بالعکس آنچه تصور می‌رود، علمی که در عظیم‌ترین عصر هژمونیک حاکمیت انحصار دچار بیشترین محاصره‌ی ایدئولوژیکی گشته بود و به‌واسطه‌ی ساختارش بهترین سازگاری را در امر خدمت به نظام نشان می‌داد، قادر به جوابگویی به این معضلات نمی‌گشت. علم که ساختار، هدف و شیوه‌اش به‌صورتی هدفمند در راستای مشروعیت‌بخشی به نظام اعلان گشته و تنظیم شده بود، نشان داد که حتی به اندازه‌ی ادیان نیز مؤثر واقع نگردیده است. اما باید دانست، علمی وجود ندارد که ایدئولوژیک نباشد. مورد مهم این است که تشخیص دهیم دانش و علمی مطابق ایدئولوژی کدام جامعه و طبقه است و بر حسب آن موقعیتش را تعیین کنیم. اگر اکولوژی به‌منزله‌ی یکی از تازه‌ترین علوم، جایگاهش را در این چارچوب تعیین نماید، می‌تواند محدود به محیط‌زیست نگردد و به نیروی چاره‌یابی ایده‌آل طبیعت اجتماعی نیز مبدل شود.

## ۷. مسئله‌ی جنسیت‌گرایی اجتماعی؛ خانواده، زن و جمعیت

برداشتی دال بر اینکه «زن یک جنس انسانی دارای تفاوت بیولوژیکی است»، در رأس عوامل بنیادینی می‌آید که سبب کوری و بی‌بصیرتی در موضوع [درک] واقعیت اجتماعی می‌گردند. تفاوت‌مندی جنسیتی، به خودی خود نمی‌تواند دلیل هیچ معضل اجتماعی‌ای باشد. همان‌گونه که دوگانگی موجود در هر ذره‌ی کیهان در هیچ هستنده‌ای معضل تلقی نمی‌گردد، دوگانگی موجود در هستار انسانی را نیز نمی‌توان به‌عنوان معضل ثبت نمود. پاسخی که به پرسش «چرا هستنده [گی]»<sup>۴۳۵</sup>، دوگانه است؟<sup>۴۳۶</sup> می‌توان داد، تنها می‌تواند فلسفی باشد. تجزیه‌وتحلیل اُتولوژیک (هستی‌شناسانه)<sup>۴۳۷</sup> می‌تواند برای این پرسش (و نه معضل) در پی پاسخ باشد. جواب من این است: هستی هستنده<sup>۴۳۷</sup> جز به‌صورت دوگانگی، به نوع دیگری امکان‌پذیر نیست. دوگانگی، شیوه‌ی ممکن هستی<sup>۴۳۸</sup> است. حتی اگر زن و مرد به‌صورت کنونی نبوده و بدون همتا<sup>۴۳۹</sup> (فاقد جنس مخالف) می‌بودند نیز نمی‌توانستند از این دوگانگی رهایی یابند. پدیده‌ای که دوجنسی نامیده می‌شود نیز همین است. بایستی در شکفت نماند. اما دوگانگی‌ها همیشه تمایل دارند تا به‌صورت متفاوت تشکیل شوند. اگر دلیل و برهانی برای هوش کیهانی (Geist) جسته شود نیز، بنیان آن را می‌توان در همین گرایش دوگانه جستجو نمود. هر دو سوی دوگانگی نیز نه نیک هستند و نه بد؛ تنها متفاوت بوده و ناچار از متفاوت بودن می‌باشند. اگر دوگانگی‌ها دچار همان‌بودی [یا عینیت به‌جای غیریت] شوند<sup>۴۴۰</sup>، هستی<sup>۴۴۱</sup> نمی‌تواند تحقق یابد. به‌عنوان مثال، نمی‌توان از طریق دو زن و یا دو مرد، مسئله‌ی تناسل و تولید موجودیت اجتماعی را حل نمود. بنابراین سؤال «چرا مرد و یا زن باید وجود داشته باشند؟»<sup>۴۴۲</sup> ارزشی ندارد و یا اگر به اصرار خواهان یافتن جوابی برای این سؤال باشیم، می‌توان به گونه‌ای فلسفی پاسخ داد: به سبب اینکه کیهان ناچار از تشکلی این‌چنینی می‌باشد (ناگزیر از آن است؛ بدان گرایش دارد؛ عقلش چنان است؛ در آرزوی آن است).

پژوهش در باب زن به‌منزله‌ی [نمود] تراکم رابطه‌ی اجتماعی، صرفاً به این دلیل با معنا نیست بلکه جهت‌آشکافی (تحلیل) گره‌کوره‌های اجتماعی نیز حائز اهمیت فراوانی است. چون نگرش مردسالارانه خویش را معاف [از مسئولیت] می‌بیند، درهم‌شکستن «بی‌بصیرتی یا فقدان دید»ی که در مورد زنان وجود دارد به‌نوعی همانند شکافتن اتم‌هاست. برطرف‌سازی این بی‌بصیرتی، مستلزم یک تلاش وسیع روشنفکرانه و فروپاشاندن مردسالاری است. در جبهه‌ی زن نیز می‌بایست زنی که تقریباً به حالت شیوه‌ای از هستی درآورده شده<sup>۴۴۳</sup> و در اصل، بر ساخته‌ای اجتماعی است را تحلیل نمود و به همان میزان فروپاشاند. نقش بر آب شدن تمامی خیال‌هایی (عدم متحقق‌گردانی اتوپیا، برنامه و اصول) که در پیروزی و یا شکست تمامی مبارزات آزادی‌خواهانه، برابری طلبانه، دموکراتیک، اخلاقی، سیاسی و طبقاتی رخ می‌نمایند، حاوی آثار آشکالی از روابط (بین زن-مرد) حاکمیت‌مدارانه (مقتدرانه)‌ای است که درهم‌نشکسته‌اند. مناسباتی که تمامی نابرابری‌های، بردگی‌ها، خودکامگی‌ها، فاشیسم و میلیتاریسم را تغذیه می‌کنند، سرچشمه‌ی اصلی خویش را از همین شکل رابطه می‌گیرند. اگر بخواهیم چنان مصداق‌هایی بر واژه‌های بسیار رایجی نظیر برابری، آزادی، دموکراسی و سوسیالیسم بار نماییم که منجر به نقش بر آب شدن خیال نگردد، بایستی شبکه‌ی روابطی را که پیرامون زن تنیده شده و به اندازه‌ی پیشینه‌ی رابطه‌ی جامعه - طبیعت قدیمی ست، از هم بشکافیم و تجزیه کنیم. جز این راهی وجود ندارد که از طریق آن بتوان به آزادی، برابری (متناسب با تفاوت‌مندی‌ها) و دموکراسی حقیقی، و اخلاقی که ریاکارانه نباشد، دست یافت.

از دوران پیدایش هیرارشی به بعد، معنایی تحت عنوان «ایدئولوژی قدرت»، بر جنسیت‌گرایی بار شده است. رابطه‌ی تنگاتنگی با تکوین طبقاتی و قدرت دارد. تمامی تحقیقات و مشاهدات باستان‌شناختی، انسان‌شناسانه و روزانه نشان می‌دهند که ادواری وجود داشته‌اند که زنان منشأ اتوریتیه بوده و این امر طی مدت‌زمانی طولانی شایع بوده است. این اتوریتیه، اتوریتیه‌ی قدرت برقرار شده بر روی محصول مازاد نبوده، برعکس اتوریتیه‌ای است که از حاصلخیزی و زاینده‌گی نشأت گرفته و هستی اجتماعی<sup>۴۴۴</sup> را توان و استحکام می‌بخشد. هوش عاطفی که در زن از تأثیر

<sup>435</sup> Varlık: موجود[ت]. باشنده [گی]

<sup>436</sup> Ontologic: معادل Varlıkbilim در ترکی.

<sup>437</sup> در متن ترکیب «Varlığın ... varoluşu» آمده است. منظور از این جمله این است که دوگانه بودن هر موجود (هستنده؛ باشنده) امری است که به هستی آن وابسته است؛ یعنی به سرشت بودن آن. از همین رو پرسش چرا هر هستنده دوگانه است - مثلاً چرایی وجود جنس‌های مؤنث و مذکر در جانداران - پرسشی است که پاسخ آن فلسفی است یعنی باید از طریق هستی‌شناسی به آن پرداخت. در علوم داده‌نگر تحلیلی به بررسی آنتیک مسائل می‌پردازند یعنی به تحقیق در «وجود باشنده‌گان یا همان هسته‌مندی» می‌پردازند اما فلسفه به بررسی اتولوژیکی مسائل می‌پردازد یعنی به پژوهیدن در زمینه‌ی «بودن به‌طور کلی» یا به تعبیر بهتر به سرشت بودن یا همان هستی «دلشغولی دارد.

<sup>438</sup> Varoluş

<sup>439</sup> Eşsiz

<sup>440</sup> یعنی دو سوی دوگانگی در وضعیت این‌همانی یا همان‌بود قرار داشته باشند و به‌جای غیریت در عینت به‌سر برند.

<sup>441</sup> Varoluş

<sup>442</sup> منظور این است که زن بودن کنونی که در اصل یک برساخت اجتماعی است به‌گونه‌ای درآمده که گویی «هستی» او مستلزم چنین وضعیتی است (این همان هستی‌شناسی بنیادگرایانه‌ی مردسالار است که از سوی فمینیست‌ها نیز به یاد افتاد گرفته می‌شود).

<sup>443</sup> toplumsal varoluşu

بیشتری برخوردار است، دارای روابط مستحکمی با این هستی است. در جنگ‌های برپاشده بر سر قدرتی که بر روی محصول مازاد برقرار گشته، زن جای برجسته‌ای نداشته و شیوهی هستی اجتماعی او با این موقعیت‌اش در ارتباط می‌باشد.

یافته‌های تاریخی و مشاهدات روزمره آشکارا نشان می‌دهند که مرد در امر نشو و نما و قدرت مرتبط با نظم هیرارشیکی و دولتی، نقش طلایه‌دار را ایفا نموده است. جهت این امر لازم بود اورتیه‌ی زن که تا مرحله‌ی متأخر جامعه‌ی نئولیتیک پیشرفته بود، درهم شکسته شود و از آن گذار صورت گیرد. باز هم یافته‌های تاریخی و مشاهدات روزانه تصدیق می‌کنند که در رابطه با این مسئله، مبارزات بزرگی با آشکال گوناگون و طی مدت‌زمانی طولانی صورت گرفته‌اند. به‌ویژه متولوژی سومری که بسان حافظه‌ی «تاریخ و طبیعت اجتماعی» است، بسیار روشنگر می‌باشد.

تاریخ تمدن، در عین حال تاریخ شکست خوردن و مفقودگشتن زن نیز می‌باشد. این تاریخ با تمامی خدایان و بندگانش، حکمرانان و تابعانش، اقتصاد، علم و هنرش، تاریخی است که شخصیت مردسالار آن را تأیید و تقویت نموده است. بنابراین شکست و ناپیدی زن، انحطاط و شکستی بزرگ برای جامعه می‌باشد. جامعه‌ی جنسیت‌گرا، نتیجه‌ی این انحطاط و شکست است. هنگامی که مرد جنسیت‌گرا، حاکمیت اجتماعی‌اش را بر روی زن برقرار می‌نماید، چنان‌که پُراشته‌ها می‌گردد که هر نوع تماس طبیعی را به‌صورت یک نشانه و نمود حاکمیت درمی‌آورد. همیشه بر پدیده‌ی بیولوژیکی‌ای نظیر رابطه‌ی جنسی، مناسبات قدرت بار شده است. مرد، به هیچ وجه فراموش نمی‌کند که به هوای پیروزی بر زن، اقدام به تماس جنسی می‌کند. در همین راستا، یک عادت بسیار قوی ایجاد شده است. عبارت‌های فراوانی ایجاد شده‌اند: حکایات و ضرب‌المثل‌های بی‌شماری نظیر «ترتیبش را دادم»، «کارش را تمام کردم»، «ماده‌سگ»، «بگذار شکمش همیشه آستن باشد و پُشت او جای کتک!»<sup>446</sup>، «فاحشه، روسپی»، «پسرکی مثل دختر»<sup>447</sup>، «اگر دخترت را به حال خود رها کنی، یا با دُهل زن فرار خواهد کرد یا با سُرنازن!»<sup>448</sup>، «زودتر سرش را به جایی بند کن!»<sup>449</sup> بازگو می‌شوند. چگونگی مؤثر بودن سکسوالیته و روابط قدرت در جامعه، امر بسیار آشکاری است. این واقعیتی جامعه‌شناختی است که امروزه هر مرد از حقوق بسیاری بر زن برخوردار است که «حق گشتن» از جمله‌ی آن‌هاست؛ این «حقوق» هر روزه اجرا می‌شوند. اکثریت قریب به اتفاق روابط، دارای کارا کتر آزارسانی و تجاوزند.

در چارچوب اجتماعی، خانواده به‌مثابه‌ی دولت کوچک مرد ساخته شده است. اینکه نهادی به نام خانواده در طی تاریخ تمدن، از رهگذر شیوه‌ی کنونی همیشه مکمل تر گشته است، به سبب نیروی بزرگی می‌باشد که به دستگاه‌های قدرت و دولت می‌بخشد. اولاً، خانواده به‌واسطه‌ی آنکه در پیرامون مرد به حالت قدرت درمی‌آید، به سلول جامعه‌ی دولت مبدل می‌گردد. دوم اینکه، فعالیت بی‌حد و مرز و بلاعوض زنان تحت ضمانت گرفته می‌شود. سوم اینکه، کودکان را پرورش می‌دهد و نیاز به جمعیت را برآورده می‌سازد. چهارم اینکه، به‌مثابه‌ی مدل نقش‌آفرین، «بردگی و فرومایگی» را در سرتاسر جامعه شیوع می‌بخشد. خانواده، با این محتوای خویش، در اصل یک ایدئولوژی است. نهادی است که ایدئولوژی خاندانی در آن حالتی کارکردی یافته است. در خانواده، هر مردی خویش را همانند صاحب یک «خان‌نشین» تصور می‌کند. آنچه باعث می‌شود تا خانواده یک واقعیت بسیار مهم تلقی گردد، ناشی از تأثیرگذاری فراوان این ایدئولوژی خاندانی است. به میزانی که در یک خانواده زن و فرزند بیشتری وجود داشته باشد، مرد کسب اعتماد و شرف می‌نماید. اینکه خانواده با وضعیت موجودش به‌عنوان یک نهاد ایدئولوژیکی ارزیابی گردد نیز مهم است. اگر زن و خانواده را با وضعیت موجودش از زیر سلطه‌ی سیستم تمدن، قدرت و دولت بیرون آورید، موارد بسیار اندکی تحت نام نظام باقی می‌ماند. اما بها و تاوان این شیوه، شیوه‌ی هستی «الم‌بار، محرومانه، زبونانه و شکست‌آمیز» نهفته در حالت جنگی با شدت میانه، مستمر و پایان‌ناپذیر است که زنان تحت سیطره‌ی آن می‌باشند. انگار «انحصار مرد» بر روی جهان زن، دومین زنجیر انحصار موازی و مشابه با انحصارات سرمایه است که در طول تاریخ تمدن بر روی جامعه برقرار نموده‌اند؛ و صدالبته قوی‌ترین و کهن‌ترین انحصار هم هست. ارزیابی هستی زن به‌صورت کهن‌ترین جهان مستعمره، موجب دست‌یابی به نتایجی واقع‌گرایانه‌تر خواهد گشت. شاید هم صحیح‌ترین عبارت این باشد که آن‌ها را قدیمی‌ترین خلق استعمارشده‌ای بنامیم که به سطح ملت نرسیده‌اند.

مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، علی‌رغم تمامی بزرگ‌ها و پیرایه‌های لیبرالی، همان‌گونه که موقعیت به‌جامانده از گذشته را آزاد و برابر ننموده است، وظایفی ضمیمه بر آن بار نموده و زن را تحت موقعیتی دشوارتر قرار داده است. موقعیت‌هایی همچون کارگر، کارگر خانه، کارگر بدون دستمزد، کارگر معطف و خدمتکاری، نشان از حادث‌تر شدن وضعیت دارند. به‌ویژه استثمارش را در مقام جلوه‌فروش‌ترین<sup>450</sup> موجود و ابزار تبلیغات تجاری<sup>451</sup>، تعمیق بخشیده‌اند. حتی بدنش نیز به‌منزله‌ی ابزار متنوع‌ترین استثمارها، در سطح کالای اغماض‌ناپذیر سرمایه نگه داشته می‌شود. ابزار تحریک مستمر در امور تبلیغاتی است. خلاصه اینکه، فایده‌بخش‌ترین نماینده‌ی بردگی مدرن است. آیا می‌توان کالایی را تصور نمود که هم ابزار لذت‌بی‌پایان بوده و هم ارزشمندتر از برده‌ای باشد که منفعت سرشاری را با خود به‌همراه دارد؟

معضل [از دیداد] جمعیت ارتباط تنگاتنگی با جنسیت‌گرایی، خانواده و زن دارد. جمعیت افزون‌تر، به معنای سرمایه‌ی بیشتر است. «زن خانه‌دار» کارخانه‌ی جمعیت‌سازی است. می‌توان آن را کارخانه‌ی تولید بارزترین کالاهای مورد نیاز نظام، یعنی «بچه»<sup>452</sup>ها، نیز بنامیم. متأسفانه تحت تأثیر حاکمیت انحصارگرایانه، خانواده به‌سوی این وضعیت سوق داده شده است. در حالی که تمامی رنج و دشواری‌ها بر دوش زن نهاده شده، ارزش کالایی [آن] نیز با ارزش‌ترین هدیه برای نظام است. جمعیت رو به تزاید، بیشتر از همه برای زنان زیان‌بار می‌باشد. در ایدئولوژی خاندانی نیز این‌گونه است. خانواده‌گرای به‌منزله‌ی عزیزترین و برگزیده‌ترین ایدئولوژی مدرنیته، آخرین مرحله‌ی موجودیت خاندان‌گرایی است. تمامی این موارد، بیش از پیش با ایدئولوژی «دولت-ملت» گرای درمی‌آمیزد. چه چیزی می‌تواند ارزشمندتر از پرورش مستمر فرزندان برای دولت-ملت باشد؟ جمعیت هر چه بیشتر دولت-ملت، به معنای توان و نیروی بیشتر است. پیداست که در بنیان انفجار جمعیت، منافع حیاتی «سرمایه‌ی متراکم و انحصارات مردانه» وجود دارد. سختی، غم و غصه، دوندگی، آلام، اتهامات، محرومیت و گرسنگی سهم زنان است؛ و لذت و سود آن نیز

<sup>444</sup> در متن Becerdim آمده است؛ خرابش کردم؛ از عهده‌اش برآمدم؛ از پیش برآمدم؛ منظور حنک عفت است.

<sup>445</sup> در متن Kancık آمده که هم به معنای حیوان ماده است و هم ماده‌سگ.

<sup>446</sup> در متن ضرب‌المثلی با این مضمون آمده! Kamında sıpayı, sırtında sıpayı eksik etme! درین‌نکن کز لاغ را از شکم و چماق را از پشتش! این مثل نشانه‌ی مشروعیت‌بخشی به بزرگی و ابزارشدگی زن و خشونت علیه اوست از جانب نظام مردسالار.

<sup>447</sup> در متن اصطلاح kız gibi oğlan آمده است؛ پسرک دخترمانند؛ Oğlan هم به معنای پسر بالغ، پسرک و هم به معنای غلام‌بچه‌ای است که از طرف مردان مورد استفاده‌ی جنسی قرار می‌گیرد.

<sup>448</sup> Kızını serbest bırakırsan, ya davulcuya ya zurnacıya kaçır! کنایه از بی‌اعتمادی نسبت به دختران و زنان!

<sup>449</sup> در متن başını hemen bağlamak یعنی در سنین کم به شوهر دادن!

<sup>450</sup> در متن واژه‌ی انگلیسی (magazinel) آمده است / Magazine: ماگازین به نشریات رنگارنگ و مصوّری گفته می‌شود که هدف آن تبلیغات تجاری، پرداختن به جنجال‌های زندگی شخصی هنرمندان، سیاست‌مداران، ورزش‌کاران و عموماً اقدار شهر و مرفه است؛ مجله‌ی عامه‌پسند تصویری؛ نشریاتی که پر از عکس و تصاویر سرگرم‌کننده‌اند. به معنای معارف، دکان و جعبه‌ی فشنگ نیز هست (که در این معنا واژه‌ی ماگازین در فارسی نیز راه یافته است). به همین دلیل در اینجا واژه‌ی جلوه‌فروش را در مقام معادل آن مناسب‌تر یافتیم.

<sup>451</sup> Réclame: رکلیم (Reklam)، آگهی، آگهی تجاری؛ تبلیغ / Reklâmıcılık: امور تبلیغاتی

<sup>452</sup> Döl: نسل، سلاله



برای «آقای وی و سرمایه‌دار. در تاریخ، هیچ عصری به اندازه‌ی عصر کنونی، نیرو و آزمون استفاده از زنان به صورت یک ابزار استثمار همه‌جانبه را نشان نداده است. زنان به منزله‌ی «ولین و آخرین مستعمره»، در خطرناک‌ترین لحظه‌ی تاریخ به سر می‌برند.

حال آنکه زندگی مشترکی که با زنان و از طریق فلسفه‌ی سرشار از آزادی، برابری و دموکراسی ریشه‌ی ساماندهی و تنظیم شود، توانایی تحقق زیبایی، نیکی و درستی را در عالی‌ترین سطوح داراست. شخصاً معتقدم که در موقعیت‌های موجود، حیات با زنان بسیار مسئله‌دار است و به همان میزان زشت، پلید و اشتباه. زندگی با زنان در موقعیت کنونی، امری است که از زمان کودکی بدین سو جسارت انجام آن در من بسیار ضعیف بوده است. آنچه مطرح است، شیوه‌ی حیاتی است که غریزه‌ی بسیار نیرومندی همچون غریزه‌ی جنسی را زیر سؤال می‌برد. غریزه‌ی جنسی جهت تداوم حیات است. یک محصول خارق‌العاده‌ی طبیعت است که بایستی قداست داشته باشد. اما انحصارگری مرد و سرمایه، زنان را چنان آلوده نموده که این استعداد خارق‌العاده‌ی طبیعت را به یک نهاد تولید کالا نظیر «کارخانه‌ی زاد و ولد» - آن‌هم با پست‌ترین وضعیت - متحول ساخته است. با این کالاها جامعه را زیر و زبر کرده و محیط زیست نیز تحت فشار جمعیت هر لحظه فرومی‌باشد (فعلاً جمعیت آن شش میلیارد است؛ به محیط‌زیستی بیاندیشیم که با سرعت کنونی جمعیتی ده و یا پنجاه میلیارد نفری در آن زندگی کند). بی‌گمان صاحب فرزند شدن از زن، ماهیتاً پدیده‌ی مقدس است؛ نشانه‌ی این است که حیات نابود نخواهد شد. احساس ابدیت را ایجاد می‌کند. آیا احساسی ارزشمندتر از این می‌تواند وجود داشته باشد؟ هر نوع [موجودی]، در شور و اشتیاق آن به سر می‌برد تا خویش را از راه این واقعیت به ابدیت و ناکارآمدی بسپارد. و به‌ویژه این امر در انسان امروزی در سطحی زیسته می‌شود که به قول یک ترانه‌سرا «بلای جان ماست، دُزیه‌ی ما»<sup>457</sup> نمی‌توان منکر شد که دیگرار با بی‌اخلاقی، اشتباه‌آمیزی و کراحت عظیم انحصارگری مرد و سرمایه‌ی مواجهیم که با طبیعت اول و دوم مغایرت دارد.

چیزی که به دست انسان بر ساخته شده، به دست انسان می‌تواند فروپاشیده شود. در اینجا نه یک قانون طبیعت مطرح است و نه یک سر نوشت. موردی که مطرح است تنظیمات منفور انحصاراتی است که نظم زندگی سرطانی و هورمونی «شبکه و مرد حقه‌باز و نیرومند» را تشکیل می‌دهد. همیشه ژرفای معنایی عالی‌ترین جفت حیات موجود در کیهان (تا آنجا که کشف شده) را در عمق وجود احساس نموده‌ام. شهادت آن را نشان دادم که پیش از هر نوع رابطه‌ی با زن، ابتدا اهمیت اندیشیدن و [سپس] بر طرف‌سازی هر تخریبی که در هرجا، هر زمان و به هر مقداری که وجود داشته باشد را قرار دهم. بی‌شک زنی که توانمند، متفکر، قادر به تصمیم‌گیری «یک، زیبا و صحیح» باشد و بدین ترتیب بتواند از من گذار نماید، مرا در حیرت و انهد و مخاطبم باشد، یکی از اساسی‌ترین دغدغه‌های فلسفی‌ام می‌باشد. اعتقاد همیشگی‌ام این بوده که رمز و رازهای جریان حیات موجود در کیهان، در کنار این زن با «بهترین، زیباترین و صحیح‌ترین» و جوش معنا خواهد یافت. اما همیشه نیز به اخلاقم اعتماد داشتم؛ همان اخلاقی که هیچ مردی قادر به رعایت آن نیست و به هیچ وجه با توسل به کالای «مرد و سرمایه‌ی حاضر در مقابل، شیوه‌ی هستی‌ام را با «عروس هزار داماد»<sup>458</sup> سهیم نمی‌گرداند. بنابراین اصطلاح «ژینتولوژی»<sup>459</sup> (ژن‌شناسی) بهتر و فراتر از فمینیسم می‌تواند هدف را برآورده سازد.

## ۸. جامعه و مسئله‌ی شهرنشینی

نام دیگر تمدن، مدنی شدن<sup>456</sup> است که در زبان عربی به معنای شهری شدن [یا شهرنشینی] می‌باشد. معضلات ناشی از شهرنشینی کمتر و کم‌اهمیت‌تر از معضلات اکولوژیک نیستند. امروزه یکی از منابع بنیادین تهدید زندگی اجتماعی است. چه چیزی شهر را به چنین حالتی درآورده است؟

با یک نگرش خطی، فرمول «شهر = طبقه = دولت» می‌تواند مسئله را ساده نماید. اما ژرفای معنا و چندوجهی بودنش را تضعیف می‌گرداند. انسان‌ها همانند روستاسازی، احداث شهر را نیز مطابق با طبیعت جامعه طرح‌ریزی و اجرا نموده‌اند. شهر در رأس مکان‌هایی می‌آید که هوش اجتماعی در آن تراکم می‌یابد. شهر، استعداد هوشی را در انسان تحریک و شکوفا می‌نماید. عقل، یک سیر پیشرفت بسیار مرتبط با شهر را طی نموده است. شهر مکانی است که انسان‌ها در آن متوجه گذشته‌اند و نیرویشان قادر به انجام چه چیزهایی می‌باشد. سبب احساس امنیت می‌گردد. شخصی که اعتماد به نفس دارد، به‌صورتی عقلانی‌تر<sup>457</sup> می‌اندیشد. اندیشه، راهگشای اکتشافات نوین می‌شود. روش‌ها و فناوری‌های افزایش تولید را پدید می‌آورد. انسانی که این‌ها را آموخته، شهر را به عنوان سرچشمه‌ی نور تلقی کرده و همیشه خواسته است تا به سوی آن بشتابد. رشد شهر در پیرامون معابد، با این امر مرتبط است که معابد در زمان خویش، محل گردهم‌آیی خرده‌ها و ارواح مقدس بوده‌اند. جامعه خرد و هویتش را در آنجا بیشتر کشف کرده و می‌آفریند. مواردی که از آن سخن می‌گویم، فرضیه‌های نیرومندی به نفع شهرند.

همانند هر واقعیتی، روی دیگر شهر نیز همگام با ظهورش خود را نشان داد: تکوین طبقات و دولت. بنیان مادی طبقاتی شدن، بی‌گمان مولدبودن فراینده است. برخی از صاحبان عقل رو به رشد شهر، به تجربه آموختند که اگر شمار انسان‌ها را بیافزایند و در زمین‌های حاصلخیز به کار وادارند، می‌توانند انسان‌ها را چندین برابر سیر کنند. چیزی که باقی ماند، برقراری این نظم و سازوکار بود. نظم، دولت است که عبارت از نوعی انحصار می‌باشد. این سازمان نظم نوین اگرچه در سطح شهر بوده، ولی پیداست که به‌مثابه‌ی انحصار زراعی ظهور کرده است. شهرهای سومری در این خصوص همه‌چیز را توضیح می‌دهند. بسیاری از تمدن‌هایی نظیر مصر و هاراپا به هنگام ظهورشان، انحصاراتی زراعی و دستگاه‌های تنظیم تولید بودند. هنگامی که به سطح تولید کافی و محصول مازادی رسید که حداقل یک برابر بیشتر از کارکنان است، بدان معناست که بنیان مادی دولت پدید آمده است. پدیده‌ای که دولت نامیده می‌شود، در واقع عبارت است از کسانی که با استفاده از اضافه تولید، معاش‌شان را تأمین می‌نمایند. اگر دولت، «سازمان گردآورنده‌ی مازاد» نامیده شود، می‌تواند تعریف بامعناتری باشد. شهر، برای این امر نیز مکان مناسبی است. چنین مناسباتی در جامعه‌ی قبیله‌ای و روستایی به‌غایت دشوار می‌باشند. ساختار قبیله و روستا برای این امر مساعد نیست. در پس «ظهور دولت در شهر» همین واقعیت نهفته است. بدین ترتیب، انسانیت در شهر با پدیده‌ی استثمار مواجه می‌گردد. با شکلی از مناسبات آشنا می‌شود که آن را نمی‌شناخت. نام هنر نوین، دیگر «دولت‌گرایی»<sup>458</sup> است. کسی که آن را در دست

<sup>453</sup> "Başımızza bela dölümüz bizim"

<sup>454</sup> Yedi kocalı Hümmüz: هرگز نود هزار شوهری! شکل عمداً اغراق‌گشته‌ی این مثل ترکی است. هرگز نود هفت شوهری! حکایت آن مربوط به زنی در دربار عثمانی است به نام هرمز که هم‌هنگام با هفت نفر ازدواج کرده و با توسل به دسیسه و حقه‌بازی این موضوع را از شوهرانش که در دربار به سر می‌برده‌اند پنهان نموده و همزمان با همه‌ی آن‌ها ارتباط داشته است. بر این اساس کتابی نوشته شده و فیلمی نیز در ترکیه ساخته شده است؛ کتابه از ارتباط‌های بی‌دیوار و نامشروع است و بر فاحشگی هنرمندانه و توأم با دسیسه اطلاق می‌گردد. در مقام معادل اصطلاح عروس هزار داماد را مناسب‌تر یافتیم. چنانچه حافظ شاعر می‌گوید: «مجو درستی عهد از جهان سست نهاد که این عجزه، عروس هزار داماد است!»

<sup>455</sup> در متن ترکی اصطلاح Jineoloji آمده است که عین تلفظ آن را در برگردان نیز به کار بردیم (در کردی نیز به‌صورت Jineoloji است) / در زبان کردی «ژین یا ژیان» به معنای زندگی و «ژن» نیز به معنای زن است که این نکته بازتابی از ماهیت زندگی‌محور زنان است. کلمات ژن و ژنتیک نیز از مشتقات همان واژه‌ی کردی‌اند. / در خود متن نیز به‌صورت jineoloji (kadm bilimi) به کار رفته یعنی ژینتولوژی (ژن‌شناسی) و نباید با مواردی نظیر Genealogy یعنی تبارشناسی اشتباه گرفته شود.

<sup>456</sup> medenileşme که واژه‌ی مدنی عربی است و به‌معنای شهری؛ شهرنشینی؛ منسوب به مدینه یا شهر / در زبان کردی نیز کلمه‌ی «هشارستایت» به کار می‌رود که به همان معناست. در زبان عربی کلمه‌ی «حضاره» معادل تمدن کاربرد دارد.

<sup>457</sup> Rational: عقلی، معقول، مبتنی بر خرد

<sup>458</sup> Devletçilik

داشته باشد، قادر به چه‌ها که نخواهد بود! دروازه‌های معظم بر روی کسب منفعت گشوده می‌شود. حتی رنجبر برده نیز متوجه شده که در وضعیت بیکاری دولتی، [زندگی‌اش] آسوده‌تر و امن‌تر از گذشته می‌باشد. اگر کار و فعالیتش به‌تمامی با زور مرتبط دانسته شود، مبالغه‌گری خواهد بود. داستان ظهور شهر، کمابیش بدین گونه است.

شهر اگرچه دارای برخی مسائل (سازمان استثمار و زورمندان) است، اما در امر پیشرفت عقلانی جامعه، گامی انقلابی برمی‌دارد. در اندیشه‌ی ارسطو، بزرگی شهر از حیث جمعیت ایده‌آل، پنج‌هزار نفر است. شهرهای دوران احداث [شهر] نیز عمدتاً چنین جمعیتی دارند. ترکیب انسانی نوینی مطرح است. جامعه‌ی قبیله‌ای پشت سر نهاده شده است. افرادی که از قبایل و تبارهای متفاوتی هستند، با پیوندی که آن را شهروندی<sup>459</sup> شهر می‌نامیم، با همدیگر مرتبط می‌شوند. «خلق شهر»، «هم‌شهریان» و «اهالی شهر»<sup>460</sup> تشکیل می‌شوند. این رویداد نشان می‌دهد که جامعه غنی گشته است. شهر با این حالت خویش، ابزار پیشرفت است. منشأ یک معضل جدی نیست. در تمامی اعصار اولیه - به‌غیر از برخی ادوار بابل و روم - شهری که معضل جمعیت داشته باشد، چندان دیده نمی‌شود. برتری اجتماعی‌اش همیشه بر جذابیتش می‌افزاید. در حالی که مدل سومری به‌من آسا تکثیر می‌یابد، مصر اقدام به ساخت شهرهایی اندک و مطابق با ماهیت خویش می‌نماید. در واقع تمدن مصری به‌مثابه‌ی تمدنی نیمه‌شهری و نیمه‌روستایی، در تاریخ بی‌نظیر است. تجارت و صنعت‌گری بسیار پیشرفت می‌نماید. راه‌ها، معماری، ورزش، هنر، سازه‌های کاخ و ساختار پیرامون معبد، به‌سوی بافت‌های نوین توسعه می‌یابند. شهرهای بسیاری نیز در اطراف پادگان‌های<sup>461</sup> نظامی ساخته می‌شوند. به‌ویژه پادگان‌های رومی هر کدام یک هسته‌ی شهری‌اند. تاریخ‌نگاران می‌گویند که طی این دوران در مقابل تقریباً هر ده روستا یک شهر وجود داشته است. یعنی بین‌شان رابطه‌ای همزیستانه یا سمیوتیک (فایده‌رسانی متقابل) وجود دارد. پیداست که بین شهر و روستا نیز مشکلی وجود ندارد.

رُم، آخرین شهر باشکوه عهد باستان، شاید هم تمامی معضلات آن عصر را در درون خویش می‌پروراند. این امر، رُم را هم به‌صورت باشکوه‌ترین و هم مسئله‌دارترین شهر تمدن درآورد. در رُم، مواجه شدن با تمامی طبقات و اجتماعات (آریستوکراسی، بورژوازی، بردگان، پرولترهای لُمن، هر نوع گروه انتیک، همه نوع گروه‌های اعتقادی و هر نوع نژاد) امکان‌پذیر بود. طبقات و اجتماعات کهن به‌صورت «بقایا» و نمونه‌های جدید به حالت «جنین» باز نمود می‌یافتند. از طرف دیگر مواجه شدن با همه‌نوع اخلاق، سیاست و شکل مدیریتی نیز ممکن بود. تمامی نمونه‌های پادشاهی، جمهوری و دموکراسی (در سطح امپراطوری) مورد آزمون قرار می‌گرفتند. بقایا و حالت جنینی نمونه‌ی تمامی علوم، هنرها، فلسفه‌ها و ادیان نیز قابل مشاهده بود. رُم حقیقتاً هم شهری جهانی<sup>462</sup> (Oikoumene) بود. یک معنای عبارت «تمامی راه‌ها به رُم ختم می‌شوند» نیز همین واقعیت بود. بازتاب‌دهنده‌ی اوج تمدن مرکزی سه هزار و پانصد ساله بود. فروپاشی‌اش نیز به‌شکلی در خور شکوهش رخ داد. مسیحیان به‌مثابه‌ی طبقه‌ی محرومان، و گروه‌هایی که هنوز اتنیسیته‌شان توان خویش را حفظ نموده بود (اگر بر اینان عنوان بربر اطلاق گردد، نوعی فریب‌خوردن در برابر اصطلاح‌شناسی تمدن است) به‌منزله‌ی دو نیروی بزرگی که همچون بلا بر سر تمدن فرود آمدند، به‌صورت موج‌هایی از درون و برون، فرجام شهر را رقم زدند. سال ۴۷۶ ب.م تنها تاریخ فروپاشی یک شهر، یعنی رُم نبود؛ بلکه تاریخ فرسودگی، ویرانی و فروپاشی تمدن سه هزار و پانصد ساله‌ی اعصار اولیه و باستان در یک شهر بود!

دورانی که قرون وسطی نامیده می‌شود، از نقطه‌نظر شهرنشینی هیچگاه به گرد پای عهد باستان نرسید. شهرهای قرون وسطی با قلاع و باروهایش، به‌گونه‌ای یکنواخت و بسیار کوچک آغاز شدند. شهرهای قرون وسطی به‌نوعی قرارگاه‌های فتوالیسم و امیرنشینی بودند. به‌واسطه‌ی گردآمدن شمار اندکی صنعت کار و خدمتکاران کاخ در اطرافشان، پتانسیل توسعه را با خود به‌همراه داشتند. اگرچه طبقه‌ی تجار سرعت اولیه‌ای را جهت رشد و شکوهمندی از خود نشان داد نیز، دشوار است به سازه‌هایی شهری برخورداریم که به پای نمونه‌های بازممانده از گذشته‌ی دورتر نظیر رُم، اسکندریه، انطاکیه، دارا-نصیبین، و اورفا-آدسا<sup>463</sup> برسند. اگر از نظر رشد عددی از آن‌ها گذار نمایند نیز از حیث معماری و کارکرد (معبد، تئاتر، مجلس، آگورا<sup>464</sup>، میدان اسب‌دوانی<sup>465</sup>، آملی تئاتر، حمام، کانالیزاسیون، کارگاه و بناهایی مشابه آن) به هیچ وجه به شکوه نمونه‌های قدیمی دست نیافتند. قرون وسطی چیزی همانند تمدن و شهرهایی خیمه‌آسا بود که بر روی ویرانه‌های اعصار اولیه و باستان برپا گشته بودند. شهر هنوز از موقعیت برتری بایی بر مناطق روستایی و دهات به‌دور بود. شهرها به‌نوعی همانند جزیره‌های کوچکی در میان اقیانوس تشکل‌های روستایی بودند. اگرچه تضادهای قدرت [مدارانه] و طبقاتی را در ساختار خویش داشتند نیز، در موقعیتی نبودند که معضلات زیست‌محیطی را پدید آورند. نظام عمومی تمدن، به سبب انحصارات سرمایه آهسته‌آهسته محیط‌زیست را می‌جوید و رو به زوال می‌برد. شوره‌زار شدن زمین‌ها با انحصارات زراعی مرتبط بود. این وضعیت تا اواخر قرن ۱۸ ادامه یافت و مشکلات را دشوارتر ساخت.

بحران اصلی شهرنشینی در دوران انقلاب صنعتی قرن ۱۹ و به‌مثابه‌ی اثر صنعت‌گرایی ظهور یافت. این امری تصادفی نبود؛ بلکه مرتبط با سرشت جامعه‌ستیز صنعت‌گرایی بود. مهم‌ترین جنبه‌ی شهر که از نقطه‌نظر اکولوژیکی معضل‌ساز بود، داشتن دیالکتیکی گسلیده از محیط‌زیست بود. حیات روستایی، ارتباط مستقیمی با محیط‌زیست دارد. [حیات روستایی]، با همه چیز خویش بدان وابسته بوده و آگاه است که محصول آن می‌باشد. گویی به زبان محیط‌زیست با حیوانات و گیاهان سخن می‌گوید و بدین ترتیب به حیات خویش تداوم می‌بخشد. زبانی مشترک، یعنی زبان زراعت، تشکیل شده بود. شالوده‌ریزی جامعه، تأثیر عمیق این زبان را با خود به‌همراه داشت. در شهر وضعیت بالعکس آن بود؛ شهر به تدریج از زراعت و محیط‌زیست می‌گسست. زبان جدیدی زبان شهر را پدید می‌آورد. عقلانی‌تری جداگانه دارد. توجهش نسبت به خرمدندی محیط‌زیست به تدریج رو به ضعف می‌نهد. زبان شهر، زبانی است مربوط به تجارت، صنعت، صنایع، و امور پولی. عقل و علم این‌ها را تشکیل داده؛ از جانب این‌ها تشکل می‌گردد. پیشرفت دیالکتیکی تازه‌ی زبان این گونه است. آشکار است که در اینجا زبان و ذهنیت متناقضی مطرح است که با ازخودبیگانگی آکنده شده است. شهرنشینی آن دوران، جامعه‌ی غیرشهری قدیمی و لهجه‌ها و فرهنگ‌های رایجی که باز نمودگر اجتماعات کلانی، قبیله‌ای، عشیره‌ای، قومی و

<sup>459</sup> واژه‌ی Vatandaşlık در ترکی به معنای هم‌بمنی و هم‌وطنی است؛ معادل Citizenship در انگلیسی؛ تابعیت.

<sup>460</sup> در متن واژه‌ی Bajariler آمده که به معنی اهالی شهر است. کلمه‌ای مرکب است، متشکل از واژه‌ی گریدی Bajar به معنای شهر و پسوند جمع ترکی ler. که منسوبیت را می‌رساند.

<sup>461</sup> Garrison (معادل Garnizon در ترکی)

<sup>462</sup> در متن Eklimenik (evrensel) آمده است.

<sup>463</sup> امروزه شهرهای رُم در ایتالیا، اسکندریه در مصر، انطاکیه در ترکیه، نصیبین در شمال کردستان و از توابع ماردین (مردین، مهردین) و اورفا نیز در منطقه‌ی خزان شمال کردستان هنوز شکوه تاریخی خویش را حفظ می‌نمایند.

<sup>464</sup> Agora: واژه‌ی یونانی به معنی میدان خلق؛ محلی که در یونان باستان خلق جهت بحث درباره‌ی امور مختلف در آن گرد می‌آمدند. مکانی رویار بود که در شهرهای یونانی جهت جلسات شهروندان از آن استفاده می‌شد.

<sup>465</sup> Hippodrome: هیپودروم؛ میدان اسب‌دوانی و ارایه‌رانی در یونان و روم باستان.

روستایی‌اش می‌باشند را در اندرون‌های خویش می‌گیرد. زبانی مختص به خویش را در حوزه‌ی علم، هنر، دین و فلسفه نیز پدید می‌آورد. از نقطه‌نظر طبقاتی، دو رده‌ی اصلی دیگر تحت عنوان «آریستوکراسی» و «سایرین» تشکیل یافته بود. شهرسازی و شهری‌بودن<sup>۴۶۶</sup> هنوز استحکام نیافته بود. در وضعیت تداوم جامعه‌ی عمومی بود.

قرن ۱۹ و ۲۰ این توازن تاریخی را به تمامی برهم زد. بدون شک، این وضعیت به یک‌باره پیش نیامد. ترقی مجدد شهرها (ونیز، جنوا، فلورانس، میلان و سایر شهرها) در سده‌های ۱۰ الی ۱۶ در شبه‌جزیره‌ی ایتالیا، بیانگر انتقال انقلاب تجاری به اروپا طی سده‌ی ۱۳ از طریق ایتالیا است. شهرهای ایتالیا تلاطم‌داری مرحله‌ی مذکور را برعهده گرفته‌اند. درصدد برآمده‌اند تا از راه رنسانس، مجدداً به پیروی از رُم، بزرگ شوند. رقابت بسیار شدیدی در درون شهر و در میان شهرها صورت می‌گیرد. آنچه روی می‌دهد، منازعه بر سر پیشاهنگی جهت مرحله‌ی نوین تمدن است. گویی تمامی حیات کهن، مجدداً احیا می‌گردد. اما شرایط نوین آن را دگرگون خواهد ساخت. از راه تقلید نمی‌توانستند رُم [نوبنی] را بیافرینند. تنها می‌توانستند به کپی‌های کمرنگ رُم دست یابند. آزمون «پادشاهی و دولت-ملت» مرکزی نیز به موفقیت دست نمی‌یافت. اما این امر جای بحث ندارد که شهرهای ایتالیا در قرون ۱۰ الی ۱۶ به واسطه‌ی رنسانس، تمدن اروپا را رهبری نمودند. هم در مقام کلیسا (کاتولیک جهانی)<sup>۴۶۷</sup> و هم به منزله‌ی گرایش لائیک و سکولار، این نقش را ایفا کردند.

انقلاب شهری آلمان در نخستین دوره با «اتحاد شهرهای هانساتیک»<sup>۴۶۸</sup> (حدوداً ۱۲۵۰ الی ۱۴۵۰ م) آغاز گشت و انقلاب تجاری‌شان را تحقق بخشیدند. دوره‌ی دوم (۱۴۰۰ م) با مرحله‌ی مانی‌فاکتوری [یا تولید دستی] بارز می‌گردد. کنفدرالیسم شهری، مبارزه‌ی شدیدی را در مقابل مرکزی‌شدن انجام می‌دهد. این مبارزات و قیام‌ها که گروه‌های بسیاری از دهقانان و نیمه‌کارگران و اساساً دسته‌های صنعت کار در آن‌ها ایفای نقش نمودند، حدود چهارصد سال به درازا کشیدند. پس از مرحله‌ی بسیار خونین، این اولین آزمون‌های کنفدرالیسم دموکراتیک شهری و روستایی به دلایل بسیاری (اعم از ایدئولوژیک، سازمانی و رهبری) در برابر گرایش «هنرشی و دولت-ملت» مرکزیت‌گرا طعم شکست را چشیدند. اگر دچار شکست نمی‌گشتند، شاید تاریخ اروپا به گونه‌ای متفاوت رقم می‌خورد. آلمان فدرال امروزی، از حیث تکاملی، دگرذیبی تدریجی بسیار آهسته‌ای از فاشیسم دولت-ملت بورژوازی به مدل کهن صورت می‌دهد. اما نه به صورت کنفدرالیسم دموکراتیک، بلکه به شکل فدرالیسم بورژوازی.

انفجار اصلی را شهرهای هلند و انگلستان صورت دادند. بر خورداری از موقعیت توأمان و پُر وزنه‌ی مرکزیت جهت سه انقلاب، در این امر ایفای نقش نمود. انقلاب‌های تجاری، مالی و صنعتی اساساً در آمستردام و لندن به پیروزی دست یافتند. فدرالیسم کمونال، در هر دو کشور نیز به راحتی سرکوب گردید. خلق سایر شهرها و روستاها، به آسانی در برابر مرکز و دولت-ملت تسلیم نگردیدند. جهت این امر، انقلاب‌های قرن ۱۶ و ۱۷ هلند و انگلستان لازم بود. آمستردام در قرون ۱۷ و ۱۸ و لندن نیز در قرون ۱۹ و ۲۰ شهرهای پیشاهنگ این مراحل انقلابی بودند. هر دو شهر نیز مراکز دنیای عصر نو بودند. نظام تمدن مرکزی جهان را که دچار تحولی عظیم گشته بود، مدیریت می‌نمودند. مراکز نیروی هژمونیک بودند. جمعیت و چالش‌هایشان به سرعت رو به افزایش گذاشت. ساختار سرطانی اصلی شهر، در این دوران آغاز گردید. به ترتیب با ساختار بیمار خویش در فرانسه، ایالات متحده‌ی آمریکا، اروپای شرقی، روسیه، خاور دور، آمریکای لاتین، خاورمیانه و آفریقا سربر آوردند. قرن بیستم، «مقطعی زمانی» بود که شهر آغاز به کسب برتری قطعی در تاریخ می‌نمود. پارادایم شهری کاپیتالیستی، نقش اول را از دست جهان پارادایماتیک تمدن کهن و همراه با آن جهان روستایی کمونال - که دوازده هزار سال تداوم داشت - می‌ستاند. شهر دیگر تنها مرکز تجاری، مالی و صنعتی نبود؛ بلکه در عین حال مرکز هژمونیک یک جهان‌بینی کامل نیز بود. این پارادایم از طریق بیمارستان‌ها و زندان‌هایش، به‌ویژه از راه دانشگاه‌ها و آشیانه‌های علم آکادمیک و با توسل به طبقات و بروکراسی‌اش سعی می‌نمود با دیدگاه پوزیتیویستی مطلق به جای جهان‌بینی معادشناسی<sup>۴۶۹</sup> (آخرت، آخرت) محور قدیمی، سلطه‌ی خویش را برقرار نماید. در واقع پوزیتیویسم، دین تازه‌ی طبقه‌ی بورژوا بود. اما عرضه‌ی خویش از طریق پوشیدن نقاب «علم‌گرایی» را (با بهره‌گیری از علوم که اهمیت فزاینده‌ای یافته بودند)، عملی تر و موفقیت‌آمیز تر می‌دید.

به واسطه‌ی این ساختار شهرها، جامعه حقیقتاً دچار سرطان اجتماعی شد. حتی ارسطو نیز شهری ده‌هزار نفری را تصور نکرده بود. شهری صد هزار نفری، یک میلیون نفری، پنج میلیون نفری، ده میلیون نفری، پانزده میلیون نفری، بیست میلیون نفری و هدهمند در راستای بیست و پنج میلیون نفری! این به غیر از یک رشد سرطانی واقعی چه می‌تواند باشد؟ تنها برای تغذیه‌ی چنین شهری، می‌توان یک کشور متوسط را همراه با محیط‌زیستش در مدت‌زمانی کوتاه نابود ساخت. این رشد، حاوی هیچ منطقی نیست. آشکار است که جز تخریب طبیعت جامعه و شهر، و همراه با آن تخریب طبیعت اول پیامد دیگری نخواهد داشت. هیچ کشور و محیط‌زیستی، همراه با خلقتش نمی‌تواند این رشد و حجم را به مدتی طولانی تحمل نماید. دلیل اصلی تخریب محیط‌زیست همین رشد سرطانی است. دیگر یک شهر، کشور خویش را همراه با خلقتش اشغال کرده، تحت استیلا درآورده، تخریب گردانیده و چنان است که گویی استعمار می‌نماید. نیروی استعمارگر جدید، شهر است. انحصارهای تجاری، مالی و صنعتی گلوبال، در شهرها هستند؛ پایگاه «مرکز خرید»های<sup>۴۷۰</sup> آن‌هاست. تدابیر امنیتی این مراکز بزرگ خرید که بسیار شدیدتر از برج و باروهای قدیمی است، بر صحت واقعیت مذکور انگشت تأیید می‌گذارد.

امپریالیسم قرن بیست و یکم و استعمارگری آن، دیگر خارج از کشورها نیست؛ بلکه در درون آنهاست. استعمارگران تنها بیگانگان نیستند، بلکه عمدتاً شرکای آنند. تنها انحصارهای سرمایه، گلوبال نگشتند؛ بلکه قدرت و دولت نیز گلوبال شدند. تمایز درون و بیرون قدرت جهانی [یا گلوبال] نیز باقی نماند. منسوبیت‌ها [یا رابطه‌مندی‌ها] ملی نیز هیچ اهمیتی ندارند؛ تمامی آن‌ها مشترک‌اند. معنای تمایز نظامی، اقتصادی و فرهنگی نیز باقی نمانده است. زبان مشترک، انگلیسی؛ فرهنگ آن، آنگلو ساکسون؛ سازمان نظامی‌اش، ناتو<sup>۴۷۱</sup>؛ و تشکیلات بین‌المللی‌اش سازمان ملل است. دیگر نه یک یا دو بلکه تعداد بسیاری نیویورک (مرکز هژمونیک ایالات متحده‌ی آمریکا که در سال ۱۹۳۰ جای لندن را گرفت) و لندن وجود دارند. در عصر شهرهای جهانی [یا گلوبال] به‌سر می‌بریم. شهرهای عصر گلوبال<sup>۴۷۲</sup>، محیط‌زیست را به سرعت سلول‌های سرطانی نابود می‌نمایند. اگر یک مریخی با ذهنیت و سبک زندگی‌اش موجود می‌بود، کمتر از این انسان‌های شهری معاصر عجیب به نظر می‌رسید و بیشتر اهل [این] جهان محسوب می‌گشت. اصالت نه چندان نشو و نمایافته‌ی شهرها، هنوز به دنیا نیامده، از میان رفت. در پی آن است تا با

<sup>466</sup> bajarilik

<sup>467</sup> در متن Ektimen Katolik آمده است

<sup>468</sup> Hansatik: شهرهای مستقل و آزاد آلمانی که سلطه‌ی خود را بر بازار گاتی و به‌ویژه تجارت دریایی برقرار ساخته بودند.

<sup>469</sup> Eschatology: اسکاتولوژی؛ شاخه‌ای از الاهیات و تئولوژی که به بازگویی فرجام انسان و جهان و ماهیت جهان آخرت اختصاص دارد؛ اعتقاد به آخرت؛ فرجام‌شناسی. در متن بصورت merkezi dünya görüşünün (ahiret, uhrevilik) eski eskaloji آمده است.

<sup>470</sup> Plaza: پلازا

<sup>471</sup> NATO

<sup>472</sup> Global age: عصر فراگیر جهان

توسل به نمایش های مدرن نما و مُدآسا، هیأت هیولایی واقعی اش را پنهان سازد. بربر اصلی (فاشیسم، نسل کشی، فرهنگ کشی های<sup>۴۷۳</sup> بی شمار و نهایتاً جامعه کشی) شهر است. مرکز همه گونه اشخاص و گروه های بربری که بدتر از بربرهای قدیمی اند (به هیچ وجه باور ندارم که قبایل کوچ نشین بربر باشند) دیگر مناطق روستایی و غیر شهری نیست؛ بلکه مرکز اینان شهر است و در واقع این ها خود شهر می باشند (این اشخاص و گروه های بربر اعم اند از جامعه ی پیرو رسانه ها<sup>۴۷۴</sup> و شیدایان اشباح شبیه سازی شده<sup>۴۷۵</sup> و مجازی از کسانی که دچار فانتیک و ورزشی اند گرفته تا ایدزی ها؛ از پارٹی های<sup>۴۷۶</sup> جنون آمیز گرفته تا گروه های موسیقی بی محتوا؛ از بروکراسی نابود کننده تا سوداگران بازاری؛ از آنانی که به هیچ یک از اصول اخلاقی پایبند نیستند تا کسانی که همانند ربات گشته اند).

بابل های عصر مدرن سربر آورده اند (دریغ از بابل؛ زیرا تا زمان ویران شدن نیز هنوز اصیل و مقدس بود. تباهی و انحطاط اندک بود). نمی توان حدس زد که فرجامشان چه خواهد بود. اما تمامی داده های علمی نشان می دهند که سیاره مان قادر نیست این دنیا (یعنی دنیای عجوبه ای که به خویش خیانت کرده و بر تخریب اکولوژی جهان ابرام می ورزد) را تحمل نماید. اگر مجدداً به مناطق غیر شهری روی آورند نیز، باید گفت که هم مکان محدود است و هم دچار بیماری های بسیارند. باید به خوبی درک نمود که جامعه ی شهری در مرز و محدودی «جامعه کشی» به سر می برد.

بدون هیچ تردیدی، قدرت طبقاتی و ساختارهای دولتی مسئول این وضعیت شهر می باشند. رانت بزرگ شهر، آن ها را به حالت بربرهایی بی رحم و شفقت در آورد و بدین ترتیب هیأت هیولوار شهر (لویاتان جدید) را پدید آورد. آشکار است که تمامی خلق و جامعه ی شهری، مسئول و مقصر بروز این امر محسوب نخواهند گشت. اما تر و خشک با هم می سوزند. حومه نشینان و «تو مسیحیان» شهر، ناچار از یافتن یک راه حل می باشند. در غیر این صورت محکوم به مواردی بدتر از سوزانده شدن به دست هزاران «ترو» خطرناک تر از ترون [واقعی]<sup>۴۷۷</sup> می باشند. بایستی به نجات زیبایی، اخلاق و خرد محدودی اندیشید که برای شهر باقی مانده است. هر پروژه ی اجتماعی دیگر ناچار است که معضلات ناشی از شهر را (که مدت بسیاری است حالت بیماری به خود گرفته اند) در مرکز خویش قرار دهد. به هیچ وجه نباید از این امر فروگذاری نمود که تنها در همین چارچوب می توان راه حل های با معنایی جهت تمامی معضلات اجتماعی و اکولوژیکی بیابیم. نباید در جستجوی دلیل دیگری برای فروپاشی جهان و جامعه باشیم؛ تنها موارد نشأت گرفته از شهر از هم اکنون این نقش را فراتر از حد [تصور] بازی می کنند.

## ۹. جامعه و مسئله ی «طبقه و بروکراسی»

آنانی که به دید «شروط موجودیت اجتماعی» به طبقه و بروکراسی می نگرند، شاید طرح پُرسمان در باب این موضوع [یا معضل انگاری آن] به نظرشان غریب آید. شاید ایده ای مطرح شود دال بر اینکه اگر چه معضلات ناشی از طبقه و بروکراسی وجود داشته باشند ولی خود آن ها به مثابه ی موجودیت [یا هستنده] ممکن است مشکل ساز نباشند. اما باید درک نمود که این ساختار بندی ها حداقل به اندازه ی شهر مسئله دار می باشند. طبقه و بروکراسی درست همانند شهر ممکن است در اعصار اولیه ی تمدن، چندان فشار و مشکلی را پدید نیاورند. ممکن است در مسیرشان به سوی روزگار ما، ساختارهای مسئله دارشان به صورت واضح تری رخ نمایانده باشند. اما به هر حال طبقه و در ارتباط با آن بروکراسی<sup>۴۷۸</sup> - در مقام هستنده - موجودیت های مسئله داری هستند؛ [موجودیت ها یا] هستند گانی اند که از نظر اخلاق و سیاست اجتماعی نابیست اند. جامعه به مدتی طولانی در برابر تکوین این دو ساختار مقاومت نمود. هر دویشان را نیز به آسانی نپذیرفت و طی مقاومت های شدیدی با آن ها رویارو گشت. تاریخ مملو از روایت های مربوط به چنین مقاومت هایی است.

همچنان که در بخش های آتی به گونه ای وسیع تر بر روی آن کار خواهیم کرد، طبیعت اجتماعی ممکن است از حیث تفاوت مندی ها، «تنوعات و اشکال» عظیمی را کسب نماید. این ها رویدادهایی به هنجار و همخوان با روح طبیعت می باشند. اما همانند برخی بافت ها که در انواعی از نباتات و حیوان ها ایجاد نشده و یا لزومی به ایجاد آن ها دیده نشده است، طبقات و لایه های افراطی، پایدار و ناکار کردی (فاقد هیچ نوع فایده ای) که همانند یک غده تا بافت های اجتماعی نفوذ کرده اند - به غیر از طبقات و لایه های (بروکراسی نیز طبقه است) که به نظر من در طبیعت جامعه ی انسانی نیز متنوع بودن و تفاوت مندی را با معنا کرده و بخشی بسیار محدود، موقتی و دارای کارکرد از آن ها هستند - نابیست می باشند. پدیده ی طبقاتی کاهن، آریستوکراسی و بورژوا که برخی خُرده فایده های طولانی مدت را ممکن می گردانند، ممکن است پذیرفته شوند؛ اما از منظر اخلاق و سیاست اجتماعی ممکن نیست بتوان نیروهای هژمونیک ایدئولوژیکی، سیاسی، اقتصادی و نظامی را - همانند آنچه در تمامی طول تاریخ تمدن دیده می شود - با خصلت سرکوبگری و استعمارگری افراطی و دیرپایشان پذیرفت. چنین تناقضی، آنتاگونیستی [یا هم ستیزانه]<sup>۴۷۹</sup> است. زیرا طبقه و بروکراسی با وضعیت کنونی خویش به معنای نفی اخلاق و سیاست اجتماعی هستند. شرطی که مطرح نمودم، بسیار مهم می باشد. آن طبقه و بروکراسی ای که متفاوت باشد و یا در آن [تفاوت] سهم گردد، قابل قبول است. مثلاً ممکن نیست معبدی که طبقه ی کاهن سومری دست به آفرینش آن زده را به طور کامل فاقد کارکرد محسوب نمود. کاهنان پایه های اساسی علم، تولید دارای بازدهی، شهرنشینی، دین، صنعت و نظام را در همین جا برقرار نمودند. طبقه ی کاهن در امر برداشتن گام های بسیار در حوزه ی فرهنگی، نقش مشابهی را ایفا کرد. مسامحه کاری مشروط در برابر کاهنان، به سبب همین کارویژه های مثبت آنان است. اما مشروعیت حالت هایی از آن که «به کاست تبدیل شده، ناکار کردی اند و رشدی افراطی یافته اند»، همیشه محل بحث بوده و مستلزم گذار است.

شرایطی مشابه این موارد برای آریستوکراسی نیز مصداق دارد. آن ها نیز نظم، فعالیت ثمربخش و ظرافت مدیریتی را در امر توسعه ی اجتماعی عرضه داشته اند و در [پیشرفت] هنر و علم سهم بوده اند. درک و دیدگاه آنان در همین چارچوب است. اما منجر شدن به بروز مواردی نظیر «به حالت کاست درآمدن، مستبدشدگی، تشکیل نظام های خاندانی و پادشاهی ها، و حتی به

<sup>473</sup> költürkrım  
<sup>474</sup> medyakeş toplum : جامعه ی مدیاتیکی

<sup>475</sup> (Simulacrum)Simülakr

<sup>476</sup> Party : هم به معنای دسته و حزب و هم به معنای مهمانی؛ مهمانی های شبانه ی بی بندوبار

<sup>477</sup> Neron : از امپراتوران رُم که خویش را هنرمند و آوازه خوانی چیره دست می دانست. ترون دست به کارهای جنون آمیز بسیاری زد، از جمله برای تفریح در سال ۶۴ میلادی آتش در شهر رُم افکند که بیش از دوسوم شهر در حریق سوخت. او برای انحراف افکار عمومی مسیحیان را به این کار مهم ساخت و شمار فراوانی از آنان را دستگیر کرد و طعمه ی آتش و حیوانات درنده نمود. همچنین بسیاری از فلاسفه و نویسندگان را به کام مرگ فرستاد. سرانجام در نتیجه ی شورش گالبا در اسپانیا، ترون از رُم گریخت و دست به انتحار زد. در لحظه ی مرگ خطاب به خویش گفت: با مردم چه هنرمندی از بین می رود!

<sup>478</sup> در متن بصورت smıflaşma و bürokratasıma آمده است: تکوین طبقه و به هیأت بروکرات درآمدن. در اینجا به همان شکل طبقه و بروکراسی برگرداندم.

<sup>479</sup> Antagonistic : هم ستیزانه؛ مخالفت آشوبناک؛ واژه ی فارسی «هسته گذاری» معادل واژه ی آنتاگونیسم (Antagonism) است. کانت برای نخستین بار این واژه را برای معاشرت های غیر اجتماعی انسان ها به کار برد. در رویدادهای اجتماعی، تضادهای مسامحه ناپذیر در مناسبت بین طبقات، آنتاگونیستی ارزشی می گردد (مانند تضاد بین پرولاریا و بورژوازی). طبق نگارش مارکسیستی، هر جامعه ی شکافته به طبقات، به طور الزامی آنتاگونیستی است یعنی مشخصه ی آن تضاد، منافع آشتی ناپذیر است. این تضادهای در پیش کارل مارکس تنها در یک جامعه ی بی طبقه یعنی کمونیستی از میان می روند.

هیأت خدا در آوردن خویش»، بیماری‌اند و هرگز ناپذیرفتی. اخلاق و سیاست اجتماعی دارای تناقضی آنتاگونیستی [یا ستهنده] با این رویدادهاست. بنابراین گذار از آن‌ها از طریق مبارزه، از ضروریات اخلاق و سیاستی حقیقی است.

نکاتی که بیان گردیدند، برای بورژوازی مصداق بیشتری دارند. ایجاد این طبقه و دستگاه‌های پروکراتیکش طی ادوار انقلابی، در امر توسعه‌ی اجتماعی یاری‌رسان واقع گشته است. [برخورداری بورژوازی و بروکراسی از] ابزارهای تجارت و گردش (پول و سند بهادر<sup>۴۸۰</sup>)، داشتن ابتکار عمل در امر توسعه‌ی صنایع، اقدام به آزمون‌های گاه‌وبیگاه در زمینه‌ی دموکراسی، و سهم محدودشان در [توسعه‌ی] علم و هنر، جنبه‌هایی از آن‌هاست که بایسته‌ی اذعان نمودن‌اند. اما ساختاربنندی شدیداً ماندگار بورژوازی که در چهارصد سال اخیر تقریباً بیش از تمامی تاریخ تمدن طبقاتی منجر به تکوین طبقه و بروکرات گردیده و این‌ها را همانند سلول‌های سرطانی افزایش داده، بسیار بیشتر و خطرناک‌تر از تکوین تمامی طبقات فرادست می‌باشد. در پارادایم من، «بورژوازی و بروکراسی» که مرکز تاریخ تکوین طبقه را اشغال می‌کنند، نقش سرطان را دارند. طبیعت اجتماعی جهت حمل این سنخ طبقه و بروکراسی، مساعد نیست. اگر بخواهند طبیعت را ناگزیر از حمل آن نمایند، به نظر من منجر به «فاشیسم» خواهد شد. از دیدگاه من تعریف دیگر فاشیسم، واکنش طبیعت اجتماعی در برابر طبقه‌ی متوسط (مجموع بروکراسی و بورژوازی) می‌باشد. برعکس آن صحیح‌تر است. فاشیسم، اقدام طبقه‌ی متوسطه برای ستاندن جان جامعه است. چیزی که در اینجا اثبات می‌گردد این است که جامعه و طبقه‌ی متوسط نمی‌توانند با هم به سر برند. برخی روشنفکران، طبقه‌ی متوسط را به‌عنوان بستر طبقاتی رژیم جمهوری و دموکراسی تعریف می‌نمایند. این سخن یکی از دروغ‌آمیزترین تبلیغات لیبرالیسم می‌باشد. طبقه‌ی متوسط، طبقه‌ای است که بیشترین نقش را در نفی جمهوری و دموکراسی دارد. نقش سایر طبقات در این امر محدود است؛ همچنین بی‌خبر از فاشیسم‌اند. طبقه‌ی متوسط به‌واسطه‌ی این نقش خویش، دقیقاً همان نقش شهرنشینی افراطی را ایفا می‌نماید: رشد سرطانی. این در حالیست که پیوند ساختارین و ارگانیک مستحکمی بین هر دوی آن‌ها وجود دارد. همچنان که شهر این بیماری‌اش را از پرخوری و رشد طبقه‌ی متوسط می‌گیرد، شهرهایی از این دست نیز همیشه طبقه‌ی متوسط را پرورده و بزرگ می‌نمایند.

طبقه‌ی متوسط، از نظر ذهنیتی پوزیتیویست است. یعنی ساختاری دارد که دچار بیشترین محرومیت از ژرفای جوهری‌ست؛ سطحی‌نگر است و قادر به دیدن گامی فراتر از سنجش پدیده‌ها نیست و یا به اقتضای منافعش نمی‌خواهد که ببیند. علی‌رغم اینکه پوزیتیویسم را با نقاب «علم‌گرایی» ارائه می‌دهد، بت‌پرست‌ترین طبقه‌ی تاریخ است (فراوانی مجسمه‌ها در دوران این طبقه به‌صورت بهمین آسایی رو به افزایش نهاده است). ظاهراً لائیک و دنیوی است، [اما] باطناً دینی‌ترین و خیال‌پرست‌ترین [طبقه] است. در این خصوص، دین‌گرایی‌اش همانا اعتقاد و اندیشه‌ی «پدیده‌گرایانه»<sup>۴۸۱</sup> آن است که در حد تعصب می‌باشد. می‌دانیم که پدیده‌گرایی به هیچ وجه کلیت واقعیت نیست. عرصه‌ی بی‌شرمانه و مکرر خیالی‌ترین پروژه‌های (نوعی پروژه‌های اخروی) به‌اصطلاح لائیسیت و ماهیتاً ضد لائیسیت، به جامعه می‌باشد. طبقه‌ای است که انحصارگری اقتصادی، سیاسی، نظامی، ایدئولوژیکی و علمی سرمایه را در سطح گلوبال توسعه می‌دهد. بنابراین گسترش‌یافته‌ترین طبقه‌ی جامعه‌ستیز است. از دو راه یعنی جامعه‌گشتی و نسل‌گشتی، اقدام به ضدیت با جامعه می‌نماید. از میان برداشتن یک خلق و اجتماع به سبب تبار، نژاد و دینش، به‌واسطه‌ی منش و خصلت طبقه‌ی بورژوازی میسر شده است. مورد و خیم‌تر، «گرایش جامعه‌گشتی» آن است. از دو راه گرایش جامعه‌گشتی را اجرایی می‌سازد: طریق اول؛ تحمیل خویش به‌صورت «میلیتاریسم و جنگ» در تمامی منافذ جامعه آن‌هم با توسل به ایدئولوژی دولت-ملت و نهادینه‌شدن قدرت می‌باشد. این، یکپارچه‌شدگی قدرت با دولت و جنگ همه‌جانبه در برابر جامعه است. بورژوازی به‌واسطه‌ی آزمون‌هایش نیک آگاه است که به نوع دیگری قادر به مدیریت جامعه نخواهد بود. دومی؛ عمل آفرینش جامعه‌ی خیالی و مجازی به‌جای جامعه‌ی حقیقی است، که همگام با انقلاب «رسانه‌ای-اطلاعاتی» انفجارگونه‌ی بعد از نیمه‌ی دوم قرن بیستم اجرا گشت. به عبارت صحیح‌تر، جنگی است به‌صورت بمباران رسانه‌ای-اطلاعاتی. نیم‌قرن اخیر را با این دو شکل جنگ، به‌گونه‌ای موفقیت‌آمیز اداره نمود. هنگامی که جامعه‌ی خیالی، مجازی و شبیه‌سازی‌شده جایگزین طبیعت اجتماعی می‌گردد و آن‌گونه انگاشته می‌شود، در نقش جامعه‌گشتی ظاهر می‌گردد.

به نظر من باید رده‌بندی‌های برده، سرف و کارگر را که در تاریخ تمدن به‌عنوان طبقه‌ی ستمدیده و استثمارشده تعریف می‌شوند، به‌صورت دیگر گونه‌ای بررسی کرد. نقش سوژه و دموکراتیک‌بودن این طبقات بسیار محدود می‌باشد؛ زیرا با همه چیز خود در اندرون ساختمان ذهنی و ساختارین اربابشان قرار دارند. همانند یک ضمیمه و یا دنباله‌روی می‌باشند که اهمیت‌زدایی شده است. در تاریخ، هیچ شواهدی وجود ندارد دال بر اینکه طبقه‌ی سوژه‌ای، اربابانش را سرنگون کرده باشد. این وضعیت، منعکس‌کننده‌ی واقعیتی مهم است. بخش‌های برآمده<sup>۴۸۲</sup> طبقاتی اگر در معنای ستمدیدگی و استثمارشدگی باشند نیز، در فاصله‌ای به اندازه‌ی یک شاخه در بدنه و درخت جامعه‌اند. شاخه هرچند که به‌گونه‌ای آویزان [از بدنه] جدا شود نیز بر بدنه تأثیر نگذاشته و یا اگر تأثیرگذار باشد، آن تأثیر محدود خواهد بود. به همین دلیل عنوان‌گذاری جامعه به شکل جامعه‌ی برده، ارباب، سرف، آریستوکراسی، کارگر و بورژوازی، جهت ایجاد یک اصطلاح‌شناسی غلط بسیار مساعد است. علوم اجتماعی ناگزیر است که در این خصوص، عنوان‌گذاری و تعریف نوبنی ارائه دهد. همان‌گونه که نمی‌توانیم درخت را از راه شاخه تعریف نماییم، جامعه را نیز نمی‌توانیم از طریق شاخه‌هایی که از بطن آن برآمده‌اند عنوان‌گذاری کنیم. دیگر نکته و مهم‌تر اینکه، معتقدم رویکردهای مبتنی بر سوژه‌گردانی<sup>۴۸۳</sup> طبقاتی نظیر «برده، سرف، کارگر و خرد بورژوا»، ستایش نمودنشان و عطف نقش مهم انقلابی به آن‌ها، همچنان که در تاریخ سوسیالیسم رئال و آنارشیزم به‌طور فراوان شاهد آن بودیم، نتیجه‌بخش نبوده و در بنیان آن نیز اعطای اشتباه‌آمیز ارزش سوژگی و نقش انقلابی به این طبقات نهفته است. موضع صحیح، مخالفت با هر نوع طبقاتی شدن است. چه‌بسا طبقه‌ی برده، سرف و کارگر در سرآغاز، در دوران گذار و در حالت نیمه‌جامعه (کثراً نیمه‌روستایی، صنعتکار) نقش انقلابی و سوژگی مثبتی ایفا نموده باشند؛ [آری، ایفا] نموده‌اند. اما آن نیز به تناسبی که ماندگار گشته و رشد نموده است، فاسد شده، دست به سازش با طبقات فرادست زده و حالتی ناکارکردی یافته است.

مهم‌تر اینکه، یک جهان‌بینی مبتنی بر آزادی، برابری و دموکراسی نمی‌تواند جز در معنای تفاوت‌یابی‌ای که از آن بحث نمودم، دید مثبتی درباره‌ی «حالت سوژگی بخشیدن»<sup>۴۸۴</sup> به هر دو طبقه و عطف ارزش معنوی و سیاسی به آن‌ها داشته باشد. ناگزیر است که طبقاتی شدن را از هر دو حیث، مغایر با طبیعت جامعه و جامعه‌ستیز تلقی نماید و با آن به مبارزه برخیزد. زیرا تحقق‌یابی

<sup>480</sup> در متن واژه‌ی Senet آمده؛ یعنی کاغذی رسمی که نشانگر میزان بدهکاری شخصی است که بایستی آن را پرداخت نماید (وراق قرضه)؛ واژه‌ی مذکور در معنای عام اوراق بهادار به کار رفته، لذا آن را به‌شکل سند بهادار و اوراق بهادار برگرداندیم.

<sup>481</sup> Phenomenalism: اصالت پدیده (Olguculuk)

<sup>482</sup> واژه‌ی ترکی Çıktılar به معنای پیامدگی‌ها، حاشیه و بیرون‌رفتنی‌ها می‌باشد.

<sup>483</sup> در متن واژه‌ی özneleşirme آمده است که به معنای سوژه‌سازی یا سوژه‌گردانی است (سم özne + پسوند leştirme = سوژه + پسوند سازی یا گردانی)؛ به‌شکل ذهن یا فاعل درآوردن.

<sup>484</sup> در متن واژه‌ی özneleşirme آمده که به معنای سوژه‌سازی یا سوژه‌گردانی است (صفت özne + پسوند leştirme = صفت سوژه‌کنی یا ذهنی + پسوند سازی یا گردانی)؛ در جمله‌ی فوق در معنای «حالت سوژگی بخشیدن» به کار رفته/ سوژه‌بودن

این‌ها، الزام‌آور تعبیر شدن‌شان به ارزش‌های اجتماعی مشروع و حقیقی نیست. همان‌گونه که عناصر توموری شده<sup>485</sup> در یک بدن را جزئی از بدن عادی و هنجارمند محسوب نمی‌کنیم، می‌توانیم جهت پدیده‌های اجتماعی‌ای که با آن‌ها مواجهیم نیز تفسیرپردازی مشابهی صورت دهیم. همچنین تکوین تمام طبقات ستم‌دیده و استثمارشده، به زور قدرت- دولت و ایدئولوژی هژمونیک‌شان تحقق یافته است. موقعیت بردگی، سرفی و کارگری را که تحت این شرایط متحقق گشته‌اند، تنها می‌توانیم محکوم نماییم. سر دادن شعار «زنده‌باد کارگر، سرف و برده‌ی شرافتمند!»، به صورت عینی به معنای ستایش و تأیید نیروهای هژمونیک قدرت خواهد بود. چنین تفاسیر طبقاتی‌ای، اساسی‌ترین دلیل عدم موفقیت بسیاری از مکاتب و از جمله مارکس و اخلافس می‌باشند. شاید طبقات فرادست تا حد معینی دارای معنا و مفهومی باشند؛ اما طبقاتی که در خاک و خون می‌غلطند، چون با توسل به زور و اقناع ایدئولوژیک پدید آمده‌اند، صحیح‌ترین موضع این است که این تکوین طبقات را مستمراً محکوم نمود، ستایش نکرد و جهت گذار از آن‌ها به مبارزه پرداخت. دادن نقش سوژه به کسی که قادر نیست سوژه باشد، و اعطای نقش انقلابی به کسی که قادر نیست انقلابی را صورت دهد، همان‌گونه که در تاریخ این سنخ مبارزات اجتماعی به وفور دیده شده است، منجر به شکست آن‌ها می‌گردد. دلیل شکست، عدم درک صحیح مسئله و معطوف گرداندن نقشی غلط به تکوین طبقات است. دوران نوین، یعنی مبارزات اجتماعی سده‌ی بیست و یکم، به تناسبی که از این اشتباه ریشه‌ای باز گردد امکان موفقیت به دست خواهد آورد. این صحیح است که بورژوازی، مسئله‌ی طبقاتی را حادث کرده است. تبدیل نمودن منافع طبقاتی به قدرت (تکوین قدرت، به معنای جنگ با جامعه است) و تعمیم‌دهی‌اش تا ریزترین منافذ جامعه و رسمی‌گرداندن آن از طریق دولت، نشان از آن دارد که در پیشرفته‌ترین مرحله‌ی خویش به‌سر می‌برد. به‌طور وافر نیز می‌بینیم که بسیاری از افسار اجتماعی و در رأس آن کارگران امتیازی را تحت نام «شراکت در سرمایه» به ابزار دست خویش تبدیل نموده است. تقریباً حتی می‌توان گفت که جامعه را بلعیده است. اما باز هم صحیح‌ترین واقعیت این است که مسئله‌دارترین طبقه بوده و حتی طبقه‌ای است که بیشتر از همه جامعه را به حالتی مسئله‌دار درآورده است.

به‌رغم اینکه این گزاره صحیح باشد که «بروکراسی در سرتاسر تاریخ، ابزار اجرایی نهادینه‌ی طبقات حاکم است»، به‌راحتی می‌توان گفت در دو‌یست سال اخیر به‌واسطه‌ی فرم‌یابی دولت- ملت ابعاد بیشتری یافته و انگار نقش طبقه‌ی مستقل را بازی می‌کند، همچنین بر اهمیت خویش در قدرت و دولت افزوده و خود را به‌طور تمام و کمال دولت می‌شمارد. اینکه به حالت نیروی مهم و وزنه‌داری درآمده که جامعه را در قفس آهنین محبوس نموده و با دست‌بردن در تمامی حوزه‌های اجتماعی (آموزش، بهداشت، امور قضایی، مواصلا، اخلاق، سیاست، محیط‌زیست، علم، دین، هنر، اقتصاد) این نقش را هرچه بیشتر توسعه داده است، واقعیتی است که رد آن دشوار می‌باشد. در جامعه‌ی امروزین مان (مدرنیته‌ی کاپیتالیستی) تنها بروکراسی دولتی به ابعادی عظیم نرسیده است، بلکه به پیروی از آن، کل دنیای انحصارات تحت پوشش «می‌خواهیم از حالت شرکت خانوادگی خارج گردیم و به‌صورت شرکت‌هایی درآییم که توسط متخصصان اداره می‌شوند» بروکراسی خویش را به‌گونه‌ای عظیم توسعه داده‌اند. رشد افراطی بروکراسی، با همین واقعیت نوین شرکت‌ها در ارتباط است. می‌توان به نوعی آن را «تکوین دولت» شرکت‌ها نیز نامید. حقیقتاً نیز در شرایطی که دولت- ملت کفایت نکرده و تأسیس دولت جدید مطرح می‌شود، مبدل شدن شرکت‌های گلوبال و بومی به دولت، به‌منزله‌ی گرایشی مسلط توسعه یافته است. معضلات جامعه که از این دو منگنه‌ی فشار نشأت می‌گیرند، مسائلی روزآمدند. گویی که «زمان حال» تمامی تاریخ‌اند. حتی فراتر از آن می‌توان گفت که این دو، طبیعت اجتماعی (جامعه‌ی سنتی) را همانند اختاپوس در میان بازوان خویش گرفته، خفه کرده و از بین برده‌اند. نتیجه‌ای که می‌توان از این امر گرفت این است: بحرانی‌ترین مرحله‌ی کائوتیک در جریان است؛ آزادی، برابری و دموکراتیک‌بودنی اجتماعی تنها از طریق یک نظام دارای ساختار تمدن دموکراتیک میسر می‌باشد؛ این امر نیز مستلزم مبارزه جهت بر ساخت [نظام مذکور] از طریق علمی است که [صحتش] تصدیق شده باشد.

## ۱۰. مسائل آموزشی و بهداشتی جامعه

شاید این موضوعی اضافی دیده شود، اما درک معضلات ناشی از قرار گرفتن آموزش و بهداشت در انحصار قدرت و دولت - همانند آنچه در مورد علم رخ داده - حائز اهمیت است. همان‌گونه که علم دولتی شده مؤثرترین ابزار هژمونی ایدئولوژیکی است، آموزش و بهداشتی که با قدرت عجین گشته نیز همان خصیصه را بازتاب می‌دهد. می‌توان آموزش را بدین گونه تعریف نمود: تلاش جامعه جهت آنکه تجارب و آزمون‌هایش را به‌شکل معارف نظری و عملی، به ملکه‌ی ذهن منسوبان و به‌ویژه جوانانش مبدل سازد. اجتماعی شدن کودکان، از طریق فعالیت آموزشی جامعه تحقق می‌یابد. آموزش کودکان مهم‌ترین وظیفه‌ی جامعه است و نه وظیفه‌ی قدرت و دولت. زیرا کودکان و جوانان از آن جامعه می‌باشند. پرورش کودکان و جوانان مطابق سنت‌های خود و ویژگی‌های طبیعت اجتماعی‌اش و نیز آنها را به هیأت خود درآوردن، هم به‌عنوان حق و هم وظیفه موضوعی حیاتی است؛ مسئله‌ی تداوم موجودیت خویشتن در میان است. هیچ هستی اجتماعی‌ای نمی‌تواند حق خود و جهت این امر وظیفه‌ی آموزش جوانانش را با نیرویی دیگر تقسیم کند و یا به نیروی دیگری محول نماید. اگر نیروی مذکور حتی دولت و دستگاه‌های گوناگون قدرت باشد نیز، اجازه ندارد این حق و وظیفه را به آنان محول نماید. در غیر این صورت، تسلیم‌شدگی در برابر انحصارات حاکم محسوب خواهد شد. قداست حق آموزش، از هستی نشأت می‌گیرد. هیچ نیرویی به اندازه‌ی جامعه و در رأس آن پدر و مادر، نه می‌تواند با کودکان و جوانانش قرین گردد و نه به اندازه‌ی آنان ضرورت قربت را احساس نماید. یکی از بزرگ‌ترین جامعه‌ستیزی‌های تمدن‌ها در طول تاریخ، تمایل آن‌ها به محروم‌سازی جامعه از کودکان و جوانان است. این گرایش‌ها را از دو راه تحقق می‌بخشد: یا با نابودی بزرگان آن‌ها را به بردگی می‌کشاند؛ و یا جهت استفاده از آنها در لایه‌ی قدرت، آنان را به اصطلاح با هدف آموزش [از جامعه] می‌ستاند.

یکی از مهم‌ترین اهداف جنگ‌ها این است که با توسل به این دو طریق، کودکان، دختران و مردان جوان را به‌مثابه‌ی ارزشمندترین دارایی در درون خویش ذوب نمایند و کانون‌های گردآوری<sup>486</sup> را تشکیل دهند و تشکیل هم می‌دهند. بنیان بروکراسی ابتدایی بدین گونه آغاز گشته و تاریخ تمدن نیز از یک نقطه‌نظر گرایشی است در جهت هم تضعیف جامعه و هم تشکیل نیروی دستگاه‌های بروکراتیک با توسل به این روش: تشکیل جامعه در برابر جامعه؛ تشکیل جامعه‌ی قدرت‌مدار و دولتی در برابر جامعه‌ی طبیعی. در این تشکل، به کودکان و جوانانی که از جامعه‌ی راستین تجرد یافته‌اند زبان، تاریخ و فرهنگ کاملاً متفاوتی آموخته می‌شود. هدف اساسی، بیگانه‌نمودن آن‌ها از ماهیت خویشتن است. زندگی عاری از قدرت برایشان ناممکن گردانیده

<sup>485</sup> Tumour: غده

<sup>486</sup> در متن واژه‌ی Devşirme آمده که به معنای گردآوری است و بر عمل جمع‌آوری سرباز در امپراطوری عثمانی اطلاق می‌گردد. در دوران عثمانیان کودکان و جوانان را از میان خلق‌های متفاوت گرد آورده، آموزش داده و ارتش ویژه‌ی بنام Yeniçeriler (بنی‌چری‌ها (سربازان جدید) را تشکیل می‌دادند. اصل و نسب این کودکان معلوم نبود و از طریق آموزش‌های ویژه در Yeniçeri Ocakları کانون بنی‌چری‌ها، آنان را قس‌القلب بار می‌آوردند. در حفاظت از امپراطوری و سرکوب‌های داخلی از آنان استفاده می‌شد.

می‌شود. هم از حیث ایدئولوژیکی و هم مادی، دولتی‌ترین هویت به آنان اعطا می‌شود. دولت و قدرت، برای آنان به حالت تنها راه معتبر هستی درآورده می‌شود. هم خویش را دولت و قدرت محسوب می‌نمایند و هم بدین‌گونه در تضاد با جامعه‌ی طبیعی قرار داده می‌شوند. گاه جامعه‌ی دولتی را با طبیعت اجتماعی یکسان می‌انگارند. این امر، اشتباه و پرتناقض است. تاریخ تمدن بر روی این تناقض بنا شده است. در بنیان غضب آموزش توسط قدرت‌ها، همین واقعیت تاریخی نهفته است. و گرنه در مقابل جامعه، وظیفه‌ی آموزش هیچ اهمیتی برایشان ندارد و حتی ککشان نیز نمی‌گردد. به اندازه‌ای که یک سرمایه‌دار کارگزارش را آموزش می‌دهد، قدرت نیز فرمانبرانش را با همان منطق و به‌منزله‌ی بنده- کارگران خویش آموزش می‌دهد. منسوبانش از پایین‌ترین تا بالاترین درجات- اگرچه نام آن بروکراسی باشد نیز- به‌مثابه‌ی بنده و عبد پرورش داده می‌شوند.

به‌ویژه قدرت‌های دولت- ملت، قبل از هر چیز با توسل به آموزش، انحصارشان را بر روی تمامی کودکان و جوانان جامعه برقرار می‌سازند. شخصیت‌هایی که از رهگذار تاریخ، هنر و ذهنیت دینی و فلسفی‌شان سرشته‌اند، دیگر فرزندان خانواده‌ی پیشین نیستند؛ بلکه کودکان و دارایی‌های شخصی قدرت‌مندان می‌باشند. از خودبیگانگی بزرگ، این‌گونه نهادینه می‌گردد. بورژوازی طبقه‌ای است که از نقطه‌نظر آموزشی، شدیدترین انحصار را بر روی کل جامعه‌ی خلقی برقرار نموده است. آموزش ابتدایی و راهنمایی را اجباری نموده؛ هنگامی که [لژوم بر خورداری از] مدرک دانشگاهی به کارجویان یادآوری می‌گردد نیز، بدان معناست که مرحله‌ی قراردادن جوانان جامعه در قفس و منگنه‌ی از خودبیگانگی و وابسته‌شدگی حالت اجباری یافته است. زور، نیروی مادی و آموزش به‌صورت اسلحه‌های مستعمره‌گردانی جامعه درآمده‌اند؛ اسلحه‌هایی که مقاومت در برابر آنان دشوار است.

بنابراین به راحتی می‌توان گفت که در طول تاریخ تمدن، جامعه بیشترین صدمه و زیان را از جنگی متحمل گردیده است که دولت و قدرت از طریق آموزش در برابرش برپا نموده‌اند. حق آموزش جوامع، از جمله حقوقی است که تحقق آن دشوارتر از هر حق دیگری است. در برابر دولت- ملت و نیروهای غول‌آسای انحصارات هژمونیک، تحقق هستی جوامع از طریق آموزش وارد دشوارترین مقطع تاریخی خویش گشته است. هژمونی ایدئولوژیکی با توسل به جنگ رسانه‌ای که از طریق آخرین انقلاب اطلاعاتی در برابر کل جامعه انجام می‌دهد (به دلیل اینکه مستعمره‌سازی را به اندازه‌ی جنبه‌ی نظامی- اقتصادی و شاید هم بسیار شدیدتر از آن و به‌گونه‌ای نهانی اجرا می‌کند) یک نو-استعمارگری فرهنگی موفقیت‌آمیزتر را برقرار می‌گرداند. مقاومت جامعه با توسل به مبارزه از طریق اخلاق و سیاست ذاتی‌اش که بنیادی‌ترین ابزارهای هستی در برابر این استیلا فرهنگی و استعمارگری‌اند، تنها راه آزادی و رهایی می‌باشد. جامعه‌ای که جوانانش را از دست داده و یا برعکس جوانانی که جامعه‌شان را از کف داده‌اند، نه تنها شکست خورده محسوب می‌گردند بلکه این وضعیت بدان معناست که حق موجودیت خویش را از دست داده و بدان خیانت نموده‌اند. جز این، آنچه باقی می‌ماند فساد، واپاشی و نابودشدگی است. وظیفه‌ی بنیادین اجتماعی [جامعه] در برابر رویداد مذکور این است که نهادهای آموزشی خویش را به‌مثابه‌ی ابزارهای بنیادین هستی خود، ایجاد نماید. از حیث محتوایی [، به معنای] تفکیک تفاسیر علمی، فلسفی، هنری و زبانی از ساختاربنده‌ی علم- قدرت است. انجام موفقیت‌آمیز انقلاب معنا [شناختی] است. در غیر این صورت، موظف گردانیدن [یا کارکردی‌سازی] بافت‌های اخلاقی و سیاسی موجودیت اجتماعی ممکن نخواهد بود.

بدین ترتیب همان‌گونه که مسئله‌ی آموزش، به لحاظ ماهوی نهاد (بافت)‌های اخلاق و سیاست جامعه را اجباری می‌گرداند، اساساً وظیفه‌ی اخلاق و سیاست نیز اقدام به آموزش اجتماعی است. جامعه‌ای که خویش را آموزش ندهد، همان‌گونه که امکان پیشبرد و پابرجا نگه داشتن نهاد اخلاق و سیاست ذاتی آن از میان برداشته می‌شود، هستی آن نیز پیوسته با خطر مواجه خواهد بود و از فاسدشدن و واپاشی نمی‌تواند برهد.

مسئله‌ی **بهداشت** جامعه نیز موضوعی بسیار حساس است و به اندازه‌ی آموزش حائز اهمیت می‌باشد. بنیان، هستی و آزادی جامعه‌ای که با امکانات ذاتی خویش قادر به تأمین سلامت خویش نیست، یا مورد تهدید واقع است و یا به کلی از دست داده شده.

وابستگی بهداشتی، نمودی از وابستگی عمومی است. جامعه‌ای که مسائل مربوط به بهداشت جسمی و روحی خویش را حل نموده، جامعه‌ای است که امکان آزادشدن را در اختیار دارد. بیماری شایع جوامع مستعمره، مرتبط است با رژیم استعمارگری که بدان گرفتار آمده‌اند. تشکیل و تأمین نهادها و متخصصان بهداشتی خویش می‌بایست به‌عنوان حق و وظیفه‌ی اساسی جامعه دیده شود. سلب این وظیفه از جامعه توسط قدرت و دولت و برقراری انحصار بر روی آن، ضربه‌ی بزرگی بر سلامتی جامعه می‌باشد. مبارزه در راه حق بهداشت و سلامتی، به معنای احترام به خود و حساسیت در خصوص آزادی خویش است.

مدرنیت‌ی کاپیتالیستی، دولت- ملتی نمودن آموزش و بهداشت را امری حیاتی می‌شمارد. بدون تحت کنترل درآوردن این دو حوزه که رشد سالم و درخشان جامعه و پیشرفت حیث هستی‌اش بدان وابسته است، برقراری حاکمیت انحصارگرایانه بر روی آن و تداوم حاکمیت و استثمار عمومی بسیار دشوار می‌باشد. از آنجا که انحصارات می‌دانند تنها با توسل به زورمداری میلیتاریستی عریان قادر نخواهند بود جامعه را تحت مالکیت خویش درآورند، کنترل آموزش و بهداشت در نظرشان حائز اهمیت فوق‌العاده‌ای می‌باشد.

بار دیگر می‌بینیم که در بنیان تمامی مسائل مربوط به هستی جامعه، دولت و قدرت انحصارگرا نهفته است. سود- سرمایه بدون این انحصار قدرت، تداوم‌ناپذیر است. در برابر این نیز بدون مبارزه‌ی سیستم‌های تمدن دموکراتیک، هیچ یک از معضلات جامعه به‌گونه‌ای ماندگار حل و فصل نمی‌گردند.

## ۱۱. جامعه و مسئله‌ی میلیتاریسم [یا ارتش‌سالاری]<sup>۴۸۷</sup>

می‌توان میلیتاریسم [یا ارتش‌سالاری] را به‌عنوان گسترش یافته‌ترین انحصارگری جامعه‌ستیزانه تعریف نمود. می‌توان احتمال داد که اولین تلاش‌ها در راستای ایجاد اتوریته با هدف اعمال فشار و استثمار بر روی طبیعت اجتماعی، در نتیجه‌ی خرد تحلیلی و عمل «هرد حق‌باز و نیرومند» صاحب سنت شکارگری، ایجاد گشته است. کسی که بیشترین توان را می‌یافت، تلاش می‌کرد تا اتوریته‌اش را اساساً بر روی دو گروه اصلی برقرار نماید: گروه شکارگری که در کنارش به‌سر می‌برد و زنی که سعی بر مجوس نمودنش در خانه داشت. این امر قابل مشاهده است که وقتی عناصر شامانیستیک<sup>۴۸۸</sup> (پروتو کاهن) و ژرونتو کراتیک<sup>۴۸۹</sup> (گروه کهنسالان) به مرحله‌ی مزبور علاوه می‌گردند، اتوریته‌ی هیرارشیک تقریباً در بسیاری از جوامع به اشکال گوناگونی تشکیل

<sup>487</sup> Militarism: نظامی‌گری، ارتش‌سالاری، روحیه‌ی نظامی، قائل بودن به راه‌حل‌های نظامی در بحران‌های اجتماعی و بین‌المللی.

<sup>488</sup> Shamanistic: شمنیسم نوعی جادوگری است.

<sup>489</sup> Gerontocratic: ژرونتوکراسی یعنی پیرسالاری.

می‌گردد. می‌بینیم که همگام با گذار به تاریخ تمدن، مرد نیرومند و حقه‌باز به همراه ملازمانش، خویش را در مقام قدرت رسمیت یافته و جناح نظامی دولت (اولین انحصاریابی بر روی اقتصاد که متکی بر غصب محصول مازاد می‌باشد) نهادینه می‌سازد. اولین، دومین و سومین خاندان اور که دقیقاً پس از دوران کاهن-شاهان جامعه‌ی سومری تشکیل شدند، بازتاب‌دهنده‌ی تحقق این امرند. واقعیات مشابهی در بسیاری از جوامع مطرح‌اند. حتی در داستان گلگامیش نیز گام‌به‌گام می‌توان دید که پادشاهی چگونه به گونه‌ای آشکار از سنت اینانای ایزدبانو (سنت و راه‌بگی ایزدبانوی زن) دور گردانده شده و کاهنه‌ها تضعیف گشته و در خانه‌ها (عمومی- شخصی) محبوس گردیده‌اند.

اگر گلگامیش را به منزله‌ی «اولین فرمانده‌ی تاریخ» سمبلیزه گردانیم، بهتر می‌توانیم فرم‌اسیون سنت نظامی-میلیتاریستی-را و اشکافی و تحلیل کنیم. کارشان این است: قشون کشتی (در داستان گلگامیش با همکاری انکیدوی مزدور، در شمال عراق امروزی) جهت شکار انسان‌ها تا نیاز شهر به برده را برطرف سازند؛ همچنین شکار قبیایلی که آن‌ها را وحشی-بربر می‌نامند (خومبابا<sup>490</sup>). بسیار آشکارا دیده می‌شود که در سرچشمه‌ی بربریت و وحشی‌گری اصلی، زورگویی شهری نهفته است. واژه‌ی «بربر» موجود در سنت فرهنگی یونان، به منزله‌ی یک تحریف و تبلیغات دروغین شهر ایجاد گشته و جهت برقراری برتری ایدئولوژیکی می‌باشد. آشکار است قبایل دهاتی که در مقایسه با سازمانده‌ی شهری ضعیف‌تر و بی‌سروسامان‌ترند، به آن معنایی که گفته می‌شود بربر نمی‌باشند. اصطلاح بربریت، در رأس بزرگ‌ترین دروغ‌ها و تحریفات تاریخ تمدن می‌آید. دومین وظیفه‌ی جبار یا زورگویی شهر، برقراری «امنیت» است. جهت این کار، روشی که بیش از هر چیز بدان توسل جسته، برپایی برج و بارو و پیشبرد مستمر تسلیحات قوی‌تر و گشوده‌تر است. جهت این کار میلیون‌ها انسان را به بردگی کشانده، به سرف تبدیل نموده، به صورت کارگر درآورده، معترضان به این وضعیت را کشته و این اعمال را به مثابه‌ی تاریخ منعکس گردانیده است. اظهار نظر فوق، رویکرد حقیقت‌گرایانه‌ای است که نمی‌توان به رد آن پرداخت.

جناح نظامی به تناسب نیروهایش، بزرگ‌ترین سهم را در ربودن ارزش اقتصادی به خویش اختصاص می‌دهد. قشون کشتی‌هایی که در تاریخ جهت کسب غنیمت صورت می‌گرفتند، این واقعیت را بسیار خوب نشان می‌دهند. همچنین بسیار واضح است که در بنیان دولت، «ملک» موجود است؛ در بنیان ملک نیز فتح نظامی، مصادره و دست‌یابی وجود دارد. «فاتح»، ارباب و صاحب است. این را به منزله‌ی حق طبیعی و اغماض ناپذیر عمل خویش می‌داند و آن را اعلان می‌دارد. دولت جمع ملک و غنیمت (املاک منقول<sup>491</sup>) و در رأس آن زمینی است که از طرف نیروهای قدرت‌مند، فتح و تصرف گشته است. به عنوان مثال اصل «تمامی ممالک (املاک) عثمانی از آن پادشاه است» بیانگر همین امر می‌باشد. فتوحات دولتی و نظامی، به غیر از تداوم این اصل و سنت، معنای دیگری ندارند. سنت [مذکور] بدین گونه بنیان نهاده شده و در تأسیس هر دولتی، حقوقی گشته و تداوم یافته است. به همین دلیل هنگامی که قشر نظامی خود را صاحب دولت و بنابراین صاحب املاک آن تلقی و تعریف می‌نماید، با توجه به سنت تاریخی این کار را انجام می‌دهد. قوی‌ترین جناح انحصارگر بوده و این امر به اقتضای سرشت قدرت و دولت می‌باشد. قاعدتاً با نیروی انسانی و تسلیحاتی که در اختیار دارد، به راحتی می‌تواند این مورد را تحقق بخشد. در پرتو این حقایق بنیادین، منتهی شدن تلاش‌های گاه‌وبیگاه بروکراسی غیرنظامی<sup>492</sup> - جهت بالا بردن سهم (انحصار) خویش- به کودتاهای نظامی، بهتر قابل فهم می‌باشد. بدون شک نقش انحصار ایدئولوژیکی و بروکراتیکی که طبقه‌ی «علما» و «اهل قلم»<sup>493</sup> نامیده می‌شود، در امر تأسیس قدرت و دولت‌گریز ناپذیر است، اما به اندازه‌ی نقش اقلتار نظامی تعیین‌کننده نیست. حتی سطحی‌ترین پژوهش‌هایی که در زمینه‌ی دستگاه‌های قدرت- دولت تاریخی و امروزی صورت گرفته‌اند نیز بر این واقعیات صحه می‌نهند.

از چشم‌انداز موضوع ما، اولین مورد مهم و اساسی این است که نظامی‌گری پیشرفته‌ترین و تعیین‌کننده‌ترین انحصار است. نظامی- ارتش برخلاف آنچه که از حیث ایدئولوژیکی ارائه می‌شود نه جهت شأن، شرافت و قهرمانی (این‌ها تبلیغاتی ایدئولوژیکی‌اند که جهت پرده‌افکنی بر اهمیت جوهر مسئله و تحریف آن ایجاد شده‌اند) بلکه به مثابه‌ی عناصر گریز ناپذیر انحصار قدرت، موجودند. به لحاظ ماهوی، اقتصادی‌اند. ارتش، انحصاری است متکی بر اقتصاد که در جایگاهی برتر و دور از اقتصاد نشسته اما بیش از همه درآمدهای (حقوق ماهیانه) خویش را تحت ضمانت گرفته، مخالفت و رویارویی با آن دشوار است و کلیه‌ی دیگر اقلتار انحصاری ناچار از مسامحه با آن و سهم‌کردنش [در قدرت] می‌باشند. در بنیان و در طول رشد تاریخی‌اش، سنت و انحصاری اینچنین ریشه‌دار و نهادینه است. انحصار طبقه (بروکراسی)‌ای است که در ذات خویش تنگاتنگ‌ترین پیوند را با پیشرفت اقتصادی دارد اما بیش از هر چیز به دور نگه داشتن خویش احساس نیاز می‌کند. از این جهت، خود را همانند دورترین نهاد از جامعه، جلوه‌گر می‌سازد. به عبارت صحیح‌تر، قشر انحصارگری است که خویش را با بهترین تسلیحات اقتصادی و نظامی تجهیز و آراسته کرده است. بدون اقدام به تحلیل صحیح نظامی، نه انحصارگری اقتصادی و نه انحصارگری دولتی و قدرت‌مدارانه را نمی‌توانیم به‌طور تام و تمام درک کنیم. هر سه نیز یک کل را تشکیل می‌دهند. از یک جوهر معین یعنی ارزش‌های افزونه‌ی جامعه تغذیه می‌کنند. ادعا می‌نمایند که در ازای آن، امنیت، آموزش، بهداشت و بازدهی [یا راندمان] جامعه را ساماندهی و تنظیم می‌کنند. دولت‌گرایی و دولت ایدئولوژیکی خود را این گونه عرضه می‌دارد. اما حقیقت به گونه‌ای دیگر بوده و به همان نحوی است که نشان دادیم.

با توجه به اینکه نظامی شدن و میلیتاریسم قاطعانه‌ترین و سازمان‌یافته‌ترین جناح سرمایه و قدرت را تشکیل می‌دهد، به اقتضای سرشت مسئله، نهادی است که بیشترین حکمرانی را بر جامعه داشته و آن را در قفس محبوس می‌گرداند. به‌رغم اینکه میلیتاریسم عموماً در کل تاریخ و تمامی دولت‌ها، نیرویی است که به جامعه رخنه کرده و بر آن نظارت و حکمرانی می‌نماید، بیش از همه در عصر طبقه‌ی متوسط (بورژوازی) و انحصار دولت- ملت به بالاترین سطح خویش دست یافته است. ویژگی تعیین‌کننده‌ای که در دولت- ملت با آن مواجه می‌شویم این است که به نام ارتش، کل جامعه رسماً خلع سلاح گردیده و انحصار تک‌تسلحاتی به دولت- ارتش منتقل می‌شود. جامعه در هیچ یک از ادوار تاریخ، به آن میزان که طبقه‌ی بورژوازی اقدام به خلع سلاح کرده، خلع سلاح نشده است. دلیل این واقعیت بسیار مهم، تشدید استثمار و مطرح شدن مقاومت‌های بزرگ در برابر آن است. بدون اینکه جامعه را به‌طور گسترده و مستمر خلع سلاح نماید، قدرت را تا تمامی منافذش نفوذ بخشد، تحت نظارت قرار دهد و تابع گرداند، نمی‌تواند جامعه را اداره نماید. گویی بدون محبوس نمودن در «قفس آهنین» مدرنیته، نمی‌توان حریف جامعه شد. جامعه بدون اینکه از طریق عصر انحصار فینانس گلوبال و علاوه بر آن ارتش رسانه‌ای، در چنبره قرار داده شود و محبوس گردد، قابل اداره شدن نیست. ابعاد انحصارات استثمارگرانه، خود را

<sup>490</sup> خومبیه به با هوواوا، در حماسه‌ی گلگامیش نگهبان جنگل‌های سدر در سرزمین مرتفعی (کردستان) است که در شمال سرزمین گلگامیش قرار دارد.

<sup>491</sup> منقول یعنی قابل انتقال و جابه‌جایی

<sup>492</sup> Sivilian: سیویل، مدنی

<sup>493</sup> در متن 'ilmiye' ve 'kalemiye' آمده؛ علمیه و قلمیه؛ مقصود از آن طبقه‌ی دیوانسالار و بروکرات است. واژگانی با ریشه‌ی عربی و مرسوم در زبان دربار عثمانی می‌باشند.



به طور کامل در فراماسیون انحصارات ایدئولوژیک- رسانه‌ای، و بروکراتیک- نظامی نیز بازتاب می‌دهند. از طریق پیوندهایی ناگسستی همدیگر را مشروط می‌گردانند. اولویت سرمایه‌ی صنعت تسلیحاتی آخرین تمدن مرکزی بزرگ، آبره‌زمون و سایر هژمون‌های منطقه‌ای و تمامی مزدوران بومی‌اش - همان صنعت تسلیحاتی متکی بر میلیتاریسم غول‌آسایی که بر روی جامعه و درون آن استیلا یافته- نسبت به دیگر انحصارات، از ماهیت این موقعیت‌های تاریخی و روزانه‌ی آن‌ها سرچشمه می‌گیرد. همسان‌شدگی میلیتاریسم با فاشیسم انحصار کاپیتالیستی نیز در همین واقعیت ماهوی معنا می‌یابد.

البته که در برابر توسعه‌ی میلیتاریستی تمدن، تمامی جوامع طبیعی و انواع اشکال جوامع در طول تاریخ نوشتاری شدیداً از خویش دفاع نموده‌اند. سنتی که دفاع ذاتی<sup>۴۹</sup> نامیده می‌شود نیز در طول پیشرفتی هزاران ساله، به شکل ارتش‌های محافظ خلق، گریلا، مقاومت و قیام نهاده‌ی گشته و اینان جنگ‌های تدافعی بزرگی را انجام داده‌اند. البته که نمی‌توانیم جنگ‌های تدافعی را با جنگ‌های انحصار [گرانه‌ی] میلیتاریستی در یک کفه‌ی ترازو قرار دهیم. بین‌شان تفاوت ماهوی و ذاتی وجود دارد. یکی خصلتی جامعه‌ستیزانه (استعمارگر، تباه‌کننده و مخرب) دارد و دیگری از خصلتی جامعه‌گرا برخوردار است (حافظ جامعه است و آزادکننده‌ی قابلیت‌های اخلاقی و سیاسی آن). تمدن دموکراتیک، بر پایه‌ی نظام‌مند نمودن دفاع ذاتی، عبارت است از محافظت و دفاع از جامعه در برابر میلیتاریسم تمدن مرکزی<sup>۴۹۰</sup>.

## ۱۲. جامعه و مسئله‌ی «صلح و دموکراسی»

در یازده عنوان پیش از این سعی شد به شکل تعاریف مقدمه‌وار بسیار کوتاه، معضلات مسبب خفقان طبیعت اجتماعی بازگو گردند. یک پارادایم و علم اجتماعی بامعنا تنها اگر با اتکا بر این تعاریف تحلیل گردد و پاسخ‌هایی بیابد می‌تواند حاوی معنا باشد. در غیر این صورت، با خطابه‌های لیبرالیستی و سنت‌گرا (هنرهایی کلامی که پنهان‌کننده‌ی حاکمیت‌اند) تفاوتی نخواهد داشت. نتیجه‌ی مشترکی که بدان رسیدیم این است که در بنیان معضلات اجتماعی، «تأثیرات، حاکمیت‌ها و استعمارگری»های تلفیق‌یافته‌ی انحصارات سرکوب‌کننده و استثمارگر جهت استثمار عموماً طبیعت اجتماعی (موجودیت جامعه) و خاصه امکانات اقتصادی تولیدکننده‌ی ارزش افزونه نهفته است. فراتر از نهفته بودن، هشیارانه‌ترین شکل موجودیت آن مطرح است. معضلات نه از طبیعت (طبیعت اول) و نه از هیچ نوع عامل اجتماعی دیگری (طبیعت دوم) سرچشمه نمی‌گیرند.

بدون اخلاق و سیاست اجتماعی که به‌مثابه‌ی عوامل هستی، بافت‌شان جهت اجرایی ساختن کارهای مشترک جامعه یعنی کارهای عمومی و جمعی [یا کلکتیو] شکل گرفته است، جوامع قادر به تداوم موجودیت ذاتی خویش نخواهند بود. حالت هنجارمند جامعه و هستی‌اش، بدون اخلاق و سیاست امکان‌پذیر نیست. اگر بافت «اخلاق و سیاست» ذاتی یک جامعه توسعه نیافته و یا دچار معلولیت، انحراف و فلج گشته باشد، می‌توان گفت که آن جامعه دچار اشغال و استعمارگری انحصارات گوناگون سرمایه، قدرت و دولت است. اما تداوم موجودیت خویش به این شکل، به معنای خیانت ذاتی در برابر هستی و بیگانه‌شدن از آن است؛ به معنای موجودیت‌یافتنی «رهمه آسا، شی‌واره و همچون ملک- دارایی» تحت حاکمیت انحصارات است. در این وضعیت، جامعه طبیعت ذاتی خویش را از دست داده است؛ یا قابلیت‌های جامعه‌ی طبیعی را از دست داده و یا دچار کارافتادگی (فرسودگی) شده است. به مستعمره تبدیل شده و حتی بدتر از آن با تمامی وجود، خویش را به‌مثابه‌ی ملک، به دست تباہی و نیستی واسپرده است. در تاریخ و روزگار امروزم نیز شاهد جوامع بسیاری هستیم که با این تعریف همخوانی نشان داده‌اند. آن‌هایی که دچار تباہی گشته و راهی دیار عدم شده‌اند هنوز هم چندین برابر افزون‌تر از آنانی هستند که پابرجا باقی مانده‌اند.

هنگامی که جامعه جهت خود-استمراربخشی، نهادهای اخلاقی و سیاسی لازمه را تشکیل ندهد، فعال نماید و حالتی کارکردی نبخشد، بدان معناست که در منگنه‌ی فشار و استثمار قرار داده شده است. این وضعیت، «وضعیت جنگی» است. می‌توان آن را به‌عنوان «وضعیت جنگی» تاریخ و تمدن در برابر جامعه نیز تعریف نمود. هنگامی که اخلاق و سیاست کارکرد نیابد، تنها یک کار باقی می‌ماند تا جامعه انجام دهد: دفاع ذاتی. وضعیت جنگی، وضعیت نبود صلح است. بنابراین صلح تنها بر پایه‌ی دفاع ذاتی می‌تواند معنا بیابد. صلحی عاری از دفاع ذاتی، تنها می‌تواند بیانگر تسلیمیت و بردگی باشد. بازی‌ای که امروزه لیبرالیسم تحت نام «صلح» و فراتر از آن «ثبات دموکراتیک و سازش» فاقد دفاع ذاتی، بر خلق‌ها و جوامع تحمیل می‌نماید، به‌غیر از وضعیت سرپوش‌گذاری بر حاکمیت طبقه‌ی بورژوا که به‌صورت یک‌طرفه و با توسل به نیروی تا بن دندان مسلح برقرار می‌گردد، یعنی پیشبرد استتاریافته‌ی وضعیت جنگی معنای دیگری ندارد. بزرگ‌ترین تلاش هژمونی ایدئولوژیک سرمایه این است که صلح را بدین شکل تعریف نماید. در تاریخ نیز به‌شکلی متفاوت‌تر و با نام «مفاهیم قداست‌یافته» ابراز وجود می‌کند. ادیان، مملو از اصطلاحات و مفاهیمی از این دست می‌باشند. به‌ویژه ادیانی که حالت تمدنی یافته‌اند، بدین گونه‌اند.

تحقق صلح تنها اگر دفاع ذاتی جوامع و به تبع آن کاراکتر جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی محافظت شود و سلامت آن تأمین گردد، می‌تواند به معنای حقیقی‌اش دست یابد. به‌ویژه تعریف صلح از منظر میشل فوکو که مستلزم مشغولیت بسیاری است، تنها بدین گونه می‌تواند قابل قبول باشد و تبیین اجتماعی بیابد. بارهای معنایی دیگری به‌غیر از این، جز دام‌گستری و تداوم اشکال استتاریافته‌ی وضعیت جنگی، تبیین دیگری جهت صلحی که به‌نام تمامی اجتماعات و خلق‌ها صورت می‌گیرد، در پی نخواهد داشت. واژه‌ی صلح در شرایط مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، کلمه‌ای آکنده از دام و تله است. کاربست آن بدون تعریف صحیحش، پُر ایراد است. مجدداً می‌توان این گونه تعریف نمود: صلح نه از میان برداشته شدن کامل وضعیت جنگی است و نه وضعیت ثبات نبود جنگ در سایه‌ی برتری یک طرف. در صلح، «طرف‌ها» وجود دارند. برتری مطلق یک طرف مطرح نیست و نباید هم باشد. سوم اینکه، اسلحه‌ها بر اساس رضایت دادن به سازوکار نهاده‌ی اخلاق و سیاست ذاتی جامعه از کار باز می‌ایستند. این سه شرط، بنیان صلح اصولی می‌باشند. صلح حقیقی تا زمانی که بر این شرایط اصولی متکی نگردد، معنایی دربر نخواهد داشت.

در شرح دیگری بر این سه شرط می‌توانیم بگویم: اول؛ برنامه‌ی خلع سلاح کامل طرفین مطرح نیست. ادعایشان هر چه می‌خواهد باشد، فقط باید تعهد نمایند که با توسل به سلاح به یکدیگر حمله‌ور نخواهند شد. نیایستی در پی برتری مسلحانه باشند. احترام به «حق و امکان» تحت امنیت قرار دادن خویش را می‌پذیرند. دوم؛ برتری نهایی یک طرف مطرح نیست. شاید از راه برتری اسلحه‌ها ثبات و آرامی وجود داشته باشد، اما نمی‌توان این وضعیت را صلح نامید. صلح تنها با قبول متوقف‌سازی متقابل جنگ، در وضعیتی که هیچ یک از طرفین (محق- ناحق) به برتری (از راه تسلیحات) دست نیافته باشند، می‌تواند به موضوع بحث تبدیل گردد. سوم؛ طرفین در امر حل مسائل، احترام به سازوکار نهاده‌ی اخلاقی (وجدان) و سیاسی جوامع (باز هم فارغ از

<sup>494</sup> معادل Öz savunma؛ دفاع از خود. در پارادایم نویسنده‌ی کتاب حاضر جهت دفاع از جامعه در مقابل خطرات و تهدیدات جامعه‌ستیز، دفاع ذاتی امری اجباری بوده و به صورت اتونوم در حوزه‌های بومی تشکیل می‌شود.

<sup>495</sup> در متن به‌صورت merkezi uygarlıkçı militarizm آمده؛ میلیتاریسم مربوط به گرایش مبتنی بر تمدن مرکزی.

موقعیت هر دو طرف، جامعه و یا قدرت) را می‌پذیرند. شرطی که «راه‌حل سیاسی» نامیده می‌شود، در همین چارچوب تعریف می‌گردد. نمی‌توان آتش‌بسی را که حاوی راه‌حل سیاسی و اخلاقی نباشد، تعبیر به صلح نمود.

تحت این شرایط صلح اصولی، سیاست دموکراتیک اهمیتی فروگذارناپذیر یافته و مورد بحث قرار می‌گیرد. هنگامی که نهادهای اخلاقی و سیاسی جامعه فعالیت می‌نمایند، مقطعی که به صورت طبیعی به میدان می‌آید، مرحله‌ی سیاست دموکراتیک است. محافلی که امید به صلح دارند، ناچارند بدانند تنها در صورتی که سیاست بر بنیادی اخلاقی نقشش را بازی کند، قادر به موفقیت در امر برقراری آن خواهند بود. در [مسئله‌ی] صلح، بایستی حداقل یک طرف در موقعیت سیاست دموکراتیک باشد. در غیر این صورت، آنچه صورت می‌گیرد نمی‌تواند چیزی فراتر از «بازی صلح» طرح‌شده از جانب انحصارات باشد. سیاست دموکراتیک، در این وضعیت نقشی حیاتی ایفا می‌نماید. برقراری یک مرحله‌ی بامعنای صلح، تنها از رهگذر گفتگوی نیروهای قدرت‌مدار و دولتی - که در مقابل سیاست دموکراتیک قرار دارند- با نیروهای سیاست دموکراتیک میسر می‌گردد. همچنین حالتی مطرح است که در آن، متوقف‌شدن متقابل و مدت‌دار جنگ‌طلبی‌ها (انحصارات) ادامه می‌یابد. خستگی ناشی از جنگ و دشواری‌های لجستیکی و اقتصادی وجود دارد. در صورت برطرف‌شدن این مشکلات، جنگ تا برتری‌یابی کامل یک طرف، ادامه داده می‌شود. نمی‌توان این آشکال را دوران صلح نامید، می‌توان آن‌ها را آتش‌بس‌هایی جهت جنگ‌افروزی‌هایی شدیدتر نامید. جهت اینکه یک آتش‌بس صلح‌جویانه باشد، راهگشایی آن بر صلح و رعایت سه شرطی که برشمردیم، حائز اهمیتی مبدایی است.

در جنگ همان‌طور که گهگاه دیده می‌شود، ممکن است اوضاعی پیش‌آیند که طرف‌گیراننده به دفاع ذاتی (آنانی که برحق‌اند) برتری نهایی بیابد. حتی در این وضعیت نیز، سه شرط [یادشده] برای صلح تغییری نمی‌یابند. شتاب در پی دستیابی فوری به قدرت و دولت خویش و برقراری ثبات در سایه‌ی این قدرت و دولت - همان‌گونه که در سوسیالیسم رئال و بسیاری از جنگ‌های محققانه‌ی رهایی‌بخش ملی دیده شد- نمی‌تواند به معنای صلح باشد. این‌بار نیرویی بومی (کاپیتالیسم دولتی و یا طیفی که بورژوازی ملی نامیده می‌شود) جایگزین نیروی بیگانه (انحصارگر) می‌گردد. اگر قدرت سوسیالیستی نیز نامیده شود، واقعیت جامعه‌شناختی آن تغییری نمی‌یابد. اصل صلح، پدیده‌ای نیست که با توسل به برتری‌های قدرت و دولت برقرار گردد. اگر قدرت و دولت - فارغ از هر عنوانی که داشته باشند (تفاوتی ندارد که بورژوا، سوسیالیست، ملی و یا غیرملی باشد)- برتری خویش را با نیروهای دموکراتیک تقسیم نمایند، صلح نمی‌تواند مطرح شود و به موضوع بحث مبدل گردد. صلح در تحلیل نهایی، مسامحه‌ی مشروط دموکراسی و دولت است. در طول تاریخ نیز روایات مربوط به این مسامحه و سازش، مکان و زمان عظیمی را به خود اختصاص داده است. در مقاطع زمانی و مکان‌های بسیاری آزموده شده است. موارد اصولی و طولانی‌مدت آن وجود دارند. برخی از آن‌ها هنوز مرکب بر کاغذ خشک نشده، نقض و پایمال می‌گردند. چنین نیست که جوامع تنها از طریق برقراری قدرت و دولت زیست نمایند؛ بلکه تا زمانی که هویت‌های اخلاقی و سیاسی ذاتی‌شان به کلی نابود نگردد - هرچند حوزه‌هایشان بسیار محدود گردد- می‌توانند در سایه‌ی همان هویت‌ها نیز به حیات خویش ادامه دهند. شاید این امر در تاریخ نوشته نشده باشد، اما چنان واقعیتی است که حالت اساسی زندگی به‌شمار می‌آید.

اینکه جامعه عبارت از روایات دولت و قدرت انگاشته نشده و بالعکس به‌مزه‌ی طبیعت تعیین‌کننده فرض شود، می‌تواند در تشکیل علوم اجتماعی واقع‌گراتر، مفید واقع افتد. قدرت‌ها، دولت‌ها و انحصارات سرمایه‌هراندازه بزرگ و غنی (فرعون و قارون) باشند و یا همانند نمونه‌های امروزی به هیأت یک هیولای (لویاتان نوین) قادر به بلعیدن جامعه درآیند، هیچگاه نمی‌توانند جامعه را از میان بردارند. زیرا در تحلیل نهایی این جامعه است که آن‌ها را تعیین می‌نماید. تعیین‌شوندگان هیچ‌گاه نمی‌توانند جای تعیین‌کنندگان را بگیرند. حتی مجلل‌ترین و رسانه‌ای‌ترین تبلیغات قدرت (همانند امروزه) نیز کفایت سرپوش‌گذاری بر این واقعیت را ندارد. آن‌ها بدبخت‌ترین و رقت‌انگیزترین نیروهایی هستند که خود را به شکل و شمایل دیو درآورده‌اند. در مقابل این، جامعه‌ی انسانی به‌مثابه‌ی خارق‌العاده‌ترین آفریده‌ی طبیعت - از زمان تشکیل آن تاکنون- از معنایابی محروم نخواهد ماند.

موضوع بخش بعدی، جامعه‌ی نظام تمدن دموکراتیک هم از حیث وضعیت تاریخی و هم وضعیت کنونی‌اش، و «تفسیرپردازی، علمی‌سازی و بر ساخت دیگراره‌ی» نظام آن در چارچوب این پارادایم اصلی خواهد بود.

## بخش پنجم

### تأملی در باب نظام تمدن دموکراتیک

از زمانی که خویش را شناخته‌ام، شک و گمان همچون یک هیولا در پی من بوده و مرا ترک نمی‌کند. گاه به‌صورت یک بیماری درمی‌آید. هنگامی که برخی از اعتقادات جزمی‌ام به لرزه درمی‌آیند، احساس می‌نمودم که در ضعیف‌ترین لحظه به‌سر می‌برم. به ورطه‌ی بی‌ادعاترین موقعیت زندگی درمی‌افتادم. شاید هم مهم‌ترین فایده‌ی شک‌گرایی‌ام - حتی در موضوعاتی که هیچ دفاع جدی‌ای را نمی‌توان از آن‌ها صورت داد نیز خود را نشان می‌داد- برای شخصیت‌م، این درس بود که آسان به «حقیقت» دست نخواهم یافت. بر این باورم که طرح پرسمان در مورد همه چیز حتی غرایزم، نیروی گسست از شیوه‌ی اندیشه‌ی دگماتیک را - که در سنت جامعه‌ی خاورمیانه هنوز هم بسیار نیرومند است- به من بخشید. در آخرین تحلیل، تأثیر تاکنونی شیوه‌ی اندیشه‌ی هژمونیک اروپامحور هم در جزم‌گرایی پوزیتیویستی [مدرنیستی و هم در گرایش مبتنی بر اندیشه‌ی پست‌مدرن<sup>۴۹۶</sup>، اهمیت موضوع را نشان می‌دهد. سعی نمودم از رهگذر مقایسه‌ی قابلیت اندیشه‌ی اعتقادمحور شرق با نیروی اندیشه‌ی مؤاخذه‌محور<sup>۴۹۷</sup> غرب، جایگاهم را تعیین نمایم. آشکار است که در هر دو طرف نیز جایی برای خویش نیافتم. هنگامی که اندیشه‌ام به‌طور طبیعی این‌گونه شکل گرفت، زندگی‌ام نیز هر روز که گذشت به‌واسطه‌ی تعمیق گسستی که از این‌ها انجام داده بود، ادامه یافت.

مواردی که تحت عنوان اعتقاد و یا اندیشه‌ی مؤاخذه‌گر ارائه می‌گشتند، به هیچ وجه مرا ارضا ننمود. انتقاد بنیادینم این است که مسئولیت و تقصیر این اندیشه‌ها در امر بزرگ‌شدن معضل اجتماعی، میزان قابل توجهی است. این نیز ضرورت برخورد و ایستار انتقادی در برابر نظام‌مندی اعتقادی شرق و نظام‌مندی عقلانی غرب را نشان داده و در این موضوع به من شهادت می‌بخشید.

<sup>496</sup> واژه‌ی پست (Post) در فارسی به معنای فرا، مابعد، پس و پس است. پست‌مدرنیسم نیز به‌صورت فرانوگرایی، فراتجدگرایی و پسانوگرایی قابل ترجمه است. این مکتب، مکتبی است اصول‌سبز و چارچوب‌گریز؛ به‌طور مثال در معماری پسانوگرایی، سازهایی با آشکال و ابعاد نامتعارف ساخته می‌شوند.

<sup>497</sup> در متن واژه‌ی ترکی Sorgulayıcı آمده‌اند؛ استعطاق‌گر. در مقابل اندیشه‌ی شرق که مبتنی بر اعتقاد و ایمان است، اندیشه‌ی غرب مدام به چون و چرای مسائل می‌پردازد.

دومین ویژگی ام این است که شعور بیدارم به هیچ وجه از پراکتیک اجتماعی ام نگسست. شکل‌گیری خصیصه‌ای مبتنی بر سهیم کردن فوق‌العاده، بسیار زود هنگام در شخصیت نمود یافت. نکته‌ی جالب اینکه، هنوز پیاده به دبستان (روستای هم‌جوارمان جبین) می‌رفتم که در پی آن برآمدم تا با چند دعایی که حفظ نموده بودم، در هیأت پیش‌نماز گروه کوچک دانش‌آموزی مان ظاهر گردم. به منزله‌ی یک بازی آن را با جدیت انجام می‌دادم. به گمانم مسئله‌ی نهفته در بنیان این امر، آن بود که می‌خواستم دیگران را در دعاهایی که به دشواری حفظ کرده بودم و به تبع آن در اندیشه‌آغاز بندم، سهیم گردانم و بدین گونه ارج و احترامم را اثبات کنم. «چیزی که آموخته‌ای، دشوار و مهم است. بنابراین حتماً باید با دیگران در میان بگذاری و نشر دهی!» پداست که در اینجا با یک اصل اخلاقی جدی آشنا می‌شدم. چون در جلدهای پیشین دفاعیاتم، به شکل داستانی کوتاه چگونگی خیره‌شدن چشمانم در برابر اولین نورهای تابنده‌ی مدرنیته را بازگفته بودم، آن را تکرار نخواهم کرد. وقتی زیر کانه متوجه شدم که نیروی مخرب مربوط به شتاب جنون‌آمیز در مارا تن بزرگ اندیشه، مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است، بر جای خویش متوقف گشتم. بسیار شگفت‌آور است که بالاخره خدایان چهارصد ساله‌ی اخیر (نظام جهان کاپیتالیستی) را در هم شکستم و این امر نظیر شادکامی ناشی از «بت‌شکنی» در بدو ظهور پیامبر اورفایی حضرت ابراهیم، نیرویی عاطفی به من بخشید. دیگر می‌توانستم به راحتی هم شک گرایم را تحت کنترل در آورم و هم به صورت ارضاکننده به «حقیقت»‌هایم که در تکاپویشان بودم، برسم.

بنی آدم، به کلی تضعیف گشته است. تنزل حقیقت‌بینی‌اش تا پایین‌ترین سطح غریزی در طول تاریخ، امری تلخ و ناگوار است. امروزه تقریباً هیچ فردی باقی نمانده که یک همسر، فرزند و یا حقوق کارمندی وی را تحت کنترل درنیاورده و تسلیم نگردانیده باشد. منظوم انکار این پدیده نیست. می‌خواهم فلک‌زدگی موجود در پرستش آن را - به مثابه‌ی عقلانی‌ترین اندیشه‌ای که جایگزین فلسفه کرده‌اند- دست‌نشان سازم. این همه‌ی دنیایی است که نظام الوهی دولت-ملت به بندگان خوشبخت خویش بخشیده است. آیا کسی می‌تواند منکر این گردد که در جهانی به سر می‌بریم که به گونه‌ای دهشت‌انگیز محدود شده است؟ من شخصاً زندگی تحت یک سمبل خدایی کهن‌ترین اعصار را هزار بار با معناتر و مقدس‌تر از زندگی در سایه‌ی الوهیت دولت-ملت امروزین می‌یابم. البته که متوجه هستم از پوچ‌ترین خداپرستی بی‌محتوای موجود در انحصارگری سرمایه سخن می‌گویم. اما بازم هستند کسانی که حتی به‌رغم متحمل شدن ظالمانه‌ترین ضربه‌اش، تحت تأثیر این الوهیت باقی مانده و خرد رهایی از آن را نشان نداده‌اند؛ این امر به‌نظم دردآور می‌باشد. به‌خوبی نیز متوجه شده‌ام که این وضعیت روزمره‌ی انسانیت است. اینکه بهترین بازتاب‌دهنده‌ی این امر، رویداد نسل‌کشی یهودیان است، ابعاد تراژیک و وضعیت را نشان می‌دهد. چه آسوس که حکایت قبیله‌ی عبرانی هم در شکل‌گیری این وضعیت و هم قربانی‌دادن در راهش سهم مهمی را برعهده دارد. مصداق ضرب‌المثل «خود کرده را تدبیر نیست.»<sup>۴۸۸</sup> از خصلت هژمونیک نیروی اندیشه‌ی یهودی شکی ندارم. از حفظ ادعیه گرفته تا بت‌شکنی، در شخصیت خود نیز منکر اهمیت تأثیراتش نمی‌گردم و به هیچ وجه آن را کوچک نمی‌شمارم. اما حتی تراژدی نسل‌کشی‌ای که بدان دچار شدند نیز، خودمؤاخذه‌گری ریشه‌ای «آدورنو» آسای را به صورت دینی برگردن یهودیان در آورده است. من نیز به تناسبی که از آن متأثر شده‌ام، با بت‌ادای بخش کوچکی از این دین، سعی نمودم در باب نظام تمدن دموکراتیک پردازم.

در این موضوع، شیوه‌ی عمل‌مان ابراهیمی است. اما هنگامی که اندکی ماهیت زرتشتی نیز بیاید، توان تفسیرپردازی متفاوتی حاصل می‌آید. نگرش حاکم بر تاریخ که به‌شکل روایی‌سازی‌های تمدن است، دچار شکست‌هایی جدی گردیده است. این امری عامه‌پذیر است که خط‌سیر دولت و قدرت می‌تواند همانند روایت تاریخ رسمی باشد اما نمی‌تواند تاریخ اجتماعی باشد. شیوه‌ی پیدایش دولت و قدرت، تنها می‌تواند یک نقطه‌ی پرت‌کم‌رونق و نمادین حقیقت تاریخ باشد که مایل به انحصارات سرمایه است. همچنین همین روایت افراطی است که تاریخ را دلتنگی‌آور ساخته و کفاف جوابگویی به سنت اجتماعی را نمی‌نماید. آشکار است که این تاریخی که از حیث ماهوی جامعه‌ستیز است، به اقتضای ساختارش نمی‌تواند به‌مثابه‌ی سنت، روایت‌کننده‌ی جامعه باشد؛ بلکه برعکس آن را از اهمیت انداخته و دچار تحریفات چندجانبه می‌نماید. روایت‌های خاندانی نیز مواردی شبیه همین روایت‌اند. روایت‌های تاریخ دینی نیز که سطح بازنمایی اجتماعی‌شان بسیار سطحی است، به‌ویژه هنگام ورود به دوران متمدن‌شدن، بیانگر معنایی جز تاریخ دولت و قدرت نمی‌باشند.

تفاسیر طبقاتی و اقتصادی تاریخ، به‌واسطه‌ی برخورداری‌شان از ویژگی «بررسی واقعیت اجتماعی به‌گونه‌ای منفک از کلیت و رسیدن به تقلیل‌گرایی»، تواریخ دولت را - اگرچه از زاویه‌ای دیگر- تداعی می‌نمایند. بینشی که نسبتاً پوزیتیویستی است، حتی از نیروی معناده‌ای به اندازه‌ی تاریخ ادیان نیز محروم می‌باشد. تمامی این شیوه‌های روایت تاریخ، علی‌رغم اینکه متضاد با همدیگر دیده شوند نیز، در مسئله‌ی داشتن خاستگاهی تمدنی به همدیگر رسیده و همسان می‌گردند.

بر این باور نیستم که تاریخ طبیعت اجتماعی هم به‌صورت پارادایمی و هم تجربی<sup>۴۹۹</sup> معنا یافته باشد. تاریخ‌نویسی‌هایی که تاریخ اجتماعی نامیده می‌شوند، جز پراکنده‌ترین بخش‌های جامعه‌شناسی پوزیتیویستی بیانگر معنای دیگری نمی‌باشند. چیزی فراتر از تصویر بخشی از کلیت و جسم نیستند.

می‌توان تمامی این توضیحات را به‌گونه‌ای تفصیلی بازگفت. اما کمکی به موضوع ما نخواهد کرد. دلیل اینکه به‌صورت روایت تمدن دموکراتیک به ژرف‌اندیشی در باب تاریخ می‌پردازم - اگرچه به قیمت تکرار بسیار باشد نیز - لاینحل بودن معضلات اجتماعی‌ای است که هنوز هم در معناده‌ی به آن‌ها دچار سختی می‌گردم. لاینحلی تنها در حیات پراکتیکی نیست، بلکه روایت و بازگویی نیز با ناتوانی بسیاری در امر چاره‌یابی همراه است. هنگامی که این دو وضعیت در آمیخته می‌شوند، همه‌جا آکنده از روایت‌های تمدن رسمی می‌گردد. گنج‌نابیدن برخی از بخش‌های تاریخ اجتماعی در آن نیز، تنها وضعیت را پیچیده‌تر می‌نماید و بس.

بارها دست‌نشان ساخته‌ام که سوسیالیسم علمی هرچند از طریق خصیصه‌ی طبقاتی تاریخ این وضعیت را توضیح داد و برخی حقایق را روشن نمود، اما قادر به حل مسئله نگشت و حتی خود نیز به بخشی از مسئله تبدیل گردید.

دقیقاً به همین دلیل است که به کرات می‌گویم بدون گذار کامل از پارادایم کاپیتالیستی [ب] مدرنیستی، نه تنها حقیقت تاریخی درک نمی‌گردد، بلکه بسیار بیشتر از تاریخ ادیان بر حقیقت پرده افکنده و آن را آکنده از بی‌معنایی می‌کند. پیامدهای تاریخی این بینش پارادایمیک مارکس امروزه بهتر قابل درک می‌باشد. تاریخ اشتباه‌آمیز، به معنای پراکتیک غلط است. بدون گذار از رویکردهای پارادایمیک و [آمبریک یا] تجربی عموماً تمدن و خاصه مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، نمی‌توان به رویکرد پارادایمیک و [آمبریک یا] تجربی طبیعت اجتماعی رسید. چیزی که در اینجا، علی‌رغم تدارکات بسیار اندک، سعی بر انجام آن دارم، اقدام به یک آزمون است.

<sup>498</sup> در متن ترکی Kendin ettin, kendin buldun آمده با مضمونی که ضرب‌المثل فارسی فوق دارد.

<sup>499</sup> Empiric: آمبریک؛ شیوه‌ی تجربی و مبتنی بر آزمایش و مشاهده = Empirism = آزمون‌گرایی؛ تجربه‌گرایی منطقی؛ دستگاهی فکری که اعلان می‌دارد مجموعه‌شناسی‌های ما فرآورده‌ی آزمون و تجربه‌اند.

می‌توان مکتب علوم اجتماعی‌ای را که پژوهش در باب پیشرفت و حالت هستی‌طبیعت اجتماعی را بر پایه‌ی جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی فرض می‌کند، به‌عنوان نظام تمدن دموکراتیک تعریف نمود. مکاتب علوم اجتماعی گوناگون، واحدهای پژوهشی متفاوتی دارند. یزدان‌شناسی و دین، جامعه را بنیاد کار قرار می‌دهند. سوسیالیسم علمی بر شالوده‌ای طبقاتی استوار است. واحد بنیادین لیبرالیسم، فرد است. همان‌گونه که برخی رویکردها دولت و قدرت را بنیاد کار قرار می‌دهند، کم‌نیستند آنانی که تمدن را شالوده‌ی رویکردشان قرار می‌دهند. همان‌گونه که بسیار بر زبان رانندیم، تمامی این رویکردهایی که بر پایه‌ی یک واحدند، به سبب اینکه رویکردهایی تاریخی و کلیت‌مند نیستند به فراوانی مورد انتقاد قرار گرفته‌اند. پژوهشی معنادار از نظر جامعه، ناچار است به تعمق در باب موارد و نقاط حیاتی بپردازد. تاریخ و روزگار کنونی اساساً باید در آن نقاط بازگو شوند. در غیر این صورت پژوهش‌ها نمی‌توانند فراتر از موردی روایی و داستانی باشند.

تعیین جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی به‌منزله‌ی واحد بنیادین مان، از حیث دربرگیری ابعاد تاریخی<sup>۵۰۰</sup> و کلیت‌مندی آن نیز حائز اهمیت می‌باشد. جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی، تاریخی‌ترین و کلیت‌مندترین بازگویی جامعه است. می‌توان خود اخلاق و سیاست را به‌عنوان تاریخ قرائت نمود. جامعه‌ای که حاوی بُعد اخلاقی و سیاسی است، نزدیک‌ترین جامعه به کل تمامیت هستی و پیشرفت است. جامعه‌ی بدون دولت، طبقه، استثمار، شهر، قدرت و ملت می‌تواند وجود داشته باشد؛ اما نمی‌توان جامعه‌ای عاری از اخلاق و سیاست را تصور نمود. شاید بتواند به‌مثابه‌ی مستعمره و ماده‌ی خام سایر نیروها و به‌ویژه انحصارات سرمایه و دولت وجود داشته باشد. در این وضعیت نیز پس‌مانده‌ها و میراث جامعه‌ای که دچار خودباختگی گردیده، مطرح است.

زدن برجسب‌ها و اطلاق صفاتی همچون برده‌داری، فئودالی، کاپیتالیستی و سوسیالیستی بر جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی که حالت طبیعی جامعه است، معنایی دربر ندارد. به عبارت صحیح‌تر، تعریف جوامع تحت این صفات، به معنای پرده‌افکنی بر واقعیت جامعه و فروکاستن جامعه به عناصرش (طبقه، اقتصاد، انحصار) خواهد بود. انسدادهایی که حین روایت‌های چاره‌یابانه بر اساس این مفاهیم، در تئوری و پراکتیک توسعه‌ی اجتماعی بدان‌ها برخورد می‌شود، ماهیتاً از ناکفایتی و اشتباهی که با خود دارند سرچشمه می‌گیرند. با توجه به اینکه تمامی آنالیزهای جامعه که با این صفات عنوان گردیده و نزدیک به ماتریالیسم تاریخی‌اند، به این وضعیت دچار می‌شوند، روایت‌هایی که ارزش علمی‌شان بسیار ضعیف است هرچه بیشتر ناتوان از چاره‌یابی می‌مانند. واگویی‌هایی که ابعاد دینی دارند، به‌رغم اینکه اهمیت اخلاق را بسیار بازمی‌گویند، مدت‌هاست که بُعد سیاسی آن را به دولت محول نموده‌اند. رویکردهای لیبرال بورژوازی نیز جامعه‌ی دارای ابعاد اخلاقی و سیاسی را تنها پرده‌پوش نمی‌کنند؛ هم‌هنگام در هر جایی که فرصت بیابند، از جنگ‌افروزی در برابر این جامعه نیز احتراز نمی‌ورزند. فردگرایی حداقل به اندازه‌ی دولت و قدرت، به معنای وضعیت جنگی در مقابل جامعه می‌باشد. لیبرالیسم اساساً بدان معناست که جامعه (جامعه‌ی بی‌اخلاق و بی‌سیاست) را ناتوان گردانیده و برای همه نوع حمله‌ی فردگرایانه به حالت آماده درمی‌آورند. لیبرالیسم، جامعه‌ستیزترین ایدئولوژی و پراکتیک است.

مفاهیم «جامعه و نظام تمدن» مورد نظر جامعه‌شناسی غرب (هنوز علمی به‌نام جامعه‌شناسی شرق مطرح نیست) بسیار معضل‌دار می‌باشند. نباید فراموش کرد که جامعه‌شناسی از نیاز به حل بحران، چالش و معضلات «درگیری-جنگ» عظیمی که انحصارات سرمایه و قدرت منجر بدان‌ها گشته‌اند، سرچشمه گرفته بود. از هر جناحی، برای رهایی نظام و مساعد نمودن جهت حیات، پی‌درپی تزهایی تولید گشتند. با وجود تمامی تفاسیر «هذهبی، یزدان‌شناختی و اصلاح‌طلبانه‌ی» آموزه‌ی مسیحیت، تفاسیر مربوط به مسائل جامعه که با توسل به بینش علمی (پوزیتیویستی) صورت می‌گرفتند، به سبب هرچه حادث‌شدن تدریجی معضلات، بیشتر باب روز گردیدند. انقلاب فلسفی و دوران روشنگری (سده‌ی هفدهم و هجدهم) اساساً پیامد همین نیاز بودند. چون به جای چاره‌یابی‌ای که از انقلاب فرانسه انتظار می‌رفت، مسائل بغرنج‌تر گردیدند، تمایلات مبتنی بر طرح جامعه‌شناسی به‌عنوان یک شاخه‌ی مستقل علمی هرچه بیشتر گشت. در این مسیر، سوسیالیست‌های اتوپیک (سن سیمون، فوریه، پرودون)<sup>۵۰۱</sup> آگوست کنت<sup>۵۰۲</sup> و دورکهایم<sup>۵۰۳</sup>، نمایندگی مراحل پیشین را بر عهده داشتند. همه‌ی آن‌ها نیز فرزندان عصر روشنگری بودند؛ ایمان بی‌پایانی نسبت به علم داشته و بر این باور بودند که خواهند توانست از رهگذار علم، جامعه را به دلخواه خویش بازآفرینی کنند. در پی جلوه‌گری در نقش خداوند بودند. هرچه باشد به گفته‌ی هگل خداوند بر روی زمین هبوط کرده بود؛ آن‌هم به‌شکل دولت-ملت. چیزی که باید انجام می‌شد، قبل از هر چیز پروژه‌ی «مهندسی جامعه» و طرح‌ریزی آن بود. هیچ طرح‌ریزی و پروژه‌ای وجود نداشت که از طریق دولت-ملت قادر به اجرا و موفقیت در آن نباشند. تنها کافی است که «علمی-پوزیتیویستی» باشد و دولت-ملت بپذیرد!

اندیشمندان حوزه‌ی علوم اجتماعی انگلیس (متخصصان اقتصاد سیاسی) از طریق راه‌حل اقتصادی، جامعه‌شناسی فرانسه را تقویت نمودند و ایدئولوگ‌های آلمانی از طریق فلسفی [در پیشبرد] آن مشارکت ورزیدند. آدام اسمیت<sup>۵۰۴</sup> و هگل، در زمینه‌ی این مشارکت، در صدر می‌آیند. نسخه‌هایی که برای [حل] معضلات ناشی از استثمار بسیار خوف‌برانگیز جامعه توسط کاپیتالیسم صنعتی در سده‌ی ۱۹ پیچیده می‌شدند، دارای انواع راست و چپ بسیار متنوعی بودند. لیبرالیسم به‌مثابه‌ی ایدئولوژی مرکزی انحصارگری کاپیتالیستی، پراکتیکی‌ترین راهی بود که با توسل به یک التقاطی‌گری تمام عیار، از هر فکری بهره می‌برد و نظام‌های ناهمساز و بی‌تناسبی<sup>۵۰۵</sup> را مطرح می‌نمود. جامعه‌شناسی‌های شماتیک<sup>۵۰۶</sup> راستی و چپی نیز در خصوص طرح پروژه‌هایی در مورد گذشته (جستجوی به تمام معنای عصر زرین) و یا آینده (جامعه‌ی اتوپیک)، انگار به‌گونه‌ای بی‌خبر از طبیعت اجتماعی، تاریخ و روزگار کنونی عمل می‌کردند. در رویارویی‌شان با تاریخ و حیات کنونی، پی‌درپی تجزیه می‌گشتند. چیزی که جملگی اسیر آن بودند نیز «نفس آهنبینی» بود که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی آهسته آهسته ساخته و همه‌شان را از نظر ذهنی و سبک حیات عملی در آن محبوس می‌نمود. افکار نیچه‌ی فیلسوف در ارزیابی همه‌ی آن‌ها به‌عنوان «متافیزیک باوران پوزیتیویست» و «کو تولگان اخته‌شده‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی»، به حقیقت اجتماعی نزدیک‌تر بود. او در رأس فیلسوفان نادری می‌آید که نخستین دقت و توجه را به خطر بلعیدن جامعه توسط مدرنیسم کاپیتالیستی جلب نمود. هرچند متهم به این می‌شود که با افکارش در خدمت فاشیسم قرار می‌گیرد، اما با تفاسیر جالب توجهی که داشت از پیش آمدن فاشیسم و جنگ‌های جهانی خبر داد.

<sup>500</sup> در متن واژه‌ی tarihsellik به کار رفته؛ تاریخی بودن

<sup>501</sup> Pierre Joseph Proudhon - Charles Fourier - Saint Simon

<sup>502</sup> Auguste Comte

<sup>503</sup> E. Durkheim

<sup>504</sup> Adam Smith: اندیشمند و اقتصاددان انگلیسی اسکاتلندی (۱۷۲۳ الی ۱۷۹۰). اسمیت که بنیانگذار اندیشه‌ی اقتصاد آزاد یا لیبرالی است، از اولین کسانی می‌باشد که در باب اقتصاد سیاسی مونی را نوشت. کتاب «ثروت ملل» مهم‌ترین اثر اوست که طی ده سال به رشته‌ی تحریر درآورد. تئوری اقتصادی وی به نظریه‌ی کلاسیک اقتصاد سیاسی و گاه‌تئوری لیبرالی شهرت دارد. اسمیت، ثروت را به‌عنوان فعالیت اقتصادی ارزیابی می‌نماید اما آن ثروت را از منظر ملل فرادست بررسی می‌کند. از یک نظر سعی دارد زیرساخت کاپیتالیسم را بیان کند. وی بر این باور است که توزیع ثروت در میان اقشار بسیاری از جامعه موجب سعادت و خوشبختی می‌گردد؛ اما نظامی که بنیاد می‌نهد، خود مانع از این امر می‌گردد. معتقد است که سرمایه، کار انباشته‌شده می‌باشد اما طرفدار حفاظت کارگران از کارشان نیست. مدافع مالکیت خصوصی است اما از ماهیت آن چیزی نمی‌گوید.

<sup>505</sup> در متن ترکیب yamali boħça آمده؛ لفظاً به معنای «بقیچه‌ی وصله‌دار» کنایه از امور نامعقول و نامنتاسب.

<sup>506</sup> Schematic: تقابل یافته به خطوط اصلی؛ نشان‌دهنده‌ی نظام عمومی یک اثره یا ارگان و نظایر آن/شما (Schema) یعنی طرح، نقشه، جدول

بحران‌های رو به تزايد و جنگ‌های جهانی، کافی بودند تا جامعه‌شناسی پوزیتیویستی را همراه با جناح‌های لیبرال راست‌محور و چپ‌محورش دچار ورشکستگی کنند. مهندسی اجتماعی، به‌عنوان سطحی‌ترین متافیزیک - همان متافیزیکی که بسیار به باد انتقادش می‌گرفت - هویت اصلی خویش را با فاشیسم اتوریتر و توتالیتر نشان داد. مکتب فرانکفورت همانند سند و مدرک رسمی این ورشکستگی بود. مکتب آنال<sup>507</sup> و قیام جوانان در سال ۱۹۶۸؛ راهگشای رویکردهای جامعه‌شناسانه‌ی پست‌مدرنیستی بسیار و در رأس آن نگرش مبتنی بر نظام - جهان کاپیتالیستی امانوئل والرشتاین گردید. یک مقطع علوم اجتماعی بسیار از هم تجزیه‌شده‌ی اکولوژیک، فمینیست، نسبیست، گرا، چپ نو و نظام جهانی را با خود به همراه آورد. بدون شک، دست‌یابی سرمایه‌ی فینانس به خصلتی هژمونیک در سال‌های پس از ۱۹۷۰، نقشی مهم را ایفا نمود. جنبه‌ی مثبت آن، فروپاشی هژمونی اندیشه‌ی اروپامحور بود. جنبه‌ی منفی آن نیز، علوم اجتماعی بسیار از هم گسسته‌ای بود که اشکالاتی را با خود به همراه داشت.

انتقادات وارد بر جامعه‌شناسی اروپامحور را می‌توان این‌گونه برشمرد:

آ- افکار حاوی انتقادات و مؤاذات پوزیتیویستی که متوجه دین و متافیزیک بود، خود نیز قادر نگشتند از تبدیل شدن به نوعی دین و متافیزیک، آن‌سوتر روند. نباید این مورد را امر غریبی شمرد. خود فرهنگ انسان ناچار است که متافیزیکی باشد. مورد مهم، تفاوت‌گذاری بین متافیزیک مطلوب و نامطلوب است.

ب- تعریف جامعه به‌صورت دوگانگی‌های ابتدایی - مدرن، کاپیتالیست - سوسیالیست، صنعتی - زراعی، توسعه‌یافته - توسعه‌نیافته، طبقاتی - بی‌طبقه، دولتی - غیردولتی، بیشتر در پی پرده‌افکنی بر تعریف نزدیک به حقیقت طبیعت اجتماعی است. دوگانگی‌هایی از این دست، سبب دورگرداندن از حقیقت اجتماعی می‌شوند.

ج- بازآفرینی جامعه، بیانگر معنایی جز خداپرستی مدرن نیست. به عبارت صحیح‌تر، در پس هر گام گراینده به بازآفرینی، میل به آفرینش نوین انحصار قدرت - دولت و سرمایه نهفته است. همان‌گونه که خداپرستی قرون وسطی پیوندهایی ایدئولوژیک با مونارشی‌های مطلقه (پادشاهی، شاهنشاهی، سلطانی) داشت، مهندسی جامعه‌ی مدرن به‌منزله‌ی بازآفرینی، اساساً گرایش و ایدئولوژی الوهی دولت - ملت است. از این حیث، پوزیتیویسم به معنای خداپرستی مدرن است.

د - انقلاب‌ها را نمی‌توان به‌گش‌های مبتنی بر بازآفرینی جامعه تعبیر نمود. در غیر این صورت نمی‌توانند از خداپرستی پوزیتیویستی رهایی یابند. به تناسبی که بار افراطی سرمایه و قدرت را از جامعه بزدايند، می‌توانند به‌عنوان انقلاب اجتماعی تعریف شوند.

ه - وظایف انقلابیون را نمی‌توان به‌صورت آفرینش مدل جامعه‌ای که پروژه‌اش را طرح نموده‌اند، تعیین کرد. تنها به تناسب سهمی که در پیشبرد جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی بر عهده می‌گیرند، براننده‌ی تعریف صحیحی از نقش و وظیفه خواهند بود.

و - روش‌ها و پارادایم‌هایی که بر طبیعت اجتماعی پیاده می‌گردند را نمی‌توان با موارد مربوط به طبیعت اول همسان دانست. رویکرد جهانشمول‌گرای مرتبط با طبیعت اول، راهگشای نتایجی نزدیک‌تر به حقیقت می‌باشد (اما چیزی به‌نام حقیقت مطلق را تصور نمی‌کنم) و نسبی‌گرایی مرتبط با طبیعت اجتماعی به واقعیت نزدیک‌تر است. کیهان را نه می‌توان از طریق روایت [مبتنی بر پیشرفت] خطی جهانشمول‌گرای ناكرانمند<sup>508</sup> توضیح داد و نه از رهگذر چرخه‌های مدور مشابه ناكرانمند<sup>509</sup>.

ز - رژیم حقیقت اجتماعی، بر پایه‌ی انتقادات پیشرفت‌دهنده‌تر، مستلزم بازتنظیمی می‌باشد. بی‌شک، از یک آفرینش الوهی نوین سخن نمی‌گویم. اما به این نکته نیز اعتقاد دارم که مکمل‌ترین خصوصیت عقل انسان این است که نیروی جستجو و بر ساخت حقیقت را داراست.

در رابطه با نظام‌مندی علوم اجتماعی که در پرتو این انتقادات می‌خواهم اقدام به تعریف آن نمایم، این پیشنهادات را ارائه می‌دهم:

**(الف) -** به‌جای تعریف طبیعت اجتماعی به‌صورت حقیقت جهانشمول‌گرای مطلق از طریق پوشش‌های معنایی متولوژیک، دینی، متافیزیکی و علمی (پوزیتیویسم)، درک هستی‌های<sup>510</sup> جهان‌شمول بنیادین به‌منزله‌ی منعطف‌ترین شکل دارای تفاوت‌های غنی مقید به شرایط زمانی و مکانی، راهگشای تعاریفی نزدیک‌تر به حقیقت خواهد بود. هر تفسیر و اقدام به تغییر «علم و پراکتیک» اجتماعی که بدون تعریف درست کیفیات طبیعت اجتماعی صورت گیرد، ممکن است منجر به عوارض معکوس شود. اگر روایت‌هایی که در طول تاریخ تمدن ارائه گشته‌اند، از رویکردهای الوهی گرفته تا رویکردهای پوزیتیویستی، نتوانسته‌اند از اوج‌گیری انحصارات سرمایه و قدرت ممانعت به‌عمل آورند، وظیفه‌ی فروگذارناپذیر آنها در جهت خدمت به جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی این است که از طریق یک خودانتقادی ریشه‌ای، تفسیری انسانی‌تر از خویش ارائه دهند.

**(ب) -** عنصر اصلی‌ای که هم به حیث تاریخی و هم حیث کلیت‌مند طبیعت اجتماعی معنا می‌بخشد و هم باز نمود‌کننده‌ی وحدت ضمن متفاوت‌شدگی<sup>511</sup> آن به‌منزله‌ی خصوصیت بنیادین هستی‌اش می‌باشد، جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی است. تعریف جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی عبارت است از آنچه که به جامعه‌ی اجتماعی خصلت [یا کارا کتر] بخشیده، وحدت ضمن تفاوت‌مندی آن را تداوم داده و بیانگر «تاریخیت» و «کلیت اصلی» است و نقش عنصر تعیین‌کننده را ایفا می‌کند. هیچ یک از صفات ابتدایی، مدرن، فئودالی، برده‌داری، کاپیتالیستی، سوسیالیستی، صنعتی، زراعی، تجاری، پول‌پرست، دولتی، ملت‌دار، هژمون و نظایر این‌ها که در ارتباط با جامعه بسیار به کار می‌روند، کیفیت تعیین‌کننده‌ی طبیعت اجتماعی را بیان نمی‌کنند. بلکه برعکس، ابهامات و نتیجه‌ی معنایی از هم گسیخته‌ای را حاصل می‌نماید که این نیز جوهره‌ی رویکردها و اجرائیات نظری و عملی اشتباه‌آمیز مرتبط با جامعه را تشکیل می‌دهد.

**(ج) -** عباراتی نظیر نوسازی و بازآفرینی<sup>512</sup> جامعه، در کنار اندرونی ایدئولوژیک، اپراسیون‌ها [یا عملیات‌ها] بی‌جهت تشکیل انحصارات جدید سرمایه و قدرت می‌باشند. تاریخ تمدن، به‌منزله‌ی تاریخ این نوسازی‌ها، عبارت است از تاریخ انباشت قدرت و سرمایه‌ی توده‌ای [یا کمولاتیو]. به‌جای گرایش به آفرینش الوهی، عمل بنیادینی که در ارتباط با جامعه لازم است بایستی

<sup>507</sup> Annales: یک جریان فلسفی فرانسوی به پیشاهنگی فرناند برودل، مجله‌ای نیز به همین نام چاپ نموده‌اند. برودل و مکتب منتقد آنال، با نظریه‌پردازان چپ‌گرا یا راست‌گرا که معتقدند سرمایه‌داری طی مراحل متعددی رشد کرده و ابتدا رقابتی و تاج‌نیزوهای بازار بوده و تنها بعدها در قرن بیستم انحصاری شده مخالف‌اند. برودل بر این باور است که در تمامی سده‌ها سرمایه‌داری همواره با دست‌کاری عرضه و تقاضا به شیوه‌های مختلف به روش‌های غیررقابتی مبادرت کرده است.

<sup>508</sup> Sonsuz evrenselci düz çizgisel anlatım; منظور از خطی، خط مستقیم (çizgisel düz) است

<sup>509</sup> Sonsuz benzer dairesel döngüler

<sup>510</sup> در متن واژه‌ی Varoluşlar به کار رفته؛ چون در اینجا هستی‌های مقید به زمان و مکان (یعنی هستی تعیین‌یافته) مطرح است می‌توان واژه‌ی فوق را «هستونمنداها یا موجودیت‌ها» معنا کرد.

<sup>511</sup> Farklaşma

<sup>512</sup> Yenilemek, Yeniden yaratmak

مبارزه با عناصری باشد که از پیشرفت بافت اخلاقی و سیاسی جامعه و به جای آوردن نقش ویژه اش ممانعت به عمل می آورند. جامعه‌ای که ابعاد اخلاقی و سیاسی اش را آزادانه به کار می‌بندد، جامعه‌ای است که توسعه‌اش را به بهترین وجه تداوم خواهد بخشید.

**(د) - انقلاب‌ها آشکالی از کُنش اجتماعی‌اند که تنها در هنگام ممانعت قاطعانه از تداوم و به جای آوردن آزادانه‌ی نقش ویژه‌ی اخلاقی و سیاسی جامعه، در پیش گرفته می‌شوند. انقلاب‌ها برای آفرینش جوامع، ملت‌ها و دولت‌های نوینی نیستند؛ بلکه تنها هنگامی که جهت رسیدن جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی به نقش ویژه‌ی آزادانه‌شان صورت گیرند، از جانب جامعه مشروع دیده شده و بایستی مشروع انگاشته شوند.**

**(ه) - قهرمانی انقلابی به تناسبی که برای جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی مفید واقع افتد، می‌تواند بامعنا باشد. هر کُنشی که حاوی این معنا نباشد، فارغ از گستره و مدت‌زمان آن، نمی‌تواند به‌عنوان قهرمانی انقلابی جامعه تعریف گردد. این سهم افراد در توسعه‌ی جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی است که نقش آنان را از لحاظ مثبت بودن تعیین می‌نماید.**

**(و) - علوم اجتماعی‌ای که باید با پژوهش و تحقیق ژرف درباره‌ی این خصوصیات اصلی توسعه داده شود، نه می‌تواند انگاره‌ی «پیشروی بر خطی مستقیم» که جهانشمول‌گرایانه<sup>۵۱۳</sup> است را بنیاد کار قرار دهد و نه نسبت مفرد‌گرایانه‌ی دوری ناکرانه<sup>۵۱۴</sup> را. در آخرین تحلیل، باید به جای این رویکردهای قالبی دگماتیک که در خدمت مشروعیت‌بخشی به انباشت‌های توده‌ای [یا کمولاتیو] سرمایه و قدرت موجود در تاریخ تمدن بوده‌اند، نوعی علوم اجتماعی ایجاد شود که بیانگر همخوانی هوش تحلیلی و عاطفی باشد، از قالب‌های مطلق سوژکتیویته و ایزکتیویته گذار نماید و یک روش دیالکتیکی عاری از نابودکنندگی را شالوده‌ی کار خویش قرار دهد.**

در زمینه‌ی ارائه‌ی مجدد عناوین کلی خصوصیات مربوط به واحد اصلی نظام تمدن دموکراتیک که می‌توانیم چارچوب پارادایمیک و تجربی (تئوریک و پراکتیک) آن را با فرضیاتی اینچنینی ارائه دهیم، می‌توان گفت:

- ۱- جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی، خصیصه‌ی بنیادین جامعه‌ی انسانی است که از سرآغاز تا پایان گرفتن آن باید به‌طور مداوم مورد جستجو قرار گیرد. جامعه، اساساً اخلاقی و سیاسی است.
- ۲- جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی در قطب مخالف نظام‌های تمدنی‌ای جای می‌گیرد که بر روی تثلیث شهر - طبقه - دولت (بیشترها ساختار هیرارشیک) ترقی یافته‌اند.
- ۳- جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی، به‌مثابه‌ی تاریخ طبیعت اجتماعی، در سازگاری با تمدن دموکراتیک پیشرفت می‌نماید.
- ۴- جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی، آزادترین جامعه است.

نیروی تعیین‌کننده‌ی پویای دیگری که به اندازه‌ی فعالیت بافت‌ها و ارگان‌های اخلاقی و سیاسی، جامعه را آزاد ساخته و آزاد نگه دارد، مطرح نیست. هیچ یک از انقلاب‌ها و قهرماناناش نمی‌توانند به اندازه‌ی بُعد اخلاقی و سیاسی، قابلیت آزادسازی جامعه را از خود نشان دهند. چه آنکه، انقلاب‌ها و قهرماناناش نیز تنها به تناسبی که برای جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی مفید واقع گردند، می‌توانند نقشی تعیین‌کننده ایفا نمایند.

۵- جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی، جامعه‌ی دموکراتیک است. دموکراسی، تنها بر پایه‌ی هستی جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی که جامعه‌ی باز و آزاد است، می‌تواند کسب معنا کند. جامعه‌ی دموکراتیکی که افراد و گروه‌هایش به حالت سوژه درآمده‌اند، پیشرفته‌ترین شکل مدیریت است که می‌تواند به‌صورت مقابل جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی را توسعه دهد. به عبارت صحیح‌تر، حیث کارکردی جامعه‌ی سیاسی را قاعدتاً دموکراسی عنوان می‌نمایم. در معنای واقعی، «سیاست» و «دموکراسی» مفاهیم و اصطلاحاتی یکسان هستند. اگر آزادی، حوزه‌ی اقلیمی‌ای است که سیاست در آن نمود می‌یابد، دموکراسی نیز شیوه‌ی اجرای سیاست در همین حوزه است. تثلیث آزادی، سیاست و دموکراسی، نمی‌تواند فاقد بنیان اخلاقی باشد. می‌توانیم اخلاق را حالت سنتی و نهادینه‌شده‌ی آزادی، سیاست و دموکراسی نیز بنامیم.

۶- جوامع اخلاقی و سیاسی، با دولت که نمود رسمی همه‌ی اشکال سرمایه، مالکیت و قدرت است، در تضاد دیالکتیکی متقابل به‌سر می‌برند. دولت همیشه می‌خواهد حقوق را جایگزین اخلاق، و اداره‌ی بروکراتیک را جایگزین سیاست نماید. در دو منتهی‌الیه این تضاد که در طول تاریخ تداوم یافته است، سیستماتیک تمدن رسمی دولتی و تمدن غیررسمی دموکراتیک به‌وجود می‌آید. دو سنخ‌شناسی<sup>۵۱۵</sup> معنایی جداگانه به‌وجود می‌آید. تضادها ممکن است یا جنگ را بسیار شدت بخشند، و یا به سازش رسیده و راهگشای صلح گردند.

۷- صلح، از طریق اراده‌ی معطوف به همزیستی بدون اسلحه و کشتار میان نیروهای جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی و نیروهای انحصار دولتی، میسر می‌گردد. به‌جای نابودی جامعه توسط دولت و یا دولت توسط جامعه، وضعیت‌های صلح مشروطی که سازش دموکراتیک نامیده می‌شوند، در تاریخ بسیار پیش آمده‌اند. تاریخ نه تماماً به‌شکل تمدن دموکراتیک که نمود جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی است، رقم می‌خورد و نه تماماً به‌شکل نظام‌های تمدنی که نمود جامعه‌ی دولتی‌اند. به‌صورت حالاتی که اوضاع جنگ و صلح در آن به‌شکل مناسبات و چالش‌های متراکم و درهم‌تنیده از پی همدیگر می‌آیند، رقم می‌خورد. به تناسبی که از میان برداشتن فوری این وضعیت حداقل پنج‌هزار ساله از طریق انقلاب‌ها، امری اتوپیک است، به‌مثابه‌ی تقدیر پذیرفتن جریانی که از گذشته تاکنون ادامه داشته و عدم دخالت در روند این جریان نیز نمی‌تواند اوضاع اخلاقی و سیاسی صحیحی باشد. رویکردهای استراتژیک و تاکتیکی‌ای که با علم بر «به درازا کشیدن مبارزه میان سیستم‌ها»، بتوانند حوزه‌ی آزادی و دموکراتیک جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی را توسعه دهند، بامعنا تر و نتیجه‌بخش‌ترند.

۸- تعریف جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی از طریق صفات کمونال، برده‌داری، فئودالی، کاپیتالیستی و سوسیالیستی که به ترتیب از پی هم می‌آیند، به‌جای اینکه توضیح‌دهنده باشد، نقش پرده‌پوشنده را ایفا می‌کند. بدون شک جایی برای صفات برده‌داری، فئودالی و کاپیتالیستی در جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی وجود ندارد و می‌توان از طریق سازشی اصولی، رویکردی احتیاط‌آمیز، محدود و کنترل‌شده در قبال این صفات اتخاذ نمود. مورد مهم این است که نه آن‌ها را نابود کرد و نه از طرف آنان نابود شد؛ [ایستی] از رهگذر برتری جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی، به‌طور مستمر حوزه و نیروهای آنان را محدود ساخت. نظام‌های کمونال و سوسیالیست به تناسبی که دموکراتیک باشند، می‌توانند با جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی همسان دانسته شوند. یکسان‌انگاشتن [آن‌ها] به‌مثابه‌ی حالتی از دولت، امکان‌ناپذیر است.

<sup>513</sup> Evrenselci düz çizgisel ilerlemeciliği  
<sup>514</sup> Sonsuz döngüsel tekilci görelilik  
<sup>515</sup> Typology: تیپولوژی؛ نوع‌شناسی؛ گونه‌شناسی

۹- جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی نمی‌تواند اهدافی فوری نظیر مبدل شدن به دولت-ملت، ترجیح دادن یک دین، و شتاب در پی دستیابی به یک رژیم خارج از دموکراسی داشته باشد. حتی تعیین اهداف و اوصاف جامعه را تنها اراده‌ی آزاد جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی می‌تواند تعیین نماید. همچنین همین اراده و گفت‌وگو<sup>۵۱۶</sup> اخلاقی و سیاسی جامعه است که هم بحث و تصمیمات روزمره و هم تصمیمات استراتژیک را تعیین می‌نماید. موردی که اساسی است، توان بحث و برخورداری از نیروی تصمیم‌گیری است. جامعه‌ای که این نیرو را به دست آورد، به سالم‌ترین شکل می‌تواند موارد ترجیحی خویش را تعیین گرداند. هیچ فرد و نیرویی صلاحیت تصمیم‌گیری به نام جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی را ندارد. در جوامع اخلاقی و سیاسی، مهندسی جامعه نمی‌تواند مصداق داشته باشد.

در پرتو این تعاریفی که از زوایای گوناگون و به‌طور همه‌جانبه ارائه دادم، دیده خواهد شد که در ماهیت نظام تمدن دموکراتیک، طبیعت اجتماعی به صورت یک کلیت اخلاقی و سیاسی به‌مثابه‌ی روی دیگر تاریخ رسمی تمدن همیشه وجود داشته و خود را استمرار بخشیده است. علی‌رغم تمامی فشارها و استعمار نظام جهانی رسمی، نتوانسته‌اند روی دیگر جامعه را نابود گردانند. هرآینه، نابود کردن آن ممکن هم نیست. همان‌گونه که کاپیتالیسم قادر نیست بدون جامعه‌ای غیر کاپیتالیستی موجودیت خویش را ادامه دهد، تمدن نیز به‌منزله‌ی نظام جهانی رسمی، بدون نظام تمدن دموکراتیک نمی‌تواند موجودیت خویش را ادامه دهد. به‌صورت محسوس‌تر، تمدن انحصاری بدون تمدن غیرانحصاری نمی‌تواند موجودیت خویش را تداوم بخشد. عکس این صحیح نیست. یعنی تمدن دموکراتیک به‌مثابه‌ی نظام جریان تاریخی جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی، بدون تمدن رسمی می‌تواند موجودیتش را به‌شکلی بی‌مانع و راحت تر ادامه دهد.

به اقتضای تعریف، تمدن دموکراتیک را هم به‌منزله‌ی یک «نظام‌مندی و اندوخته‌ی» اندیشه<sup>۵۱۷</sup> و هم به‌منزله‌ی کلیت هنجارهای اخلاقی و ارگان‌های سیاسی بیان می‌نمایم. نه صرفاً از یک تاریخ اندیشه بحث می‌کنم و نه صرفاً از رئالیته [یا واقعیت] اجتماعی موجود در توسعه‌ی اخلاقی و سیاسی. بحث، هر دو موضوع را به‌شکلی مختلط دربر می‌گیرد. به سبب اینکه کلیت ساختارها و روایتی است که از طرف تمدن رسمی از آن ممانعت به‌عمل آمده است، از لحاظ روش، تاریخچه و عناصرش، اندکی تشریح بیشتر را لازم و مهم می‌بینم. عناوین بعدی به این موضوعات اختصاص خواهد داشت.

## ب- رویکرد متدییک به تمدن دموکراتیک

روش رویکرد پیشروی‌انگارانه‌ی «خطی، مستقیم و جهانشمول‌گرا»<sup>۵۱۸</sup> که در علوم اجتماعی در پی گرفته می‌شود، حداقل به اندازه‌ی دگماتیسم دینی منجر به بروز مشکلاتی در امر درک حقیقت می‌گردد. قضاوت‌هایشان نیز با قطعیت دینی تفاوتی ندارد: کیهان در حال پیشرفت نامتناهی است؛ هر آنچه در لوح محفوظ ثبت شده باشد، همان تحقق می‌یابد. به عبارت دیگر چیزی که تحقق می‌یابد، تنها چیزی است که باید تحقق یابد. همه چیز همان‌گونه که پیش‌بینی شده است، تحقق می‌یابد. پوزیتیویسم برعکس آنچه تصور می‌شود، آنتی‌متافیزیک و دین‌ستیز نیست؛ بلکه محض‌ترین دین ماتریالیستی است که جلای بسیار نازک علمی بودن بر روی آن کشیده شده است. به عبارت صحیح‌تر، بت‌پرستی مدرنیته است. تشابه بنیادین بین هر دو روش دگماتیسم، موجودیت نیرویی است به‌نام قانون که بر طبیعت حکم می‌راند. تنها و تنها، قوانین علم به‌جای قوانین خداوند اعتبار یافته‌اند. مابقی‌اش عین همان روایت است. و خیم‌ترین جنبه‌ی روش اندیشه‌ی پوزیتیویستی، نوعی رویکرد در داوری‌هایش است که دارای نیرویی به اندازه‌ی این قانون می‌باشد. تفسیری در کار نیست. بینش مبتنی بر حکم «قطعی، ابژکتیو و یکسان در نظر همگان»، در ذات خویش با علم نیز مغایرت دارد. به‌مثابه‌ی نتیجه‌ی اتکا بر تفکیک قاطعانه‌ی سوژه-ابژه، سهمی برای خطا نیز قائل نمی‌شود.

تلاش طبقه‌ی بورژوا جهت رنگ‌نمودن تئولوژی قرون وسطی از طریق جلای پوزیتیویسم و ارائه‌اش به‌عنوان فلسفه‌ای سکولار و علم‌گرا، امری قابل درک است. آن، البته که آثار واقعیت اجتماعی‌ای که از زهدانش زاده شده را با خود حمل خواهد کرد. بدون رهایی از رویکردهای نمادینی که از زمان قرون وسطی تاکنون و حتی در طول تاریخ تمدن بر اذهان مان حکم شده‌اند، اسیر شدن اذهان مان توسط موج پوزیتیویستی، امری ناگزیر خواهد بود. این وضعیت، فراتر از واقعی‌پنداشتن و عطفی (مهارت و استادی در سخنوری) بیش از حد تکراری، توخالی و خشک، فرصت پیشرفت از نوع دیگری را نداد. کلیشه‌ی تکراری «آموزگار و فیلسوف هر چه بگویند صحیح است» جایگزین عبارت قدیمی «امام»<sup>۵۱۹</sup>، هر چه بگویند صحیح است» گردید. در بنیان بی‌بازده بودن ذهن مان همین واقعیت نهفته است. به تبع آن، حتی از حق یک تفسیرپردازی در رابطه با طبیعت اجتماعی مان محروم گشتیم. این وضعیتی بسیار وخامت‌بار است. ضعف و اسارت خودبه‌خودی قوه‌ی مغزیست. دگماتیسم دینی، دست‌کم با نوعی نیروی انتقال‌دهنده‌ی سنت، برخی از واقعیات تاریخی را تداعی می‌نماید. در پوزیتیویسم، این نیز وجود ندارد. دیوار از خودبیگانگی عظیمی را بین ما و واقعیات مان برمی‌آورد. آنچه به‌عنوان نیروی هژمون ایدئولوژیک غرب انجام می‌دهد، به نوعی همانند تسلیم گرفتن بدون شلیک حتی یک گلوله است (بدون استفاده از قوه‌ی مغزی). آشکار است که بدون درهم‌شکستن این دگماتیسم، شکست دادن پارادایم عموماً تمدن رسمی و خاصه پارادایم مدرن کاپیتالیستی، میسر نگشت و به تبع آن به نیروی تفسیرپردازی آزاد دست یافته نشد. در خصوص صحت این اندیشه‌ام متقاعد گشته‌ام: سلاح‌های ایدئولوژیک، به نسبت تسلیحات نظامی، نقش ممنوع‌کننده‌تری ایفا می‌نمایند.

هنگامی که از خود پرسیدم «آیا می‌توان تمدن دموکراتیک را نظام‌مند نمود؟»، اندکی با این زنجیرهای متدییک درگیر شدم. کار دشوارتر، درهم‌شکستن دگماهای مربوط به سوسیالیسم علمی‌ای بود که بسیار بدان معتقد بودم. گویی از طریق مبارزه با خویش، از اسارت دگماتیسم رهایی می‌یابی. از همین رو بخش بزرگی از حیاتم، در مشغولیت به این امر گذشت.

دچار تضادی اینچنینی نیز بودم: از یک طرف هنوز تحت تأثیر فرهنگی بودم که از هزاران سال بدین سو (۱۰۰۰۰ ق.م تا روزگار امروز) در سرزمین مادری انقلاب زراعی وجود داشت، از طرف دیگر خویش را آماده‌ی مبارزه جهت بنیان‌نهادن «جامعه‌ی پسا کاپیتالیسم»<sup>۵۲۰</sup> نموده بودم. بدون اینکه حداقل دوازده‌هزار سال فاصله‌ی بین آن را درک کنیم، چگونه جامعه‌ای نوین را تأسیس می‌کردیم؟ نظام فکری ما به‌نوعی تبدیل به علم آخرت (معادشناسی یا Eschatology) شده بود. آشکار بود که روشی ثمربخش در اندیشه‌ام جای نگرفته بود. بیماری نیندیشیدن به

<sup>516</sup> در متن ifade آمده است؛ یان، نمود، تبیین، تقریر، شرح، گفته؛ در برخی جاها مانند واژه‌ی Söylem در معنای گفت‌وگو به کار رفت.

<sup>517</sup> یعنی نظام‌مندی اندیشه و اندوخته‌ی اندیشه

<sup>518</sup> Evrenselci, düz, çizgisel-ilerlemeci yaklaşım yöntemi, منظور از پیشروی‌انگاری «خطی، مستقیم و جهانشمول‌گرا» نوعی گرایش است که قائل به پیشروی بر خطی مستقیم و جهانشمول‌گرایانه می‌باشد.

<sup>519</sup> Imam: پیش‌نماز، آخوند، امام جماعت

<sup>520</sup> Kapitalizm sonrası toplum

یک ذره آن سوتر از آثار مکتوب، تنها می‌تواند با تأثیر دگماتیسم قابل‌ایضاح باشد. از هیاهوی قالب‌های دینی رهایی نیافته بودیم که مورد بمباران انگاره‌ی «مرغ یک پا دارد»<sup>51</sup> مربوط به یوزتیویسم رسمی قرار گرفتیم. دانستم که نیروهای اصلی محافظ نظام‌ها، از هژمونی ایدئولوژیک‌شان سرچشمه می‌گیرند. به همین دلیل منازعه‌ی جنون‌آسای نیچه با نیروی ایدئولوژیک رسمی آلمان را بهتر درک می‌نمایم. فکر کنم دانستن چند حقیقت ساده درباره‌ی غرب را مدیون جدال جنون‌وار مذکور هستیم.

اولین دگمایی که به‌خوبی از تأثیر آن رهایی یافتیم، مربوط به پیدایش ترتیبی و جبری جامعه‌ی کمونال ابتدایی، برده‌داری، فئودالی و سایر نظام‌های طبقاتی جامعه در سوسیالیسم علمی بود. این دگما را به مدتی طولانی همانند نوعی قانون پذیرفته بودم. برای درهم شکستن دگمای دیگری که به‌شکل مختلط با دگمای مذکور بود و عبارت بود از «عنوان‌بندی جامعه از طریق طبقه»، نیز درنگ نورزیدم. تعاریف جامعه‌ی برده‌داری و فئودالی، از حساس‌ترین نقطه، بر واقعیت سرپوش نهاده و جامعه را با اربابان یکسان و همانی می‌انگاشت. آشکار بود که این‌ها بازمانده‌ای از یک قاموس حاکم می‌باشند. همچنین در شکافتن پی‌درپی سومین دگمایی که با آن‌ها درآمیخته بود، همانند بازشکافی تار و پودهای یک بافتی-دچار زحمت و دشواری نشدم. مقصودم دگمای مربوط به جبری بودن و پیش‌برندگی مراحل جامعه‌ی طبقاتی می‌باشد. فهمیدم که مراحل جامعه‌ی طبقاتی به هیچ وجه جبری و پیش‌برنده نیستند؛ برعکس شهامت به خرج دادم که آن را همچون واپس‌گراترین رویدادی که همانند زنجیری بر دست و پا است، ارزیابی نمایم. نتیجه این بود که ارائه‌ی روایت‌هایی که تاریخ را به حقیقت هرچه نزدیک‌تر نمایند، امکان‌پذیر شد. روش شایسته‌تر این بود که از تفاسیر کثیر احتراز نورزیده، بلکه برعکس این تفاسیر به‌عنوان تلاشی که غنابخش معناست ارزیابی گردند. هنگامی که دگماتیسم (پیش‌دآوری) را در بسیاری از حوزه‌ها درهم می‌شکستم، البته که نیروی تفسیرپردازی و غنای معنایی [یا معناشناسانه] ایجاد می‌گشت. به روشنی می‌توانم این نکته را دست‌نشان سازم؛ عامل مؤثر در عدم توان حل مشکلات پیش روی انسان‌ها در هر جایی و هر وضعیتی، ناتوانی‌شان در نشان‌دادن شهامت رهایی از دگماها و غرایز هزاران ساله و سطح ابتدایی فکری‌شان است! ترس و واهمه‌ی موجود در اندیشه، بنیان تمامی بزدلی‌هاست. هنگامی که اندیشه‌ی مربوط به تمدن دموکراتیک را پی‌ریزی می‌کردم، دومین مورد مهم، لوازم [آمریک یا] تجربی انضمامی و محسوسی بود که به‌طور وافر در پیرامونم وجود داشتند. این لوازم، به‌گونه‌ای وافر برای مشاهدات مربوط به تاریخ گواهی می‌دادند. چرا باید نظام خاندانی، غارت ارزش افزونه و کانون‌های قدرت وجود داشته باشد اما سلول‌های بنیادین جامعه یعنی خانواده، قبیله، عشیره، روستا و طبقات خارج از قدرت شهری، خلق‌ها و مللی که دولتی نشده‌اند، به‌گونه‌ای نظام‌مند مورد ارزیابی قرار نگیرند؟ چرا این‌ها خود تشکیل نظام ندهند و از حیث ایدئولوژیک و ساختاربندی معنا نیابند؟

اگر کسانی که به آن‌ها امید بسته بودیم، قادر به پاسخگویی کافی به این سؤالات نگشته‌اند، حتماً دلایلی داشته‌اند. وگرنه آشکار است که سؤالات مذکور، سؤالاتی نیستند که عاری از حقیقت باشند. این در حالیست که پاسخ‌های داده‌شده علی‌رغم اینکه نظام‌مند نبوده و از هم گسیخته‌اند، اندک نیستند. کافی است که شیوه‌ی جستجوی پاسخ را بدانیم. در اقدام به جستجوی تمدن و مدرنیته‌ای متفاوت، سومین عامل، پتانسیل بر ساختن آزاد در رابطه با طبیعت اجتماعی است. اگر معضلات غول‌پیکر و انبوهی وجود داشته و انسان‌ها از فرط بیکاری و گرسنگی از نا افتاده و درمانده باشند، بر ساخت (آفرینش، نه به معنای مهندسی جامعه) نظام‌ها هم ممکن است و هم ضرورتی مهم به‌شمار می‌آید؛ فرضیه‌ای اخلاقی است. خود ابعاد معضلات، نیاز به انقلاب و انقلاب نیز ساختاربندی‌های جوابگو را مطرح می‌گرداند.

سومین عامل جستجوی این است که اگر نظام حاکم هیچ‌امیدی به تو نبخشیده، تو را انسان به شمار نیاورده، حتی به ساده‌ترین مسائل هویتی نیز علاقه‌ای نشان نداده و قادر به چاره‌یابی آن‌ها نباشد، چیزی که به اقتضای انسان بودن باید انجام دهی، این است که توان برقراری ارتباط بین «امید» و «احترام به خود» را با «نیروی بر ساختن نظام خویش» نشان دهی. در غیر این صورت بر خوان گرگ‌ها، حتی پاره‌استخوانی پس‌مانده سهم تو نخواهد بود و شاید هم خود طعمه‌شدن در انتظار تو باشد.

آخرین عامل، شاید مختص به من است؛ اما به عمومی بودن آن هم اعتقاد دارم. آن هم این است: کسی که به او امید بسته‌ای - هر چند مادرت نیز باشد - اگر در وضعیتی نباشد که چیزی به تو بدهد، به‌مثابه‌ی یک فرد نایستی از اعتماد به نیروی ذاتی خویش احتراز ورزی. در مقابل هیچ نوع گرایش و یا غریزه‌ای، تسلیم نخواهی شد. اگر وضعیتی قابل زیست در میان نباشد، بدان که در مقام انسان می‌توانی عقل و اراده‌ی توانمند در راستای ساختن بهترین، صحیح‌ترین و زیباترین مورد را از خود به نمایش بگذاری!

مطابق تفسیر مبتنی بر [پیشروی] خطی تاریخ<sup>52</sup>، جامعه‌ی شهری که پس از جامعه‌ی زراعی - روستایی ترقی یافته، در حکم «آخرین کلام» است. روایت‌های تمدنی که پیرامون شهر پرداخت شده‌اند، خود واقعیت‌اند. نیرویی که مدیریت را در شهر قبضه کرده و دین را به‌مثابه‌ی دولت سازماندهی می‌نماید، به‌منزله‌ی طبقه‌ی حاکم، نیروی محرکه‌ی تاریخ است. هر چه انجام دهد، صحیح و مقدس است؛ تحقق همان چیزی است که در سرنوشت مقرر شده است. به همین جهت هژمونی‌های ایدئولوژیک‌الوئی، تعالی داده می‌شوند. هر ندای مغایری، خیانت به «کلام ازلی» - ابدی و نمود آن در حیات» محسوب می‌شود و مشمول «غضب خداوند» می‌گردد. تمامی کارهای بی‌شرفانه‌ی دسپوت (پست‌ترین نظام‌های سرکوب و استثمار) به‌صورت مقدس‌ترین کلام خدا و یا خدایان، از زبان کاهنان شنیده می‌شوند. دیگر گردن‌بندگان در پیشگاه قوانین خداوندی از موازک تر است. اگر گردن زده شود نیز احساس درد نمی‌کند.

تمدن و عصر شهر، به‌منزله‌ی سازماندهی سرمایه و زور، که حالت برآمدگامی و اصیل آن‌ها به‌صورت متولوزی و دین درآورده شده و حتی به‌شکل روایتی محض ارائه گشته است، دچار تحولات متعدد گردیده و تا به روزگار ما انتقال یافته است. ماهیت، عین همان است ولی شیوه‌ی خطابت و فرم آن (شکل سازماندهی) متحول شده و هر چند تمامی جلاهایش در طول عرضه گردیدن زوده شده است، از اینکه خود را به‌عنوان فاشیسم سفت‌وسخت دولت-ملت، جاودانه اعلان نماید ابایی ندارد. همراه با قفس آهنین بروکراتیک و محتویات آن یعنی سازماندهی زور و سرمایه‌ی شهری، و در کنار بیماری ایدز و سرطان‌های بیولوژیک، مرحله‌ی وخیم‌تر سرطانی‌شدن تمامی ساختاربندی‌های درونی طبیعت جامعه و محیط‌زیست طبیعی اش آغاز می‌گردد. جهت درک مبالغه‌آمیز نبودن این روایت بسیار کلی، کافی است به جنگ‌ها، استعمارگری‌ها، وضعیت جنگی‌ای که در تمامی جامعه ترویج پیدا کرده و حالت کنونی فاجعه‌ی زیست‌محیطی چهارصد سال اخیر (و حداکثر پنج هزار سال اخیر) نظام جهانی نظری بیان‌دازیم.

هنگامی که به تمامی اشکال هژمونی ایدئولوژیک‌لیبرال و فراتر از آن به حوزه‌های رسمی‌اش (ایدئولوژی‌های دولتی) نظری می‌اندازیم، [درک می‌شود که] پایان تاریخ این‌گونه رقم زده شده است. به عبارت دیگر، در اوج عصر گلوبال، نظام سرمایه‌داری شکل ابدی آخرین کلام است. می‌دانیم که این روایت، تازه نیست و در پایان همه‌ی اعصار مهم سرمایه و زورمداری، چنین

<sup>51</sup> در متن dedigim dediktir آمده است. صورت خلاصه‌ی ضرب‌الملل ترکی: Dediğim dedik, Çaldığım düdüktir. معنی اصرار و ابرام بر گفته‌ی خویش.

<sup>52</sup> Tarihin düz çizgisel yorum



«بدیت»هایی اعلام می‌شوند. این همان حقیقتی است که «علوم» تمدن پنج‌هزار ساله، هزاران روکش بر آن کشیده و به صورت متدیکی درآورده است. روش، به حقیقت مبدل شده است و حقیقت، به هیأت روش درآمده است.

هنگامی که در گوش‌ها نجوا می‌کنی که جهان‌ها، علوم و متدهایی از نوع دیگر امکان‌پذیر هستند، گفت‌مان‌هایی جهنمی، گمراهانه و کافرانه و در کنار آن انواع آشکال «ترور» (سر بریدن ساده‌ترین آن‌هاست. مجازات‌هایی همچون مصلوب کردن، سوزاندن در آتش، حلق آویز کردن، مجازات سنگین تا پایان عمر<sup>523</sup>، شکنجه نمودن، به کار واداشتن تا وقت مرگ، پوسانیدن در زندان‌ها، ضعیف‌سازی، آشکال نامحدود استعمار کردن، آسیمیلایون<sup>524</sup> و نظایر آن‌ها) به میدان می‌آیند.

می‌بینیم تمدن مرکزی که گویی در پی انتقام‌گیری از جامعه‌ی زراعی و روستایی - که پنج هزار سال است درصدد فروپاشاندن آن می‌باشد- رفتار می‌نماید، در سال‌های ۲۰۰۰ در پی آن است تا این جامعه را با ورشکستگی کامل مواجه نماید و آخرین رد پاهایش را نیز از بین ببرد. تخریب محیط‌زیست در واقع آخرین شکل انتقام از **جامعه‌ی زراعی- روستایی** است. بسیار عجیب است که به‌جای طبیعت اجتماعی‌ای که دچار خفقان گردیده است، طبیعت اول از طریق آفات گوناگون (گرم‌شدن اقلیم، خشک‌سالی، ذوب‌شدن سریع یخ‌های قطبی، نابودی سریع انواع [جانداران]، بلایایی نظیر سیل و گردباد و غیره) در برابر این تخریب واکنش نشان می‌دهد. گاه انسانیت (انسانیتی که دچار خفقان گردیده) به بی‌زبان‌ترین طبیعت تبدیل می‌گردد. چه کسی می‌تواند انکار کند که این مورد، تلخ اما حقیقت است؟

اساسی‌ترین دگرگونی در پارادایم تاریخ، بایستی در این زمینه باشد: توسعه‌ی انحصارگری شهرمحور سرمایه و قدرت، بدون وجود جامعه‌ی زراعی- روستایی (از ۱۰۰۰۰ سال ق.م تا به امروز) ناممکن می‌باشد. از همین نقطه می‌توان بنیادی‌ترین تغییر متدیکی را انجام داد. رُزا لوکزامبورگ در یک تعریف به‌صورت بسیار سطحی می‌گوید «بدون وجود جامعه‌ی غیرکاپیتالیستی، گرایش به انباشت سرمایه و انحصارگری کاپیتالیسم امکان‌ناپذیر است»؛ تعمیم‌دادن این تعریف بر تمامی تاریخ و آشکال سرمایه، شیوه‌ی روایتی صحیح‌تری بوده و بیانگر تحلیل سرمایه در طول جامعه‌ی تاریخی است. ارائه‌ی مدل جامعه‌ی کاپیتالیستی خالص توسط کارل مارکس، اساسی‌ترین خطایی است که وی انجام داد. زیرا چنین جامعه‌ای نه از نظر پراکتیکی و نه تئوریکی ممکن نیست. اثبات آن ساده است: فرض کنیم که در یک جامعه تنها کاپیتالیست‌ها (همراه با بروکرات‌هایشان) و کارگران (همراه با بیکارانشان) وجود دارند. زیرا جامعه‌ی کاپیتالیستی خالص، مستلزم چنین تصویری است. فرض کنیم که سرمایه‌داران در کارخانجات‌شان جمعاً صد واحد کالا تولید می‌نمایند. بیست و پنج واحد کالا، دستمزد متقابل کارگران است. بیست و پنج واحد نیز جهت استفاده‌ی طبقه‌ی سرمایه‌دار اختصاص یابد. خب، پنجاه واحد کالایی که باقی می‌ماند، چه خواهد شد؟ مابقی یا فاسد می‌گردد، یا به صورت رایگان توزیع خواهد شد. مطابق مدل جامعه‌ی کاپیتالیستی خالص، راه حل دیگری ممکن نیست.

رُزا با تأمل بر روی این نکته، می‌گوید که اگر پنجاه واحد کالایی [مذکور] با هدف سود به جامعه‌ی غیرکاپیتالیستی فروخته شود، وجود نظام میسر می‌گردد و اینگونه به سواحل دریای حقیقت نزدیک می‌شود. حقیقت اجتماعی، گسترده‌تر است. همچنین بایستی بسیار نیک دانست و به هیچ وجه فراموش نکرد که سود و انباشت سرمایه‌ی متکی بر آن، افزونه‌ایست اجتماعی که عوض آن [به جامعه] پرداخت نمی‌شود. جامعه‌ی غیرکاپیتالیستی کیست؟ قبل از هر چیز جامعه‌ی زراعی- روستایی تاریخی است؛ جامعه‌ی زراعی که در خانه‌ها مجبوس گشته‌اند، قشر محروم و زحمتکش صنعت‌گر و بیکار شهری (که با اعانه‌ها به‌سر می‌برند) است. هنگامی که حقیقت این‌گونه تعریف شود، ژرف‌کاوی و تحلیل تمدن پنج‌هزار ساله و نظام‌مندترین مقطع آن یعنی نظام جهانی کاپیتالیستی چهارصد ساله‌ی اخیر به‌گونه‌ی بهتری میسر خواهد گردید. شبکه‌ای که در تمام طول تاریخ، به‌منزله‌ی سرمایه و قدرت سازماندهی شده است (آریستوکراسی، ارباب، بورژوازی، دولتیان و مقتدران و نظایر آن) تقریباً هیچگاه بالاتر از ده درصد کل جمعیت نبوده. بنابراین بدنه‌ی اصلی طبیعت اجتماعی همیشه بالاتر از نود درصد می‌باشد.

بنابراین از حیث متدیکی بررسی کنیم: تاریخی‌سازی و نظام‌مندکردن [قشری] ده درصدی و قراردادی آن در موقعیت ابژه‌ی بنیادین اندیشه راه و شیوه‌ی علمی صحیح‌تری است یا تاریخی‌سازی و نظام‌مندکردن [قشر] بیشتر از نود درصدی و قراردادی آن در موقعیت ابژه‌ی بنیادین اندیشه روش علمی صحیح‌تری است؟ واقعیت اساسی که باید در پی پاسخ آن بود، همین است. شاید گفته شود به سبب اینکه میزان مهمی از اندیشه، علم و روش در انحصار قشر ده درصدی است، به نوع دیگری ممکن نیست. اما آیا این انحصار، در تحلیل نهایی بر روی غصب و تحلیل بردن افزونه‌ی اجتماعی<sup>525</sup> برقرار نشده است؟ آیا اینکه سازمان‌یافته‌ترین و ایدئولوژیک‌ترین گروه است، این تبعیض را محقانه می‌نماید؟ یک [گروه] زورگو که به‌خوبی سازمان یافته باشد، اگر یک درصد هم باشد، می‌تواند میلیون‌ها تن را تحت فرمانروایی خویش درآورد و آن‌ها را اداره نماید. می‌تواند گفته‌هایش را به‌عنوان بنیادی‌ترین علم و روش تحمیل گرداند. آیا این واقعیت می‌تواند به معنای حقیقت باشد؟ چه کسی مثنی زورگو و انحصارگر را به‌عنوان حقیقت اعلام می‌نماید؟ آیا کسانی که [زورگویان و انحصارگران را به‌منابه‌ی حقیقت] اعلان می‌کنند و [آن را] به‌صورت متولوژی، دین، فلسفه، علم و هنر ارائه می‌نمایند، وابسته‌شدن‌شان به قدرت شبکه‌ی سرمایه و زور، می‌تواند حقیقت اجتماعی (حقیقت نود درصدی) را تغییر دهد؟ به‌غایت آشکار است که مسئله را بایستی این‌گونه مطرح نمود. هیچ هژمونی ایدئولوژیکی، علمی، دینی، فلسفی و هنری توانش کفاف تغییر این واقعیت را نداده و نبایستی هم بدهد.

هنگامی که جامعه‌ی تاریخی را در پرتو این روش اصلی، از حیث ساختاری مورد موشکافی قرار داده و بخواهیم به آشکال گوناگون اندیشه (متولوژیک، دینی، فلسفی، علمی و هنری) تبیین نماییم، ابعاد حقیقت قابل رؤیت تر گشته و معنا خواهند یافت. می‌توان تمدن دموکراتیک را به‌نظام‌مندی بسیار وسیع‌تری یعنی به این روایت دو بُعدی (یعنی در چارچوب حیث ساختاری<sup>526</sup> - ابژکتیویته، و سوپژکتیویته که شیوه‌ی بیان آن است) جامعه‌ی تاریخی رسانید. نظام‌مندی‌سازی طبیعت اجتماعی نیز در چارچوب تاریخی و کلیت همه‌جانبه، میسر و ضروری است. بایستی این آنالیز سیستماتیک را در بنیان پارادایماتیک انقلاب علمی و علوم اجتماعی قرار داد.

داشتن چنین رویکردی به مسئله‌ی روش، قابلیت توضیح افزون‌تر طبیعت اجتماعی در چارچوب تمامی غنا و کلیت تاریخی را داراست. در اولین نظر می‌بینیم که؛

الف- جامعه‌ی بدون سرمایه و قدرت امکان‌پذیر است اما سرمایه و قدرتی بدون جامعه ممکن نیست.

<sup>523</sup> kürek cezası: مجازات پاروئی؛ مجازاتی که در دوران کهن بردگان را به انجام آن وامی‌داشتند. در این مجازات برده یا فرد مجازات‌شونده مجبور بود تا پایان عمر در کشتی‌ها به پاروئی دسته‌جمعی (به‌منزله‌ی نیروی محرکه‌ی کشتی در آن دوران) پردازند. بعدها مجازاتی نظیر این را در لوکوموتیو قطارها نیز اجرا نمودند که فرد در طول حرکت لوکوموتیو با یک پیل، ذغال سنگ را در درون کوره‌ی آتش می‌ریخت. هر دو مجازات مذکور جزو اعمال شاقه‌ی مادام‌العمر محسوب می‌گردند.

<sup>524</sup> Assimilation: آسیمیلایون؛ جذب و تحلیل؛ منحل‌ساختن مقوله‌ای به قصد مشابه‌نمودنش به چیز دیگری؛ همانند گردی؛ همگون‌شدگی؛ همگون‌سازی

<sup>525</sup> toplumsal artı

<sup>526</sup> Yapısallık یعنی ساختار [یت] یا حیث ساختاری و معادل Structurality

ب- اقتصاد بدون سرمایه امکان‌پذیر است اما سرمایه‌ی بدون اقتصاد ممکن نیست.

ج- جامعه‌ی بدون دولت امکان‌پذیر است اما دولت بدون جامعه ممکن نیست.

د- جامعه‌ی بدون کاپیتالیست، فئودال و ارباب امکان‌پذیر است اما کاپیتالیست، فئودال و ارباب بدون جامعه ممکن نیست.

ه- جامعه‌ی بدون طبقه امکان‌پذیر است اما طبقه‌ی بدون جامعه ممکن نیست.

و- روستا و زراعت بدون شهر امکان‌پذیر است اما شهری بدون روستا و زراعت ممکن نیست.

ز- جامعه‌ی بدون حقوق امکان‌پذیر است اما جامعه‌ی بدون اخلاق ممکن نیست.

ح- اینکه جامعه بدان «کسی که دهل می‌زند و خود می‌رقصد!»، به وضعیت فاقد سیاست و اخلاق در انداخته شود، امری امکان‌پذیر است؛ اما در آن صورت جامعه از طرف لویاتان نوین (فاشیسم دولت-ملت) تکه‌پاره و بلعیده می‌شود و نمایش لحظه‌ی مرگ جامعه و انسان نیز این گونه رقم می‌خورد. این لحظه، لحظه‌ی تحقق نسل‌کشی است. این همان لحظه‌ای است که میشل فوکو آن را لحظه‌ی مرگ انسان می‌نامد. این همان لحظه‌ای است که فریدریش نیچه آن را لحظه‌ی اخته‌نمودن، کوتوله‌سازی و مورچه‌ای‌گردانیدن جامعه و انسان نامیده و آن را به عنوان رومه و توده اعلان کرده است. این همان لحظه‌ای است که ماکس وبر آن را لحظه‌ی محبوس شدن جامعه در «قفس آهنین» می‌نامد!

پاراادیم تمدن دموکراتیک ناگزیر است که در این لحظه وارد میدان شود:

۱- بر حسب اینکه بدون زراعت و روستا، جامعه نمی‌تواند تداوم یابد، مقاومتی که این قشر جامعه - که در سرتاسر تاریخ تمدن رسمی همیشه مورد استثمار و سرکوب قرار گرفته- در طول تاریخ نشان داده است، تنها از رهگذر تحول‌یابی به جامعه‌ی سیاسی می‌تواند به اهدافش دست یابد.

۲- شهرها بدون پایگاه‌های انحصارات سرمایه و قدرت می‌توانند وجود داشته باشند. راه‌هایی واقعی شهرها که در طول تاریخ تمدن ناچار از اجرای نقش پایگاه‌های استثمار و سرکوب گشته‌اند، این است که به حالت جامعه‌ی شهری سیاسی درآیند و از راه مدیریتی دموکراتیک اداره گردند. با توسعه‌ی هرچه بیشتر مدیریت دموکراتیک و کنفدرالیستی شهرهای بسیار غنی موجود در طول تاریخ، می‌توان آن‌ها را از حالت توده‌ی ساختارهای سرطانی‌رهای بخشید.

۳- تا زمانی که انحصارات سرمایه و قدرت برقرار شده بر روی اقتصاد محدود نگردند و از میان برداشته نشوند، نه معضلات و نه بحران‌های اقتصادی پایان نمی‌یابند. دلیل اساسی تخریبات زیست‌محیطی، همه‌نوع‌طبقاتی شدن نابایست، بیماری‌های اجتماعی و جنگ‌ها و در رأس اینها دلیل اساسی بیکاری، گرسنگی و فقر، عبارت است از جدال گروه‌های سرمایه و قدرت جهت کسب و ازدیاد سهم خویش از راه [غضب] ارزش افزونه‌ی اجتماعی. طبیعت اجتماعی در برابر تمامی این معضلات و بیماری‌ها با حفاظ یا غشایی منعطف مجهز شده است که حتی اگر دستگاه‌های سرمایه و قدرت آن را محدود سازند، می‌تواند موفقیت حاصل کند. اگر تاریخ از جنبه‌ی اقتصادی و طبقاتی نوشته شده و خوانده شود، تنها با این پارادیم می‌تواند به معنای واقعی خویش دست یابد.

۴- حالت طبیعی جامعه بدون وجود انحصار سرمایه و قدرت، جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی است. کل جامعه‌ی انسانی از تولد تا افول ناچار از داشتن چنین کیفیتی است. قالب‌های «جامعه‌ی برده‌داری، فئودالی، کاپیتالیستی و سوسیالیستی» که در صدند همانند لباسی بر تن طبیعت اجتماعی پوشانند، بیانگر واقعیت نیستند. شاید چنین ایده‌هایی وجود داشته باشند؛ اما چنین جوامعی وجود ندارند. حالت اساسی جامعه، اخلاقی و سیاسی است و به سبب اینکه انحصارات سرمایه و قدرت همیشه آن‌ها را در طول تاریخ تحت فشار قرار داده، استثمار نموده و به استثمار کشیده‌اند، امکان توسعه‌ی کامل را نیافته‌اند.

۵- وظیفه‌ی بنیادین سیاست دموکراتیک، می‌تواند رساندن جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی به نقش‌ویژه [یا کارکرد] آن بر اساس بنیان‌های آزاد باشد. جوامعی که بتوانند دارای چنین حالت کارکردی‌ای باشند، جوامع باز، شفاف و دموکراتیک‌اند. به میزانی که جامعه‌ی دموکراتیک توسعه یافته باشد، جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی نیز خواهد توانست حالتی کارکردی یابد. مسئولیت هنر سیاست دموکراتیک این است که همیشه چنین جوامعی را حالت کارکردی ببخشد. آفرینش جوامع از طریق «مهندسی جامعه»، وظیفه‌ی سیاست دموکراتیک نیست. چنین مهندسی‌هایی، فعالیت لیبرالیسم جهت تشکیل انحصار سرمایه و قدرت می‌باشند.

۶- تمامی پادشاهی‌ها، امپراطوری‌ها، جمهوری‌ها، شهرها و دولت-ملت‌هایی که در طول تاریخ به نام تمدن تأسیس شده‌اند، به صورت فردی و جمعی، با حالات سازشی و یا رقابتی، و با رویکردهای هژمونیک و برابر، در ذات خود آشکالی از سرمایه‌اند که با قدرت عجین گشته و دولتی شده‌اند.

هدف جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی هیچگاه نمی‌تواند این باشد که به حالت چنین انحصاراتی درآید. تنها با به صورت مستقل از آن‌ها و یا به حالت سازش در محیط صلحی مشروط می‌تواند وجود داشته باشد. در این اوضاع، تمدن دموکراتیک و تمدن‌های قدرت‌مدارانه‌ی رسمی، تحت آشکال گوناگون می‌توانند سازش نمایند. به سبب اینکه مقاطع صلح بر پایه‌ی این سازش‌های مشروط برقرار می‌شوند، تمامی دیگر ازمنه‌ی تاریخی همواره به حالت جنگی که در درون جامعه یا بر روی آن برپاست، سپری می‌گردند.

۷- چون جامعه ناچار نیست همیشه جنگ‌های استثمارگرانه‌ی انحصاری (در داخل و یا خارج خود) را تحمل کند، بایستی تحت آشکال گوناگون اقدام به برقراری تمدن دموکراتیک خویش (هم در بستر زراعت-روستا و هم در میان کارگران رنجبر شهری) نماید. تاریخ تنها عبارت از توده‌های قدرت و دولت (بزار عقب‌مانده‌ترین و غیرانسانی‌ترین ساختارها و جنگ‌ها) نبوده بلکه بارها بیشتر از آن (موجودیت بیش از نود درصدی طبیعت اجتماعی در هر زمانی) مملو از نمونه‌های تمدن دموکراتیک است. تمامی نظام‌ها و کنفدراسیون‌های خانوادگی، قبیله‌ای و عشیره‌ای، دموکراسی‌های شهری آن‌ها (تا جایی که می‌دانیم برجسته‌ترین نمونه‌اش آتن است)، کنفدرالیسم‌های دموکراتیک‌شان، صومعه‌ها<sup>۵۲۷</sup>، تکیه‌ها<sup>۵۲۸</sup>، کمون‌ها، احزاب مساوات‌طلب، جوامع مدنی، طریقت‌ها، مذاهب، جماعات دینی و فلسفی که با قدرت عجین نگشته‌اند، [انجمن‌های] همبستگی زنان، جماعات و مجالس همبستگی بی‌شماری که نوشته نشده‌اند و گروه‌های عظیم

<sup>527</sup> Manasterion: واژه‌ای یونانی است و به معنای دیر؛ خانقاه

<sup>528</sup> Tekke: تکیه، خانقاه و زاویه مکان‌هایی مقدس‌اند که در تصوف کاربرد دارند

اجتماعی نظیر آن‌ها، باید به حساب تمدن دموکراتیک ثبت گردند. افسوس که تاریخ این اجتماعات به گونه‌ای نظام‌مند نوشته نشده است. این در حالیست که تاریخ واقعی انسانی می‌تواند بیان سیستماتیک همین گروه‌ها باشد.

۸- به سبب اینکه تمدن‌های قدرت‌مدارانه‌ی رسمی همیشه از طریق انحصارات سرمایه و اسلحه، هژمونی ایدئولوژیکی را به صورت مختلط پیش برده‌اند، ایدئولوژی تمدن دموکراتیک همیشه ضعیف و فاقد نظام باقی مانده است. همیشه از طرف سامانه‌های قدرت سرکوب گشته، دچار تحریف شده و اکثراً نابود گشته‌اند. فرزاتگان، عالمان، فیلسوفان، متدینان، مذهبیبون و هنرمندان بسیاری به سبب تسلیم‌نگشتن و گوش فرادادن به صدای وجدان آزاد، گرفتار سنگین‌ترین مجازات‌ها شده و قفل بر دست و دهانشان زده‌اند. عدم نگارش تاریخ اینان، به معنای نبودشان نیست. رسانیدن تمدن دموکراتیک به یک گفتمان [یا بیان] نظام‌مند از جامعه‌ی تاریخی، در صدر وظایف روشنفکرانه‌ی ماست.

۹- جنبش‌های متنوع و وسیع مربوط به تمدن دموکراتیک اعم از دموکراسی‌های شهری (در ایتالیا) و کنفدراسیون‌هایش (در آلمان)، قیام‌ها و کمون‌های روستایی، خیزش‌ها و کمون‌های کارگری (کمون پاریس<sup>529</sup>)، آزمون‌های سوسیالیسم رئال (در یک سوم جهان)، مقاطع‌رهای ملی (حالاتی از آن که به دولت و قدرت دست نیافتند)، احزاب بسیار پرشمار دموکراتیک، جوامع مدنی، و اخیراً جنبش‌های اکولوژیک و فمینیستی، کل جنبش‌های دموکراتیک جوانان، جشنواره‌ها [یا فستیوال‌های] هنری و نهضت‌هایی دینی که هدفشان دست‌یابی به قدرت نیست، در برابر نظام تمدنی «دولت-ملت» - به منزله‌ی کل انحصار ایدئولوژیکی، اداری، نظامی، اقتصادی و قدرت‌مدارانه‌ی چهارصد ساله‌ی اخیر نظام کاپیتالیستی جهانی- اگر چه کاملاً یکپارچه نگشته‌اند اما دارای نوعی نظام‌مندی هستند که نباید آن را کوچک شمرد.

۱۰- اگر چه امروزه نظام‌مندی دولت-ملت دچار معضلات حادّی باشد و شکاف‌هایش هر روز رو به ازدیاد بنهد نیز، هنوز هم در حوزه‌ی ملی، بومی و گلوبال، برخوردار از نیرومندترین نظام‌مندی‌ست. اتحادیه‌های گوناگون سست‌پایه، بی‌فرم و غیر دولتی و عاری از قدرت زحمت‌کشان و خلق‌ها، نظیر «سوسیال فورم جهانی»<sup>530</sup> در نظام تمدن دموکراتیک، در برابر بازنمایی و نمایندگی دولت-ملت‌ها (شمارشان بیش از دو بیست است) از راه اتحادیه‌های منطقه‌ای (اتحادیه‌ی اروپا، ایالات متحده‌ی آمریکا-کانادا-مکزیک، آسیای جنوب شرقی) و سازمان ملل جهانی، بسیار ناکافی‌اند. این ناکفایتی، بنیانی ایدئولوژیکی و ساختارین دارد. جهت برطرف‌سازی این ناکفایتی، باید کنفدرالیسم دموکراتیک جهانی، کنفدراسیون‌های ملی بومی و منطقه‌ای، و دستگاه‌های حزبی و جامعه‌ی مدنی مختص به این نیروها را بنیان نهاد.

### ج- پیش‌نویس تاریخی تمدن دموکراتیک

بنیادی‌ترین خصوصیت سرشت انسان آزاد، توان «انتخاب تاریخ و زیستن با تاریخ» است. تاریخ، تفسیر «هستی و مقطع در حال تحقق» می‌باشد. به اندازه‌ای که هستی‌های متفاوت وجود داشته باشند، تاریخ نیز به همان میزان خواهد بود. اما تفاوت‌مندی تاریخی، به معنای نبود وحدت [یا یکپارچگی] تاریخی نیست. بدون وجود وحدت، تفاوت‌مندی معنایی ندارد. تفاوت‌مندی‌ها در پیوند با وحدت به وجود می‌آیند. مورد مهم این است که وحدت، باز نمود‌کننده‌ی چه چیزی است. هنگامی که نوع انسان مورد بحث باشد، بدون شک استعداد کاربست هوش و ابزار را می‌توان به بنیان وحدت تبدیل نمود. زیرا بدون این‌ها، هیچ تفاوتی بین‌شان وجود ندارد. گاه دولت، گاه دموکراسی، ابعاد اخلاقی و سیاسی، اشکال ذهنیتی و وضعیت اقتصادی بنیان‌های متفاوت وحدت هستند. مورد مهم تشخیص این مورد است که کدام تفاوت‌مندی‌ها بر اساس کدامین وحدت به وجود آمده‌اند.

جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی را به منزله‌ی وحدت [یا یکپارچگی] اساسی تمدن دموکراتیک شالوده‌ی کار قرار دادیم. جهت آنکه درک گردد، سعی بر تعریف و تعیین روش آن نمودیم. اکنون نیز می‌خواهیم به‌طور خلاصه‌وار روند توسعه‌ی تاریخی‌اش را ترسیم نماییم:

**الف-** می‌دانیم که نزدیک به ۹۸ درصد حیات طبیعت اجتماعی به حالت واحدهای ۲۰ الی ۳۰ نفره‌ای که جامعه‌ی کلانی می‌نامیم، ادامه یافته است. می‌توانیم کلان را به‌عنوان سلول بنیادین جامعه تعریف کنیم. جامعه‌ی کلان در تمامی جوامع خانوادگی، قبیله‌ای، عشیره‌ای، قومی و ملی که در طول دوران تشکیل شده‌اند، به‌شکلی نظیر تفاوت‌یافتگی سلول، هنوز هم حیاتش را ادامه می‌دهد. کلان چه در حالت زبان اشاره‌ای و چه زبان نمادین، مطابق تعریف اساسی‌مان از طبیعت اجتماعی، جامعه‌ای اخلاقی و سیاسی است. البته که در کلان، اخلاق و سیاستی بسیار ساده وجود دارد. مهم، وجود داشتن آن است. ساده‌بودن بر اهمیتش خللی وارد نمی‌آورد. برعکس، اهمیتش را اثبات می‌نماید. حتی می‌توان گفت که قوی‌ترین نمود اخلاق، در جامعه‌ی کلان وجود دارد. دارای نقشی در حد بیان غریزه‌ی درونی است. زندگی مطابق آن (اخلاق)، شرط غیرقابل‌امحاض هستی است. کلانی که اخلاقش را از دست داده باشد، کلانی از هم‌فروپاشیده، فروپاشانده شده و یا نابود شده است. بیان اخلاق کلان از راه هنجارها و مقررات ساده، تنها می‌تواند تعبیر به حیاتی‌بودن آن گردد. جهت مقایسه می‌توان گفت که علی‌رغم اینکه امروزه هنجارهای حقوقی به‌طور پیوسته پایمال می‌شوند، چیزی بر سر جامعه نیامده است. شاید هم به سبب محافظه‌کاری و تعصب‌آمیزبودن حقوق، این پایمال‌سازی حتی نقش مثبتی بازی کند. اما در کلان، برهم زدن هنجارها به معنای پایان اجتماع است.

جهت سیاست نیز می‌توان همان خصوصیت را دست‌نشان ساخت. کلان دو کار بسیار ساده دارد: جمع‌آوری گیاهان و شکارگری. بدون شک شاید درباره‌ی جمع‌آوری گیاهان و شکارگری که برای تمامی اعضای کلان امری حیاتی است، هزار بار بحث نموده، مشورت کرده، به داد و ستد تجربیات پرداخته، به برخی از اعضای‌شان مأموریت داده و سعی نموده‌اند سیاست‌های‌شان در زمینه‌ی جمع‌آوری گیاهان و شکار را به بهترین و مفیدترین شکل طرح‌ریزی و اجرا نمایند. در غیر این صورت بازهم زندگی ممکن نمی‌شد. اینکه چه چیزی چگونه جمع‌آوری و خورده شود، اساسی‌ترین سیاست یعنی فعالیت مشترک بود (سیاست را به‌عنوان فعالیت مشترک تعریف می‌نمایند). بنابراین جامعه‌ی کلان، اجتماع سیاسی بسیار ساده اما حیاتی‌ای بود. اگر یک روز به سیاست نپردازد، به ورطه‌ی مرگ درمی‌افتد. به همین علت است که سیاست، نقش ویژه‌ی بافتی بسیار حیاتی را داراست. شاید هم سایر خصوصیاتش با پرمات‌های

<sup>529</sup> کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ به مدت ۷۲ روز با قرار گرفتن اداره‌ی شهر در دست خلق تأسیس گشت. با این آزمون طبقات ستم‌دیده برای اولین بار اداره‌ی امور را به دست گرفته و مدیریتی مساوات‌طلبانه را برقرار نمودند. کنترل پاریس و حومه‌اش در این مدت به پیشاهنگی پروتلاریا در دست خلق بوده و دولت با کمک ارتش آلمان با حمله‌ای وحشیانه آن را سرکوب نمود. در این حمله حدود ۲۰۰۰۰ شهروند کمون به قتل رسیدند. هم مارکسیست‌ها، هم آنتاریست‌ها و هم سایر افکار چپی به‌شکلی مؤثر در کمون پاریس مشارکت نمودند. بعدها بحث بسیاری در مورد شکست آن صورت گرفت. عدم تشکیل ارتش و عمومی‌سازی کامل اموال و از جمله بانک‌ها از جمله‌ی این عوامل شمرده شدند. کارل مارکس اثرش به نام «کمون پاریس» را به تحقیق و موشکافی در مورد این آزمون و مقاومت خلق اختصاص داده و دلایل شکست آن را توضیح داده است.

<sup>530</sup> سوسیال فورم، نشست جهانی کلوب فری‌پورتو-آلگرو (Porto - Allegre) است که در مقابل نشست کلوب ثروتمندان داووس صورت می‌گیرد. سوسیال فورم کوشش می‌کند که به استراتژی‌های مقاومت گرانه در برابر برنامه‌ها و پروژه‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول دست یابد / Forum: تریبون؛

دیگر (حیوانات نزدیک به انسان) شباهت داشت. تنها تفاوت مهم‌شان این است که بافت اخلاقی و سیاسی ساده‌ای را پدید آورده‌اند. حتی ابزارها نیز تنها هنگامی که سیاست وجود داشته باشد، به میدان می‌آیند. حتی نشو و نمای زبان نیز تنها بر بنیان اخلاقی و سیاسی ممکن می‌گردد. به هیچ وجه نباید این نکته را فراموش کنیم: عنصری که نیاز به گفتگو را تسریع می‌بخشد، بحث و تصمیم‌گیری در مورد انجام کار است. اظهار اینکه در اینجا نیاز به تغذیه در بنیان اخلاق و سیاست نهفته است، به نظر من بی‌معناست. بدون شک آمیب‌های<sup>531</sup> تک‌سلولی نیز نیاز به تغذیه دارند. اما نمی‌توانیم از اخلاق و سیاست آمیب‌ها سخن بگوییم. تفاوت انسان با آمیب در این خصوصیت اوست که نیاز به تغذیه‌اش را از طریق رویکردهای اخلاقی و سیاسی به‌طور مستمر توسعه می‌دهد. از این نظر عبارت «اقتصاد همه‌چیز را تعیین می‌کند» در آموزه‌ی مارکسیست، چندان روشن‌کننده [ی مسئله] نیست<sup>532</sup>. مورد مهم چگونگی تعیین اقتصاد است. در نوع انسان، این وضعیت مقتضی بافت اخلاقی و سیاسی و حوزه‌ی اجتماعی می‌باشد.

به سبب این خصوصیت اساسی جامعه‌ی کلان، می‌توان آن را در صدر و گوشه‌ی آغازین تاریخ نظام تمدن دموکراتیک جای دهیم. تاریخ نظام [تمدن دموکراتیک] از این نقطه‌نظر، ۹۸ درصد بخش عمر انسانیت را دربر می‌گیرد. علاوه بر آن، همان‌گونه که گفتیم موجودیت کلان هنوز هم به‌مثابه‌ی سلول بنیادین در اجتماعات خانوادگی، قبیله‌ای، عشیره‌ای، قومی، ملی و بین‌المللی و حتی اجتماعات فراملی تداوم دارد.

جامعه‌ی مزولیتیک<sup>533</sup> (دوران میانه‌ی حدود ۱۵۰۰۰ الی ۱۲۰۰۰ سال پیش) و جامعه‌ی نئولیتیک (از ۱۲۰۰۰ سال قبل تا به امروز) که پس از ذوب‌شدن یخ‌های چهارمین عصر یخبندان حدوداً بیست هزار سال پیش در سلسله کوه‌های زاگرس-توروس به باشکوه‌ترین شکل پدید آمده‌اند، پیشرفته‌تر از جامعه‌ی کلان‌اند. در دست‌شان ابزارهایی وجود داشته و نظام‌های سکونت‌ی‌شان پیشرفته بوده‌اند. چه‌بسا که اولین انقلاب زراعی و روستایی نیز در همین دوران به‌وقوع پیوست. در بسیاری از مکان‌های آفریقا-اوراسیایی که اجتماعات انسانی در آن‌ها زیسته‌اند (تفسیر من این است که این رویداد با پراکنش جامعه‌ی نئولیتیک زاگرس-توروس به‌وقوع پیوسته) و سلسله کوه‌های زاگرس-توروس در رأس آن قرار دارند، تشکل‌های اجتماعی مشابهی آغاز می‌گردند. این دوران عصر باشکوهی در تاریخ طبیعت اجتماعی است. توسعه‌ی موارد بسیاری از شکل‌گیری اشکال زبان نمادینی که هنوز کاربرد دارند گرفته تا انقلاب زراعی (کاشت و برداشت آگاهانه‌ی بذر، اهلی‌سازی حیوانات)، از تشکیل روستاها تا ریشه‌های تجارت، از خانواده‌ی مادرگرا تا سازمان قبیله و عشیره، با این مقطع تاریخی مطابقت می‌نمایند. بدون شک تعریف این دوران تحت نام «نو سنگی»، اشاره‌ای به وجود ابزارهای سنگی پیشرفته می‌باشد. انبساط هوش انسانی نیز امری باشکوه است. انگار پایه‌های کاربست تمام ابزارآلاتی که تا به روزگار امروز مَهر خویش را بر [زندگی انسان] زده‌اند، ایجاد گشته‌اند. دومین دوران طولانی مدت تاریخ است. یکی از دو درصد باقی‌مانده مربوط به این دوران است. جامعه‌ی بازهم به‌طور اساسی، جامعه‌ای اخلاقی و سیاسی است. هنوز حقوق و دولت وجود ندارد. قدرت تعریف نشده است. مادر، تقدیس گشته است و ایماژ [یا تصویر ذهنی] ایزدبانوی زن، تعالی داده می‌شود. دوران معابد و مقابر مقدس آغاز شده است. چنان‌که گونه‌ای تاریخی می‌زیستند که حتی با مردگان خویش در یک مکان به‌سر می‌بردند. گویی بقایا [ی تاریخی] هنوز هم این واقعیت را در شریان روزگار ما تزریق می‌کنند. نه با انسان‌های ابتدایی بلکه با انسان‌های واقعی و حقیقی روبه‌رو هستیم.

دومین دوره‌ی اصلی تاریخ تمدن دموکراتیک را این‌گونه می‌توان ترسیم نمود. این دوره از راه ارزش‌های خالص تمدن دموکراتیک بازنمایی [یا نمایندگی] می‌شود. شاید برخی اندیشمندان، برقراری باشکوه‌ترین شکل دموکراسی در سطح روستا و قبیله به‌گونه‌ای همگام با توسعه‌ی زبان و خرد نمادین جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی را غریب تلقی نمایند. اما واقعیت چنین است. دوره‌ی جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی، دوره‌ی خالص‌ترین دموکراسی است. هنگامی که امکانات محصول مازاد رو به ازدیاد نهاد، این وضعیت منجر به فشار و استثمار نظام‌مند ابتدا نیروهای هیرارشیک و سپس نیروهای تمدنی با مرکزیت شهر بر روی جامعه گردید.

ب- روایت‌های تمدنی (همه نوع روایت‌های متولوژیک، دینی و علم‌گرایانه) که تاریخ نوشتاری خوانده می‌شوند، با فرمان آفریننده‌ی تاریخ آغاز می‌گردند. تاریخ مورد بحث، تاریخ حدوداً پنج‌هزار ساله‌ی اخیر است. هنگامی که تحلیل جامعه‌شناختی را ژرف‌تر ساخته و با رویکردهای مشابه جهت تقویت آن می‌کوشیم، می‌توانیم بگویم که ریشه‌های ایدئولوژیک این طرح و پروژه‌ی تاریخی، قطعاً متکی بر قداست‌بخشی به فشار و استثمار می‌باشد. چیزی که انجام می‌شود - و از جمله توسط اقتصاد سیاسی به‌اصطلاح علمی امروزین - پیشبرد یک ایدئولوژی است که بر روی ارزش افزونه - که جامعه از راه کیفیت کار فزاینده آن را ایجاد می‌نماید - و حتی ارزش‌های حیاتی جامعه برقرار گشته است. قابل درک است که جهت پنهان‌سازی واقعیت، کاربری زور و تلاش ایدئولوژیک بسیار بزرگی صورت گرفته است. ساخت شهر - طبقه - دولت در عین حال دوران بر ساخته‌های ایدئولوژیک عظیم است. کارویژه‌ی اساسی‌شان، متفاوت جلوه‌دادن آفرینش و تشکل، همچنین بازتاب آن به‌صورت موفقیت‌کاهن، مرد نیرومند و مدیر در چارچوب ایماژی خدایی است.

تاریخ تمدن دموکراتیک قبل از هر چیز باید از این پرده‌ها و سدهای ایدئولوژیک گذار نماید. تنها در آن هنگام است که علاوه بر درک نمودن خانواده، جامعه‌ی زراعی - روستایی، و ساختار بندی‌های قبیله‌ای و عشیره‌ای، خواهیم توانست شهر - طبقه - دولت، قدرت قبلاً برقرار گشته و هنوز متداوم هیرارشیک و اولین مستعمره‌شدگی زن را بهتر درک نماییم. تغییر پارادایم، این نیروی معنا [شناسانه] را بسیار توسعه خواهد بخشید.

بدون شک خارج از اجتماعات انحصارگر سرمایه که به‌شکل شبکه‌ی تمدنی تثلیث «شهر - طبقه - دولت» تفاوت پیدا کرده است، تمدن دموکراتیک - اگرچه در تضاد با آن‌هاست - به‌صورت یک مرحله‌ی نوین ادامه پیدا می‌کند.

بین شهر و مناطق غیر شهری چالش و تضاد به‌وجود آمده است. اما گرایش به مکمل یکدیگر بودن مناطق شهری و غیر شهری غالب‌تر است. همان‌گونه که تمدن دموکراتیک از ضمایم شهری (برندگان، صنعت کاران، زنان) برخوردار است، شهر نیز دارای ضمایم غیر شهری [یا دهات] می‌باشد. به‌ویژه ساختارهای هیرارشیک توان یافته، مزدوران فرمانروایان شهر - دولت در مناطق غیر شهری هستند. چالش و درگیری در اصل بین این دو بلوک اجتماعی که منافع مادی‌شان تفاوت یافته، ادامه دارد. وجود درگیری‌های شدید ایدئولوژیک، نظامی و اداری مابین دو تمدن به فراوانی به چشم می‌خورد: تمدن دموکراتیک که بیانگر نیروهای جامعه‌ی کمونال، اخلاقی و سیاسی است؛ و تمدن مبتنی بر انحصار دولتی و سرمایه که بر روی کارگری بردگان در شهر، و

<sup>531</sup> Amoeba: جاندار تک‌سلولی که در آب‌های شیرین و شور زندگی می‌کند. جاندارانی که با خزیدن بر روی باها و دست‌هایی که به‌صورت موقت بر روی بدنش می‌رویند، تغییر مکان می‌دهند. واژه‌ای فرانسوی است با املا Amoibe

<sup>532</sup> دلیل اینکه اقتصاد (کونومی) با مسئله‌ی تغذیه پیوند داده شده این است که نگارنده در کتاب دوم همین مجموعه آورده است: «کونومی و یا به‌دست آوردن ایزدهای حیات مادی، اساسی‌ترین مسئله‌ی مرتبط با زنده‌بودن است. اقتصاد، ابزار تحقق تکامل است. نظام [هسته‌ی] جاندار، جهت بقای خویش، ایزدهای مورد نیاز را از محیط خارج کسب می‌کند و از طریق متابولیسم و مطابق با دستگاه گوارش خود، بقایش را تحقق می‌بخشد.

<sup>533</sup> Mesolithic

غارت و غنایم قبیله و روستا در مناطق غیرشهری استوار است. همچنین بین فرمانروایان شهری نیز همیشه بر سر تصاحب سهم، جنگ روی می‌دهد. از مرثیه‌ها و ترانه‌های شهری موجود در حماسه‌های سومری می‌توان احساس کرد که درگیری‌ها با چه شدتی روی داده‌اند. می‌توان گفت که ساختاربندهای قبیله‌ای و عشیره‌ای به تناسب بسیاری تحت یورش‌های تمدنی‌ای باریشه‌ی شهری شکل پذیرفته‌اند. ساختاربندهای انتیکی بین ۴۰۰۰ الی ۳۰۰۰ ق.م که موجودیت‌شان شناخته شده است، احتمالاً باید محصول همین دوران باشند. می‌دانیم که سومریان و مصریان نام‌هایی را بر این‌ها اطلاق می‌کردند. سومریان اهالی شمال و شمال شرقی را اوریان<sup>۲۴</sup> و آرین<sup>۲۵</sup> (کسانی که تپه، کوهستان و خاک خاستگاه آنهاست؛ آنانی که ریشه‌های دهقانی دارند)، و اهالی غرب را آموری (دارندگان ریشه‌ی سامی، پروتو اعرابی که سومری نشده‌اند)، گوتی‌ها و کاسی‌ها می‌خواندند؛ همچنین مصریان نیز کسانی را که از صحرای سینا می‌آمدند عابرو (انسان‌های غبار آلودی که از بیابان می‌آیند) می‌نامیدند. این نیز پذیرفته شده که نام عبرانی از عابرو مشتق شده است. برپایی باروهایی پیرامون شهرها و برج‌ها، بهترین اثبات‌ها بر وجود جامعه‌ی مخالف [تمدن] است.

از شدت درگیری‌ها به اندازه‌ی کافی فهم‌پذیر است که جامعه، تمدنی که بر بنیان طبقاتی استوار است را به آسانی نپذیرفته. گاه می‌بینیم که روستاها و حتی مراکز تمدن‌ها تماماً به آتش کشیده شده‌اند (در موارد ثبت‌شده‌ی باستان‌شناختی نمونه‌های بسیاری از این دست وجود دارند). تپه‌های خاکی چندلایه‌ای مزوپوتامیا مملو از مراکز سکونتی است که بارها به آتش کشیده شده‌اند. متولوژی و ادبیات بازمانده از این دوران، عمدتاً این واقعیات را بازتاب می‌دهد. «پلیاد» اثر «هومر» به‌مثابه‌ی یک نسخه‌ی درجه سومی، این سنت حماسی دارای ریشه‌ی مزوپوتامیایی را بازتاب می‌دهد. «هسیودوس»<sup>۲۶</sup> نیز با ایجاد نسخه‌ای مشابه، ایزدستان خدایان سومری را به پانتئون المپ متحول می‌نماید. در کل سنت حماسی آن دوران آمده که جنگ‌ها بین خدایان صورت گرفته و در شخص شاهان نمود یافته است. همسان‌بودن خدا-شاهان بسیار برجسته است. عناوین فرعون و نمرود، نمونه‌هایی جالب‌اند که بیانگر همین همسانی می‌باشند. نتیجه‌ای که از جنگ انتظار می‌رود، غارت اقتصادی و به اسارت کشاندن جوامع روستایی است؛ در برابر قبایل نیز جنگ و قشون‌کشی‌های مشابهی با هدف اسیرگرفتن و به‌دست آوردن اشیای غنیمتی صورت می‌گیرند. تمدن‌ها همچنین از غارت و اسیرنمودن همدیگر به‌منزله‌ی راهی اساسی برای کسب منفعت بهره بردند. اتکای ساختارهای سازش‌گر و دچار اختلاف، بر منفعت مادی، تا روزگاران تداوم یافته است. همه چیز بر حساب و کتاب «چه کسی بزرگ‌تر است؟» متکی بود. بسیار آشکار است که وحدت خدایان آسمانی اساساً به‌منزله‌ی حالت خیالین بزرگ‌ترین پادشاهی بر روی زمین تصور گردیده است. اینکه حتی سلاطین عثمانی نیز خویشتن را ظل‌الله (سایه‌ی خدا بر روی زمین) می‌نامیدند، اثباتی بر این واقعیت است.

تعریف چالش‌بنیادین موجود در این دوره‌ی تاریخی بر پایه‌ی بنیان تنگ‌نظرانه‌ی طبقاتی، نقصی بزرگ خواهد بود. می‌بینیم که طبقه‌ی برده به‌مثابه‌ی مطیع‌ترین خدمت‌کاران معبد و حتی به‌مثابه‌ی ضمایم جسمی اربابان خویش رفتار نموده‌اند. آن‌هایی که جنگیده‌اند، اجتماعات عشیره‌ای و قبیله‌ای و روستاییانی بوده‌اند که بردگی را نپذیرفته‌اند. همچنین به کرات جنگ‌هایی از طرف انحصارگران جهت کسب سهم خویش به‌پا شده‌اند. در سال‌های نزدیک به ۱۵۰۰ ق.م مشاهده می‌گردد که جدال هژمونیک بین تمدن‌های هیتیت، هوری-میتانی و مصر آغاز شده است. سال‌های ۱۵۰۰ ق.م دوره‌ی شکل‌گیری تمدن مرکزی در خاورمیانه برای نخستین بار می‌باشد. نمونه‌مسابقه‌ی رقابتی و رشدیافته تا سطح هژمونی‌گرایی، بین انبوه اولین شهرهای باشکوه تاریخ در دوران ۱۵۰۰ الی ۱۲۰۰ ق.م می‌باشد. این دوره، یک دوره‌ی بسیار پُر تحرک و شگرف تاریخ محسوب می‌گردد. جوامع قبیله‌ای، عشیره‌ای و روستایی نیز پیشرفت‌شان را ادامه می‌دهند. تجارت برای اولین بار به اندازه‌ای اهمیت یافته که می‌تواند در پیرامون خویش اقدام به تأسیس امپراطوری نماید. آشور و فینیقیه نیروی خویش را اساساً از انحصار تجارت می‌گیرند. هنگامی که تمدن‌های چین و هند در ۱۵۰۰ ق.م اولین گام‌های خویش را برمی‌داشتند، تمامی اروپا، سایر بخش‌های آسیا، آفریقا و آمریکا هنوز در وضعیت آشنایی با جامعه‌ی نئولیتیک و تجربه کردن آن بودند. دو دوره‌ی تاریخی که در مورد آن‌ها بسیار کنجکاوم، دوران نئولیتیک و جامعه‌ی روستایی بین ۶۰۰۰ الی ۴۰۰۰ ق.م همچنین حیات و جامعه‌ی شهری بین ۱۵۰۰ الی ۱۲۰۰ ق.م می‌باشد. آهنگ شکل‌گیری این دوران و اصالت [با ارض‌نیالیت] و قوه‌ی خلاقه‌ی روایت‌های حماسه‌وار مربوط به آن، بسیار جالب توجه‌اند. معتقدم که قهرمانی‌های حماسی و مفهوم‌پردازی‌های مربوط به الوهیت‌ها از همین دوران به‌جای مانده‌اند.

به‌صورت چکیده‌وار می‌توانم ارزیابی‌هایی را که مکرراً در رابطه با مراحل اشاعه و توسعه‌ی زمانی و مکانی تمدن‌ها انجام می‌دهم، این‌گونه بیان نمایم:

۱- پس از یک جامعه‌ی شکوهمند گردآورنده و شکارگر (معبد ستون‌های سنگی در اورفا قادر به توضیح این دوره می‌باشد) بین ۱۵۰۰ الی ۱۲۰۰ ق.م در مناطق محل تلاقی سلسله‌کوه‌های زاگرس- توروس که سرچشمه‌ی دجله و فرات‌اند با دشت‌ها که دارای یک اقلیم آبیاری طبیعی و انواع بسیار غنی نباتی و حیوانی است، جامعه‌ی زراعی- روستایی آغاز شد، این جامعه تا ۶۰۰۰ ق.م در دوران خزیدن و گذار به یکجانشینی کامل به‌سر می‌برد. جامعه‌ی زراعی- روستایی دوران بین ۶۰۰۰ الی ۴۰۰۰ ق.م در خلاق‌ترین دوران خویش به‌سر می‌برد. پس از سال‌های ۵۰۰۰ ق.م، به همه‌جا صادر می‌گردد. کوچ‌های بسیاری اندکی صورت می‌گیرد و عمدتاً صادرات فرهنگی مطرح است. فرهنگ العبید که در دوران بین ۵۰۰۰ الی ۴۰۰۰ ق.م در مزوپوتامیای سفلی و پیرامون زراعت آبی رشد می‌نماید، چنان توانمند می‌گردد که قادر به آغاز سیاست کولونیالیستی مقابل در برابر مزوپوتامیای شمالی است. بقایای باستان‌شناسانه‌ای وجود دارند که گواهی به اشاعه‌ی کولونیالی این فرهنگ طی ۴۰۰۰ ق.م در مزوپوتامیای علیا می‌دهند. اما فرهنگ ذاتی منطقه، هنوز خصوصیت برتر خویش را حفظ می‌نماید. عصر اوروک بین ۴۰۰۰ الی ۳۰۰۰ ق.م سر برمی‌آورد. بازنمودکننده‌ی تولد شهر است. این رویداد سحرآمیز مضمون حماسه‌ی گلگامیش را تشکیل می‌دهد. اشاعه‌ی مشابهی را به سوی شمال صورت می‌بخشد. هر دو مقطع، احتمالاً با بالابردن بازدهی تولید نساجی، سفالی و زراعی، برتری در پیشرفت را به دست آورده‌اند. دوره‌ی بین ۳۰۰۰ الی ۲۰۰۰ ق.م دوره‌ی کلاسیک خاندان‌های اور است. خصوصیت تمایزبخش آن، رو به ازدیاد نهادن شمار شهرها و منازعات شدید و مستمر بین آن‌ها بر سر تقسیم [انحصار] بود. می‌توان این‌ها را جنگ‌های بازتقسیم اولین انحصارگری‌ها نیز نامید.

۲- می‌توان احتمال داد که دوران نئولیتیک با مرکزیت مزوپوتامیای تاریخ نزدیک به ۴۰۰۰ ق.م به‌سوی چین، هندوستان، تمامی اروپا و شمال و شرق آفریقا گام برداشته است. دوران بین ۴۰۰۰ الی ۲۰۰۰ ق.م، دورانی است که جامعه‌ی نئولیتیک به خوبی در این مناطق جای گرفته است. می‌بینیم که اجتماعات نئولیتیک با ریشه‌ی اروپایی و قفقازی که نیرومند شده بودند، پس از سال‌های ۲۰۰۰ ق.م موجی معکوس را آغاز نموده‌اند. جریان موج‌مانند حملات و کوچ انسان‌های موبور و چشم‌آبی و اولین تبارهای بزرگ قبیله‌ای شمالی از آناتولی تا هندوستان، یک دوره‌ی

دگرگونی ساز مهم تاریخی است. جریان‌ها تا مراکز تمدنی مزوپوتامیا و مصر ادامه یافته‌اند. همچنین در ۴۰۰۰ الی ۲۰۰۰ ق.م هم قبایل سامی الاصل عربستان، هم قبایل کوهستانی آریایی نیز حملاتی موج‌مانند در برابر مراکز تمدن انجام داده‌اند.

در این تحرک پراکنشی اولین کولونیالیسم و کولونیالیسم ستیزی تاریخی، پیشرفت‌هایی در هر دو تیپ تمدن نیز صورت گرفته است. اقشار هیرارشیک قبایل وارد مرحله‌ی دولتی شدن گردیده و بسیاری از اعضای قبیله را وارد طبقه‌ی بردگان می‌نمایند. در صفوف قبیله و عشیره تفکیک صورت می‌گیرد. از طرفی تمدن‌های شهری نوینی ایجاد شده و از طرف دیگر سازمانده‌ی‌ها و همبستگی‌های قبیله‌ای و عشیره‌ای نیرومند می‌گردند.

۳- در تاریخ ۲۰۰۰ الی ۱۵۰۰ ق.م ادوار کلاسیک سومر و مصر به پایان رسیده و در دوران بابل، آشور، هوری-میتانی-هیتیت و خاندان جدید مصر، دورانی مطرح می‌گردد که رابطه و تضاد مابین تمدن‌ها رو به شدت و حدت بسیار می‌نهد. برای اولین بار دوران تمدن هژمونیک مرکزی آغاز شده است. یک دوره‌ی متفاوت جهانی شدن [یا گلوبالیزاسیون]<sup>۵۳۷</sup> مطرح است. تبارهای قبیله‌ای شمال و قبایل کوهستانی و بیابانی خاورمیانه‌ای نیز که فناوری و سایر عادات اکتسابی از تمدن‌ها را در برابر مراکز تمدن به کار می‌برند، حملات خویش را بدون وقفه ادامه می‌دهند. جایگزینی آهن به جای برنز در فناوری تسلیحاتی، راهگشای رویدادهای نوین بسیاری گشت. برای اولین بار جستجو و تجارت معادن اهمیت وافری یافته است. ساختن برج و بارو ازدیاد فراوانی یافته است. اولین نمونه‌های باشکوه قلاع، محصول همین دوره‌اند. نقش تجارت نیز به اوج رسیده است. ترقی عظیم آشور و فینیقیه، محصول انحصارات تجاری است. تمدن بین ۱۵۰۰ الی ۱۲۰۰ ق.م تحت فشار حملات قبایل جنگجوی اسکیت‌ها و «دور»ها<sup>۵۳۸</sup> از شمال و آرامی‌ها از جنوب، متحمل ضربه‌ی سختی می‌شود. دوران بین ۱۲۰۰ الی ۸۰۰ ق.م بیشتر دوران پسروی است. تنها نیرویی که پابرجاست، امپراطوری آشور است.

۴- یونان-روم به‌منزله‌ی آخرین تمدن بزرگ عصر کلاسیک، تقریباً کل میراث نظام هر دو تمدنی (مزوپوتامیا و مصر) که تا دوران وی وجود داشته‌اند را جذب و درونی‌سازی نموده است. این مرحله‌ی تمدنی که دوره‌ی ۱۰۰۰ ق.م تا ۵۰۰ ب.م را دربر می‌گرفت، اشاعه‌اش از طریق آسیا، آفریقا و اروپا را ادامه داده و همچنین با ایجاد یک عصر کلاسیک در درون خویش، سهم خود را ادا کرده است. عصر متولوژیک، اهمیت خویش را از کف داده و پیشرفت دینی، فلسفی و حتی علمی سرفصل‌های اصیل نوینی را رقم می‌زند. امپراطوری روم که اوج انحصارات سرمایه و قدرت را تشکیل می‌دهد، در داخل از طریق حزب مسیحیت فقرا و در خارج از طریق مقاومت و حملات قبایل و اقوامی که از هر چهار طرف حمله‌ور می‌شدند، یعنی تحت فشار حملات نیروهای تمدن دموکراتیک، بر دوران خویش و همراه با آن بر تمامی عصر اولیه نقطه‌ی پایان می‌گذارد.

ج- سنتی که در طی مرحله‌ی تاریخی، از لحاظ تمدن‌ها موقعیتش بیشترین مشقت و دشواری را آفریده است، سنت ادیان ابراهیمی است. هنوز هم باید درباره‌ی نوع تمدنی که بر اساس سه دین بنیادین استوار ساخته‌اند، بحث و گفتگو صورت گیرد.

این سنت‌هایی را که بر پایه‌ی تحلیلات تمدنی بر روی آن‌ها بسیار به تفکر پرداختم، به‌عنوان جنبش سازش‌گر نوعی [یا تپیک] و التقاطی تعریف می‌کنم که سعی بر ترسیم راهی میانه مابین دو نیروی بنیادین تمدن می‌نماید (دقیقاً همانند جنبش‌های سوسیال دموکرات امروزین). هرچند به‌صورت سمبلیک آن را جنبشی تحت رهبری قبیله‌ی عبرانی می‌نامم، اما فراتر از معنا و مفهومی نژادی، ارزیابی آن به‌عنوان نهضتی که جنبه‌ی ایدئولوژیک آن نیرومند است، صحیح‌تر خواهد بود. اگرچه ظاهراً شبیه یک جنبش قبیله‌ای تعریف می‌شود، در ماهیت آن یک ارزیابی میانه‌روانه از کل تمدن‌های دموکراتیک و دولتی برخاسته از خاورمیانه نهفته است. نه به‌تمامی جنبشی طبقاتی می‌باشد و نه نهضتی کاملاً قبیله‌ای است. همچنین نه تماماً ایدئولوژیک است و نه به‌طور کامل اخلاقی و سیاسی می‌باشد. از هر نظر میانه‌رو است. از زمان ظهور حضرت ابراهیم (۱۷۰۰ ق.م، اگر آن را تا آدم و حوا پیش ببریم، می‌توان آن را تا به اوایل تمدن سومر و مصر نیز نسبت داد) تا ردپایش در روزگار ما، همیشه این خصوصیتش را حفظ نموده است. اما به‌طور پیوسته هم به هر دو تمدن الهام بخشیده و هم نیروهایش (مقصودم نیروهای مادی و معنوی آن است) را از میراث آن‌ها به دست آورده است. بنابراین هم با کسب دوستی و هم دشمنی‌شان، راهگشای رویدادهایی تاریخی گشته‌اند.

ادیان ابراهیمی که به عصر متولوژیک روایت‌های تمدن پایان داده و نقش پیشاهنگی عصر دینی را برعهده گرفته‌اند، تحت [پرتو] پارادایم نوین ما در باب تمدن، بهتر می‌توانند قابل درک شوند. برجسته‌ترین روایت عصر متولوژیک، روایت خدا-شاه است. نباید فراموش کرد که زبان روایتی اعصار اولیه، مملو از متولوژی بوده است. جستجوی عقلانی همچون امروزه [برای آن اعصار]، تلاشی بیهوده است. تمامی اشیاء، پدیده‌ها و رخدادها با زبان متولوژیک [یا اسطوره‌ای] روایت شده‌اند. متولوژی عصر سومر که تحت تأثیر ژرف آنیمیس<sup>۵۳۹</sup> (اعتقادی مبتنی بر جانداربودن طبیعت) شکل گرفته است، جانداربودن طبیعت (می‌توان آن را دین کلان‌ها نامید) را اندکی متحول ساخته و برای اولین بار به‌شکل طبیعت خدایی و غیرخدایی آن را از هم تفکیک نموده است. کاهنان سومری که تمامی مضمون [فکری خویش] را از جامعه‌ی نئولیتیک مزوپوتامیای شمالی گرفته بودند، به‌جای روایت ایزدبانو-مادر، به متولوژی پدر و خدای مرد اهمیت بیشتری دادند. در حین ظهور باشکوه «انکی»<sup>۵۴۰</sup>، به بازتاب ایدئولوژی متولوژیک تازه‌ی مبتنی بر دگردیسی عظیم مادی (ابتدا نظام هیرارشیک عمدتاً مردانه، پس از آن اتوریته‌ای به‌شکل دولت) موجود در جامعه برمی‌خوریم. در همین رابطه، مبارزه بین «اینانا» ایزدبانوی اوروک (ریشه‌اش را از ایزدبانوی مادر مزوپوتامیای شمالی، ستار-ایشتر می‌گیرد) و «انکی» خدای اریدو (اولین خدای شهری مرد) بسیار جالب است. انکی در برابر اینانا که سعی می‌کند اثبات نماید چرا تمامی حقوق خدایی از آن ایزدبانو-مادر است (دعا می‌کند که ۱۰۴ مه مشهور، نود و نه فضیلت، استعداد، ابداع و هنر را زنان ایجاد نموده‌اند)، در موعظه‌ای خطاب به او می‌گوید که تمامی این‌ها اهمیت‌شان را از دست داده و باید به‌عنوان اثبات اطاعت و سربراهی، به پدرش (خویش را به‌عنوان خدا-پدر-مرد اعلام نموده و ایزدبانو زن کهن یعنی اینانا را دیگر در موقعیت دختر-زن خویش قرار می‌دهد) گوش فرا دهد. چه شباهتی هم به گفتمان‌های بلیغ سکولار، لائیک، دینی و علم‌گرای

537 Globalization: یکبارچگی جهانی؛ گلوبالیزاسیون را هم به جهانی شدن معنا می‌کنند و هم جهانی‌سازی.

538 Dorian: دوری یا دورین

539 Animism: جان‌گرایی؛ جاندار انگاری؛ اعتقاد به جاندار بودن هر چیزی، حتی اشیاء و جمادات.

540 در اسطوره‌های سومری، «انکی» خدای شهر اریدو، «En» یا «In» آسمان و «کی» زمین است. روایت تولدش داستانی طولانی است که در واقع روندهای نوینی در متولوژی است. نویسنده‌ی کتاب حاضر در دفاعیات «ژ دولت کاهنی سومر به‌سوی تمدن دموکراتیک» آورده است: عناصر بنیادین و معین در ترم‌های اساسی تفکر سومریان از یک ساختار ابتدایی دیالکتیکی برخوردار است؛ زمین در برابر آسمان قرار دارد که در عین حال بیانگر حالت نر و ماده می‌باشد. آسمان را «En» و زمین را «کی» می‌خوانند. «انکی» شکل تریه‌ی این وحدت است که کاملاً بر سازش با الهه استوار بوده و در حقیقت ریشه‌ی واژه پدر می‌باشد. انکی با تمام الهه‌ها ازدواج نموده که این به زایمان‌های متعددی انجامید. آخرین فرزند انکی هردوک<sup>۵۴۱</sup> است.

روزگارمان دارد! من شخصاً معتمد که اولین خدای تمامی این اقشار، انکی است. انکی، فرم اصیل است و سایرین نسخه (کپی)ی از اویند. به ویژه خدایان المپ در سومین و چهارمین رده جای می گیرند. روایت پردازی به شیوهی متولوژیک، هم‌زمان با خدایان رومی، افول می‌یابد.

همان‌گونه که می‌دانیم و طبق روایتی که به ابراهیم نسبت می‌دهند، وی به سبب شکستن خدا-بت‌هایی که در پانتئون نمرود اورفایی قرار دارند، به درون آتش انداخته می‌شود؛ سپس با معجزه‌ای خداوندی به جای آتش، دریاچه‌ای مقدس<sup>۵۴۱</sup> پدید می‌آید و هنگامی که امکان مأمّن جستن دشوار می‌شود، به سوی ولایات کنعان (درواقع از حوزه‌ی تمدنی بابل به سوی عرصه‌ی تحت کنترل مصر) هجرت می‌نماید. احتمالاً مسئله‌ای از نوع پناهندگی روی می‌دهد. همچنین محتملاً ابراهیم که پیشوای یک قبیله‌ی بومی است، با نمرود حکمران شهر دچار اختلاف شده است. آشکار است که اختلاف بر سر دارایی، املاک و تجارت بوده است. در آن دوران برای اولین بار یک دوره‌ی هم رقابتی و هم دادوستد تجاری پویا بین تمدن بابل و مصر صورت می‌گیرد. به سبب این رقابت، منافع سنتی هزاران تن همچون ابراهیم، ضربه می‌بیند. بنیان مادی پناهندگی، همین امر است. ولایات کنعان، موقعیت نسبتاً نیمه‌مستقل بین هر دو تمدن را داشتند. در دورانی که هژمونی بر روی آن شدت می‌یابد، کوچ و هجرت آغاز می‌گردد. احتمالاً این رویداد سمبل تبدیل هزاران کوچ مشابه به یک روایت مشترک با زبان آن دوران است. تمامی نشانه‌ها به روایت این مسئله می‌پردازند: تضاد و درگیری قبایل و بیگ‌نشین‌های بومی - که در دوران نمرود و فرعون منافع‌شان دچار لطمه گردیده و تماماً وارد تمدن حاکم نگشته‌اند- با نمرود و فرعون که عناوین «خدا-شاهان» دو دوره‌ی بزرگ تمدن‌اند (خانان نون مصر و بابل). همان‌طور که ادعای خدا بودن نمرودها و فرعون‌ها را رد می‌کردند، هنگامی که فرصتی به دست می‌آوردند، بت‌های نمادین‌شان را نیز درهم شکسته و آن‌گونه اعتراض خویش را نشان می‌دادند. خلاصه اینکه، برخورد منافع مادی، به صورت مبارزه‌ای ایدئولوژیکی بازتاب می‌یابد.

مبارزه با ایدئولوژی خدا-شاه که کمینه‌قدمتی سه هزار ساله دارد، آسان نیست و شهامت و استعداد بسیار بزرگی را می‌طلبد. روایت معجزه‌وار عمل مقاومت‌گرانه‌ی ابراهیم در اورفا، اهمیتش را از همین واقعیت می‌گیرد. برای اولین بار بندگان به مخالفت در برابر خدا برمی‌خیزند. رویدادی همتای معجزه‌وار، همین است. هم عمل مادی، یعنی بت‌شکنی در کار است و هم جستجوی یک ایدئولوژی جدید مطرح است. خدای نوینش را در کجا و چگونه خواهد یافت و از یک نظر طرح ایدئولوژیک فکری خویش را چگونه خواهد ریخت؟ این موضوع بحث دامنه‌داری است. این مباحثه‌ایست که صدها سال ادامه داشته است. ابراهیم با گفتن «وا هو»<sup>۵۴۲</sup> - این هموست- (یهوه)<sup>۵۴۳</sup> در برابر ندایی که از او الهام می‌گیرد، ادعا می‌کند که خدایش را یافته است. واژه [ی مذکور] به [واژه‌ای از] ریشه‌ی آریایی شباهت دارد. قبایل آریایی اورفا، طی آن دوران از اکثریت برخوردار بوده و ابتکار عمل در دست آن‌ها بوده است. پیوند ابراهیم با این قبایل موضوع بحثی است که هنوز هم ادامه دارد. به احتمال قوی «وا هو» گفته شده و به «یهوا»<sup>۵۴۴</sup> گذار صورت گرفته است. یهوا، اولین خدای ابراهیم است؛ به احتمال بسیار از ریشه‌ی فرهنگی آریایی می‌آید. می‌دانیم که طی دورانی بسیار بعد از مهاجرت به ولایات کنعان، به خداپرستی [تحت نام] «ال، اولا، و الله»<sup>۵۴۵</sup> تبدیل شد.

ال، ریشه‌ای سامی دارد. در محیط پهناور بیابان، ال بازتاب‌دهنده‌ی خصوصیت و آرزوی اتحاد، همانندی و یکپارچگی قبیله است. دومین الهام در نزد موسی از راه «ده فرمان» بیان می‌گردد. ملاقاتی الوهی در کوه سینا، در واقع بیانگر جستجوی موسی جهت حل معضلات بسیار شدت یافته‌ی قبیله‌ای است که رهبری آن را برعهده دارد. اگر توجه نماییم که ده فرمان، مقرراتی تیبیک [یا نمونه‌ای] است که قبیله را تنظیم می‌نماید، می‌توانیم تجزیه و تحلیل مان را هر چه بیشتر توسعه دهیم. سنت مذکور توسط عیسی نوسازی می‌شود. بعدها حضرت محمد ملاقاتی را بر همان سیاق (نزول اولین وحی از طرف خداوند در غار حرا) در فضای مکه انجام می‌دهد. در کتب مقدس روایت می‌شود که پیامبران بسیاری ملاقاتی نظیر آن را صورت داده‌اند. آشکار است که در برهه‌های مهم آن دوران، با واگویی‌های سنتی مبتنی بر «اندیشه و کردار» راهنما رویارو هستیم. روایت این‌گونه است. متن مقدس، بازتاب‌دهنده‌ی تبیین پدیده‌ها و رویدادهای اجتماعی و طبیعی (طبیعت اول و دوم) از طریق زبان روایی آن دوران (وعظ) - که آن را شیوه‌ی پیامبری می‌نامیم - است.

به راحتی می‌توانیم بگوییم که از چشم‌انداز موضوع بحث ما، بیانگر یک مرحله‌ی تاریخی می‌باشند.

۱- به مخالفت با تمدن‌هایی برمی‌خیزد که از طریق دو خدا-شاهی عظیم نخستینی اداره می‌شوند که اولین نمونه در آن دوران و کل تاریخ‌اند. اولین ترمّد و قیام الوهی بندگان است.

۲- گفتن ایدئولوژیکی نوینی آفریده می‌شود. چنین سخنی اظهار گردیده است: خدا-شاهان نیز انسان‌هایی ساده‌اند؛ خداوند، انسان نیست و خالق اصلی همه چیز می‌باشد (عبارت مشهور «این همان اوست»، بیانگر همین الهام عظیم است) و تنها اوست که می‌تواند خدا و ربّ (اریاب) باشد.

۳- نه از خدا-شاه بلکه تنها از «او» می‌توان اطاعت نمود.

اصول و مبادی اصلی ایدئولوژی نوین بدین‌گونه است. در بنیان کلیات شگرف و عظیمی که آن را دین ابراهیمی می‌نامیم، سخنانی که در این سه ماده خلاصه شد، نهفته‌اند. اقشار وسیع جامعه پس از آزمون‌های تاریخی بسیار، به تدریج در برابر بسنده‌نکردن طبقه‌ی فرادست به ایجاد انحصارات خویش و خودخدای خواندن‌شان، هر چه بیشتر به مخالفت برخاسته و قداست و گفتن الوهی را که به منافع ذاتی جامعه نزدیک‌تر است، ایجاد می‌نمایند.

توضیح و تشریح تغییراتی که از حیث جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی به وجود آمده، اهمیت بیشتری دارد. در جامعه‌ی عصر الوهی-شاهی دوهزار سال پیش از آن (۳۵۰۰ الی ۱۵۰۰ ق.م) جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی ضربه‌ی بزرگی را متحمل گشت. به ویژه حاکم‌نمودن خدایان اسطوره‌ای مرد و خالق بزرگ زمین، آسمان و دریا که بیانگر تمایز مطلق بنده-خدا (از حیث ماهوی، تشکیل طبقه‌ی برده-اریاب) بودند، به جای «خدایان‌نگاری طبیعت»<sup>۵۴۶</sup> مربوط به دوران ایزدبانو-مادر و تمامی دوران کلان و قبیله که صادق‌تر، جدانشدنی از طبیعت و بیانگر روابط برابری‌طلبانه و زنده بود، به طور آشکارا متحمل شدن ضربه‌ای بزرگ در حوزه‌ی ایدئولوژیک را بازتاب می‌دهد. دگرگونی عظیمی در فرهنگ مادی و معنوی پدید آمده است. روایت‌های متولوژیک، مملو از نمودهای مربوط به این امرند؛ به عبارتی آن‌ها را از چنین نمودهایی آکنده‌اند.

<sup>541</sup> در برخی روایت‌ها و از جمله روایت‌های اسلامی در ایران، آتش تبدیل به گلستان می‌شود. اما در روایت‌های منطقه‌ی اورفا و متولوژی‌ها دریاچه آمده است. هم‌اکنون دریاچه‌ای به نام دریاچه‌ی ابراهیم خلیل در مرکز شهر اورفا وجود دارد که همراه با باهای اطراف خویش، مکانی باستانی بوده و مقدس محسوب می‌گردد.

<sup>542</sup> Wa hewe: «وا هو» در لهجه‌ی کرمانجی زبان کردی دقیقاً معنای «این هموست» و یا «این همان است» را می‌دهد. به شکل دیگری نیز تلفظ می‌شود مثلاً «هوا لهوه» معادل «همه هوه» یا «الله لهوه» در لهجه‌ی سورانی؛ یا «یه لهوه» (Ye ewew) و «یه لهوه» در لهجه‌های جنوبی‌تر کردی اعم از کلهری، فلی و لکی.

<sup>543</sup> Yahweh

<sup>544</sup> Yehova

<sup>545</sup> El, Ula, Allah

<sup>546</sup> در متن doğa tanrıciğı آمده است؛ «خدای طبیعت پرستی؛ طبیعت را در مقام خدا پرستیدن؛ گرایش به اینکه طبیعت را در مقام خدا دانستن / tanrıciğı: خداپوری یا خداپرستی

آشکار است که سه گانه‌ی کاهن-شاه-فرمانده که شبکه‌ی عظیمی از منافع مادی و پوشش ایدئولوژیک را طی این دوران تاریخی طولانی بر روی طبیعت اجتماعی گسترانیده‌اند، ضربه‌ی بزرگی بر طبیعت جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی وارد خواهند آورد. هنگامی که با این پارادایم بدان می‌نگریم، بهتر می‌توانیم جامعه‌ی دوران دوهزار ساله را درک نماییم. مفهوم‌پردازی کار صعبی است و تلاش وافر را می‌طلبد. پارادایمی که سنت ابراهیمی آن را تشکیل داده نیز بی‌شک با اقدام به مفهوم‌پردازی مجدد برای دوران نمرودها و فرعون‌ها که حداقل دوهزار سال قدمت داشتند، به یک روایت (دین) انسانی تر و معقول‌تر گذار صورت داده است. البته که روایت دینی تازه نیز متافیزیکی است. از عقلانیت و علوم اجتماعی روزگار ما بسیار به دور بوده و تفاوت بسیاری با آن دارد. اما باز هم یک برون‌شد و گام تاریخی بسیار مهم است. بازگشت کامل به جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی نیرومند دوران کهن مطرح نیست. از ده فرمان نیز به خوبی درک می‌شود که اخلاق به‌طور تام و تمام در قالب دین ارائه می‌شود. ده فرمان موسی، اصول اخلاقی آشکار و صریحی است که عنوان دینی بر آن‌ها گذاشته شده است. وجه اعتقادی آن در درجه‌ی دوم بوده و ضعیف می‌باشد. پیداست که این دگرگونی بسیار مهم و مرتبط با جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی در دوره‌ی مذکور، جایگزینی دین به‌جای اخلاق است. حیات اخلاقی و سیاسی ساده‌تر گذشته، توسط یک نگرش خدامدارانه که همه‌جا را تحت احاطه درآورده، مستور و پنهان شده است. مسئله‌ی پوشاندن حیات با یک پوسته‌ی دینی وسیع‌تر مطرح است.

موضوع بنیادینی که باید مورد پرس‌وجو واقع شود این است که اخلاق و سیاستی که به هیأت دینی درآورده شده تا چه حد در تضاد با تمدن (دولتی-طبقاتی-شهری) است و یا آیا خود آن تمدن نوینی را تشکیل داده است یا نه؟ در بنیان بحث تمدن لائیک-اسلامی که امروزه به‌ویژه در ترکیه و خاورمیانه جریان دارد، این گذشته‌ی تاریخی نهفته است. وقتی تکاملی را که ادیان ابراهیمی تا به روزگار ما پیدا کرده‌اند، مدنظر قرار دهیم، از دو جنبه می‌توان بدان پاسخ داد.

نخستین گرایش که از همان بدو امر در میان طبقه‌ی فرادست بازتاب می‌یابد این است: به‌عنوان قشری که تداوم واقعیت قدرت نمرود و فرعون را تحت یک پوشش ایدئولوژیک نوین (فرستاده، سایه و وکیل خدا به‌جای خود خداوند) سرلوحه‌ی کار خود قرار می‌دهند (همانند قشر راست‌گرای سوسیال دموکرات‌ها) در پی تشکیل پادشاهی‌ها و بیگ‌نشین‌های بومی می‌روند. اینکه ابراهیم هم تجارت و هم زعامت قبیله را با هم انجام می‌داد، موقعیتش را روشن می‌گرداند. دشوار نیست تشخیص دهیم که در پی ایجاد یک بیگ‌نشین و پادشاهی بومی است. نمی‌خواهد به‌صورت یک بنده‌ی ناچیز و خوارمایه‌ی نمرود باقی بماند. این امر را هم از نقطه‌نظر دینی و هم از حیث اخلاقی و سیاسی، ذلت می‌شمارد. به احتمال بسیار، خود موسی یک شاهزاده‌ی مخالف بوده است. با تکیه بر افرادی عبرانی‌الاصل (به معنای انسان‌ها و قبایل غبارآلودی که از شرق می‌آیند) که در شرایط فقر و نیمه‌بردگی می‌زیند و به‌طور کامل مصری نشده و خصوصیات متفاوت خویش را حفظ نموده‌اند، دست به عصیان و شورش می‌زند. مطابق روایت کتاب مقدس، پس از مذاکرات بسیار دشواری که با فرعون داشته، موفق به رفتن از مصر و یا هجرت پنهانی (هجرتی مشابه حضرت محمد) می‌شود. داستان [راه‌پیمایی] چهل ساله‌اش در بیابان با تأسیس یک بیگ‌نشین با امیرنشین نوین طی می‌شود. مقرراتی وضع می‌نماید. در پی رؤیای «ارض موعود» است. همان‌گونه که می‌دانیم این اتوپیا حدود ۱۰۰۰ ق.م در منطقه‌ی اسرائیل-فلسطین امروزی توسط پیامبرانی چون ساموئل، داوود و سلیمان تحقق می‌یابد. رهبری ایدئولوژیک اصلی را کاهنی به‌نام ساموئل انجام می‌دهد. بیگ‌نشین‌ها و پادشاهی‌های مشابه بسیاری در ۱۰۰۰ ق.م تشکیل می‌شوند. نمونه‌ی دولت-ملت‌های کوچک میان دو بلوک بزرگ روزگار ما را تداعی می‌نمایند. این گرایش‌ها به‌صورت نمونه‌های مشابه، امروزه نیز به‌ویژه در آمریکای لاتین و در بسیاری از مناطق دیگر به‌شکلی تفاوت یافته تداوم دارند.

دومین گرایش، گرایش تمدن‌ستیز قشر محروم‌تر و رادیکال است. متوجه هستند که تمدن‌شدن، وضعیت‌شان را هرچه حادثر نموده است. این تضاد حتی در اولین پادشاهی اسرائیل-یهودا نیز به‌صورت شدیدی وجود داشته است. مخالفت شدید کاهنی به‌نام ساموئل با رهبرانی که پادشاه گشته‌اند، این واقعیت را نسبتاً بازتاب می‌دهد. در مسئله‌ی ظهور عیسی، وضعیت آشکارتر می‌شود. حتی در قوم عبرانی آن دوران، تمایز طبقاتی ژرفا یافته است. نمایندگان طبقات فرادستی که مزدور روم می‌باشند، به‌عنوان صاحبان پادشاهی یهودیه، عیسی را متهم به تخریب پایه‌های پادشاهی می‌نمایند؛ هم موجب دستگیری (یهودا اسکار یود<sup>547</sup>) که عیسی را لو داد، یک یهودی مزدور روم بود. او سومین حواری بود. و هم به صلیب کشیدن وی می‌گردند. در زمینه‌ی مصلوب‌نمودن عیسی، والی نماینده‌ی روم چندان اصرار نمی‌کند؛ بلکه این نمایندگان پادشاهی یهودایند که بیشتر طالب به صلیب کشانیدن وی می‌باشند. آشکار است که عیسی به‌عنوان سمبل اولین حزب بزرگ فرا-قوم‌گرا [یا بین‌الاقوامی]<sup>548</sup> پذیرفته می‌شود که نماینده‌ی نه‌تنها مسکینان عبرانی بلکه نماینده‌ی تمامی محرومان اقوامی است (اعم از اقوامی که در آن دوران تشکیل تمدن داده‌اند و در رأس آن‌ها یونانیان، آشوریان و ارمنیان) که رومیان و پارس‌ها آن‌ها را دچار فقر ساخته‌اند. جنبش نوینی در برابر تمدن کلاسیک به‌وجود آمده است. دقیقاً سیزده سال به‌صورت زیرزمینی با تحمل همه‌نوع گرسنگی و شکنجه، حیاتی روم‌ستیزانه و ضد ساسانی را ادامه داده‌اند. بعدها مدیریت عالی سیاسی شده (شورا و کنسول کاهنان) در دوران یکی از امپراطوران روم به‌نام کنستانتین، رسماً دست به مزدوری زد و به‌صورت ارگان ایدئولوژیک دومین روم شرقی بزرگی درآمد که بیزانس را بنیان‌گذاری نمود.

در مقابل این امر، مذاهب اقشار محروم و رادیکال دست به مقاومت شدیدی زدند و این وضعیت را طی سده‌های طولانی ادامه دادند. آریوسی‌ها<sup>549</sup>، سُربانیان و گریگوریانی‌ها<sup>550</sup> دارای اهمیت می‌باشند. آشکار است که مبارزه‌ی طبقاتی و حتی مبارزه‌ی جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی قبایل و اقوام تحت فشار، با پوشش دینی، در طول این سده‌های طولانی با شتاب هرچه تمام ادامه یافته است. این بحث مسیحیت که آیا عیسی از سرشتی خداوندی پدید آمده یا سرشتی انسانی، عامل اساسی در تفاوت‌یابی مذهبی است. ریشه‌اش به متولوژی سومری می‌رسد. گفتمان‌هایی به این شیوه، ادیان ابراهیمی را تا مدتی طولانی تحت تأثیر قرار داده‌اند: طبقه‌ی فرادست خویش را دارای اصالتی خدایی اعلام می‌نمایند و در عوض طبقات فرودست به هیچ وجه نخواهند توانست اصالتی خدایی داشته باشند (حتی شکلی از افسانه‌ها که طبقات فرودست را آفریده‌شدگانی از مدفوع خدایان می‌خوانند، بیانگر همین واقعیت می‌باشند). موضع حضرت محمد روشن است: انسان، خدا نیست؛ تنها می‌تواند فرستاده‌ی خدا باشد و بس. مذاهبی که خاستگاه‌شان طبقه‌ی فقر است (آریوسی‌ها)، ادعا می‌کنند که عیسی اصالتی انسانی دارد اما آن‌هایی که در پی مزدوری برای [نظام] قدرت هستند بیشتر گرایشی مبتنی بر ایده‌ی بر خورداری عیسی از اصالتی الوهی را نشان می‌دهند. جوهره‌ی مسئله در ارتباط با تکوین طبقات است. مبارزه‌ی تمدن‌ستیزی که بین ۳۰۰۰ الی ۱۵۰۰ ق.م بین باورداشت‌های بومی و اعتقادات متولوژیک رسمی تحول یافته صورت می‌گرفت، هم ویژگی‌های طبقاتی و هم انتیکی داشت. آرزوهای معطوف به آزادی، واضح و شفاف‌اند. مبارزات

<sup>547</sup> در برخی متون به‌صورت اسخریوطی نیز آمده است. قرار بود او در جمعی بر پیشانی عیسی بوسه زند و این گونه او را به عوامل امپراطوری روم بشناساند. از آن زمان به بعد، بوسه‌ی غدرآمیز، بوسه‌ی یهودا اسکار یود یا بوسه‌ی یهودا عنوان می‌شود.

<sup>548</sup> در متن inter-kavimci آمده است (اینتر-قوم‌گرا؛ نظیر اینتر‌ناسیونالیست)

<sup>549</sup> آریوسی‌ها کلمه‌ی الوهی موجود در مسیح را اصلی اساسی می‌دانند که به وجودهای انسانی حیات می‌بخشد. این اصل در معرض تغییر و در نتیجه با این تر از خدای تغییرناپذیر است.

<sup>550</sup> Gregoryan: مبلغی ارمنی به‌نام «گریگور» مسیحیت را در سرزمین ارمنستان ترویج داده و به همین دلیل مسیحیان ارمنی را گریگوریان می‌خوانند.



بزرگی که قبایل و عشایر آریایی تبار ساکن در منطقه‌ی زاگرس- توروس انجام داده‌اند، سرنگون‌سازی سلاهی آکاد در ۲۱۵۰ ق.م و تأسیس خاندان گوتی و گودا به جای آن، همچنین اشغال بابل در ۱۵۹۶ ق.م در نتیجه‌ی اتفاق کاسی‌ها و هیتیت‌ها، و تشکیل کفندراسیون‌های میتانی با مرکزیت جیلان‌پنار<sup>۵۵۱</sup> (مروزیب (سرکاتی) که در ۱۵۰۰ ق.م توانمندی خویش را به کلیه‌ی شهرهای مزوپوتامیا و مصر قبولاند، بیانگر همین واقعیات است.

سنت مقاومت ابراهیمی پس از این دوره‌ی تاریخی، پدید آمده و تا روزگار ما به آشکالی متفاوت در شکل‌های تاریخی، بسیار مؤثر افتاده است. با همه‌ی این تفصیل، جداسازی کامل سنت ابراهیمی از متولوژی صحیح نیست. بخش بزرگی از رویدادهایی که در هر سه کتاب مقدس آمده‌اند (و در رأس آن روایت آدم و حوا) در متولوژی سومر و مصر نیز آمده است. ولی با تحولاتی که در دوران‌شان رخ داده و در رأس آن با تحولات صورت گرفته در مورد خدا در پیوند می‌باشد. مسئله‌ی مهم این است که جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی از طریق گفتمان‌های ایدئولوژیکی و دینی بومی که نیرومندند، ادامه می‌یابد. دین به نسبت بسیار، مقاومتی اخلاقی است. به‌ویژه سنت زرتشتی، بیانگر تحول و دگرگونی ریشه‌دارتری است. سنت زرتشتی به‌منزله‌ی منبعی که بیشترین تأثیر را بر ادیان ابراهیمی داشته، عمدتاً آموزه‌ی اخلاقی و سیاسی نیمه‌فلسفی-نیمه‌دینی جامعه‌ی زراعی و دامپرور ساکن در سلسله کوه‌های زاگرس می‌باشد. به مؤاخذه کشاندن خدای سامی با ندای مشهور «بگو تو کیستی؟»، بازتابی از گسست ریشه‌ای است. با جایگزینی مفاهیم «تیک» و «بد»، «روشنی» و «تاریکی» به‌جای «قداست» برای اولین بار سبب گشایش راه جریان‌های اتیک (علم اخلاق) و فلسفی گردید که بعدها یونانیان آن را بسیار توسعه بخشیدند. از روایت‌های مربوط به مادها در بخش بزرگی از تاریخ هردوت<sup>۵۵۲</sup> می‌توان استنباط کرد که یونانیان به‌ویژه از کانال مادها موارد بسیاری را مدیون سنت زرتشتی می‌باشند. به احتمال بسیار سنت زرتشتی بازتاب‌دهنده‌ی واقعیت جامعه‌ی نیرومند اخلاقی و سیاسی‌ای است که هنوز هم در میان قبایل کوهستانی و جامعه‌ی وسیع زراعی آریایی که هنوز به مستعمره تبدیل نشده‌اند، وجود دارد. اینکه بیانگر واقعیت اخلاقی و سیاسی جامعه‌ای است که بردگی چندان در آن توسعه نیافته و حیات آزاد اجتماعی‌اش نیرومند می‌باشد، موردی قابل درک است.

د- هر سه سنت با هم در تمدن یونان- روم که آخرین مقطع عصر اولیه را می‌زید، وجود دارند. دوره‌ی سنتی خدا- شاه در هر دو شبه‌جزیره، اولین مرحله را تشکیل می‌دهد. از نظر متولوژیک، آخرین مشتقا از برآمدگه و منبع سومر و مصر هستند. سنت متولوژیک در دوران پادشاهی‌های اتروسک و اسپارت (ژئوس در المپ و ژوپیت در روم) آخرین عصر بزرگ خویش را سپری می‌کند. روایت متولوژیک در دوران جمهوری روم (از ۵۰۸ الی ۴۴ ق.م) و دموکراسی آتن (از ۵۰۰ الی ۳۰۰ ق.م) به تدریج رو به افول می‌نهد و سنت فلسفی مطرح می‌شود. سقراط و سیسرو<sup>۵۵۳</sup> از سخنوران و خطیبان نامی این دوره‌اند. شهروندان آتن و روم که به آسانی از دیرینه سنت‌های آزاد خویش دست نمی‌کشند، هنوز هم بسیار به سنت جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی پایبندند. مبارزات سرسختانه‌ی نظام پادشاهی و امپراطوری انجام داده‌اند. مبارزه‌ای که آتن با اسپارت و آریستوکرات‌های پیشتاز روم با سزار داشته‌اند، بازتاب همین واقعیت است. سقراط و سیسرو فیلسوفان اخلاق و فلسفه‌اند؛ در زمینه‌ی اولین آموزه‌های مربوط به تئوری‌های سیاست دموکراتیک و اتیک، از جمله اشخاص مهم می‌باشند. اگرچه نیروهای آتن و روم را بر کل جامعه بازتاب ندهند نیز، این امر جای بحث نیست که از سنت جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی مواردی را کسب کرده‌اند که هنوز هم دارای رگه‌هایی قوی‌اند. نمی‌توان تشکیلات محدود بردگی را با توده‌های نیرومند شهروندان آزاد ساکن هم در شهرها و هم در مناطق غیرشهری مقایسه نمود. بنابراین نقش آن‌ها در پیشبرد آموزه‌های مربوط به جمهوری و دموکراسی مهم است. شکست خوردن جمهوری روم و دموکراسی آتن در برابر آزمون‌های امپراطوری‌های آگوستوس و اسکندر، بیانگر واپس‌روی مهمی است. نباید فراموش کرد که بخش بزرگی از ارزش‌هایی که از دوران روم و آتن کلاسیک به‌جا مانده‌اند، محصول جمهوری و دموکراسی است. برای اولین بار در تاریخ نوشتاری می‌بینیم که این یک واقعیت است که جوامع اخلاقی و سیاسی از طریق جمهوری و دموکراسی، اگر چه نه به‌صورت کامل اما بهتر نمود می‌یابند. جهت آنکه بتوانند به‌طور کامل نمود یابند، باید وارد مرحله‌ی دموکراسی مشارکتی مستقیمی شوند که «دموکراسی از راه نمایندگی»<sup>۵۵۴</sup> را پشت سر نهاده باشد.

نقش سنت سوم یعنی مسیحیت، طی اولین دوران، در امپراطوری بسیار ویرانگر است. تا زمان فروپاشی روم (۴۷۶ ب.م) همراه با حملات قبایل ژرمن، در حکم یک جزء توانمند تمدن دموکراتیک می‌باشد. با سربرآوردن امپراطوری بیزانس، به نقش یک نماینده‌ی واپس‌گرای تمدن رسمی دولتی سقوط می‌کند. اما توسط مذاهب بسیار قوی مخالف بازنمایی می‌شود و این امر نشان می‌دهد که نقش مثبت مسیحیت در توسعه‌ی تمدن دموکراتیک ادامه دارد.

نتیجتاً اینکه نظام تمدن کلاسیک که متکی بر تثلیث شهر- طبقه- دولت (شبکه‌های انحصاری سرمایه و قدرت) سه‌هزار و پانصد ساله است، هرچند خصلت هژمونیک مرکزی خویش را به تدریج توسعه می‌دهد، فروپاشی آن از طریق مقاومت و حملات مسیحیت تمدن‌ستیز و همچنین قبایل تمدن‌ستیز (ژرمن، هون، فرانک) که بایستی به‌منزله‌ی دو جزء اصلی تمدن دموکراتیک محسوب گردند، سازوکار خط‌سیر تاریخی را به‌شکلی عالی نشان می‌دهد. اشتقاق‌های تمدن کلاسیک و خودباختگی طبقات فرادست در متن نیروهای تمدن دموکراتیک، این واقعیت را تغییر نمی‌دهد. نباید فراموش کرد که حوزه‌ها و شهرهای تمدن کلاسیک هنوز هم در اقیانوس نیروهای دموکراتیک (سازمان‌های قبیله‌ای، قومی، دینی، مذهبی، و صنعت کاری شهری) بسان جزایری هستند. انسانیت دست از جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی برنداشته است. جنگ‌های هزاران ساله ارتباط تنگاتنگی با این واقعیت دارند. آنچه تحت دورنمایی دینی می‌خواهد خود را تداوم بخشد، اساساً واقعیت هستی‌جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی یعنی گرایش آزادی‌خواهانه‌ی مربوط به طبیعت اجتماعی است. تشخیص این امر بسیار مهم است!

ه- مسئله‌ی اساسی دوباره‌ی آخرین دین بزرگ ابراهیمی یعنی اسلام، این است که آیا اسلام تداوم تمدن‌های سنتی است یا آوای نیرومند تمدن دموکراتیک می‌باشد؟ فکر نمی‌کنم این بحث تا به اکنون هم تحلیل شده باشد. مکه که شهر محل ظهور حضرت محمد است، بر بنیاد تجارت بنا نهاده شده و به تناسب خویش دارای حومه‌ی تجاری<sup>۵۵۵</sup> وسیعی است. محل تلاقی راه‌های تجاری شمال- جنوب و شرق- غرب است. همچنین موقعیت بازاری مرکزی را دارد که قبایل عرب در آن دیدار کرده و به داد و ستد می‌پردازند. نه تنها امتعه در آن به فروش می‌رسند

<sup>551</sup> Herodotus

<sup>552</sup> Ceylanpınar: با نام گُردی «سه‌ری کانی» Serēkani که با ترسیم مرزهای ترکیه و سوریه و تقسیم کردستان، به دو بخش تقسیم شده است. بخش شمالی آن از توابع شهر اورفا در شمال کردستان و بخش جنوبی آن از توابع شهر عامودی در غرب کردستان می‌باشد.

<sup>553</sup> Cicero: مارتوس تولیوس سیسرو یا سیرون؛ خطیب و شاعر مشهور رومی (۱۰۶ ق.م) وی یکی از مروّجان اصلی فلسفه‌ی یونان در روم می‌باشد و از رهبران سیاسی روم در دهه‌های پایانی و آشفته‌ی امپراطوری به شمار می‌آید. در تفکر به مکتب رواقیون نزدیک بوده است. «رساله‌ی خطیب» دولت با جمهوری» و «فوانین» از آثار اوست که نامش را از آثار افلاطون به عاریت گرفته است.

<sup>554</sup> temsili demokrasi یا دموکراسی از راه بازنمایی

<sup>555</sup> Hinterland: زمین ماورای ساحل؛ زمینی که بندری را از لحاظ واردات و صادرات تغذیه می‌کند. حومه یا نقاط یک بندر تجاری، شهر بندری. منطقه‌ی وابسته به یک مرکز اقتصادی؛ مناطق داخلی دور از ساحل (در متن نیز همین واژه آمده است).

بلکه افکار، سمبل‌های خدایان و بردگان نیز در آن عرضه داشته می‌شوند. محلی است که ادیان برخاسته از سنت ابراهیمی، سنت متولوژیک و حتی سنت آئینمستی در آن پژواک می‌یابند. مرکز حج و زیارت است. بیزانس یکی از دو امپراطوری‌ای است که هنگام تولد حضرت محمد، در دوران گذار از قرون اولیه به قرون وسطی به‌سر می‌برد، این امپراطوری از شمال تا شام پیش آمده و جناح رسمی مسیحیت را تحت نظارت خود، شامل گردیده است. کاهنان سُریانی عمدتاً در موقعیت مخالفت بوده و گروانیدن ساسانیان به مسیحیت را تسریع بخشیده‌اند. ساسانیان نیز در پی آن هستند تا از شمال شرقی و از طریق شبه‌جزیره عربستان، هژمونی خویش را توسعه دهند. از جنوب غربی و از طریق یمن، تأثیرگذاری حبشه‌ی مسیحی (در شرق آفریقا و اتیوپی امروزی) ترویج می‌یابد. یهودیان به‌عنوان دارندگان کهن‌ترین سنت در تمامی نقاط شبه‌جزیره پراکنده شده‌اند. بهترین فایده‌ی<sup>۵۵۶</sup> ناشی از مال و ملک و تجارت نصیب آن‌ها می‌گردد.

قبایل عرب که بومیان اصلی شبه‌جزیره هستند نیز دچار یک بحران اجتماعی-اقتصادی<sup>۵۵۷</sup> زُرف هستند. به سبب نیروی تمدن‌های موجود قادر نیستند حملاتی را که در طول تاریخ از چهار طرف (می‌دانیم که قبل از تمدن‌های سومر و مصر، سامی‌تباران به حوزه‌های حاصلخیز نئولیتیک و بعدها تمدن‌های شهری حمله‌ور می‌شدند. آموری، عابیرو، آکاد، کنعان و آرامی‌ها از اسامی امواج این دورانند) به کرات انجام می‌دادند، تکرار نمایند. دورانی مطرح است که طی آن بسیار در تنگنا قرار گرفته‌اند. همانند بالونی که سرشار از باد شده، ممکن است منفجر گردد. اعراب جهت تحقق آخرین پراکنش بزرگ سامی‌تباران، گویی که منظر یک معجزه بودند. اسلام، نام این معجزه است. آشکار است که محمد زمان و زمینه را نیک درک نموده است. کلیه‌ی خصوصیات مورد نیاز دوران نوین تاریخ را در شخصیت خویش بازتاب می‌دهد. مرید هیچ یک از سنت‌های ایدئولوژیک موجود نمی‌گردد. از موسویت و عیسویت که آن‌ها را دین کنایی نامیده و از صابئین و آیین زرتشتی تأثیر پذیرفته است. موضعش در برابر بت‌ها به موضع ابراهیم شباهت دارد؛ متوجه است که در خدمت اهدافش قرار نخواهند گرفت. اولین تبلیغات و عملیات‌های نظامی‌اش در برابر انحصارات تجاری مکه است. می‌داند تا زمانی که تأثیر آن‌ها را از میان بر ندارد، نمی‌تواند از دینامیسم و پویایی قبیله بهره ببرد. بازتفسیر وی از وحی‌هایی که در ارتباط با الله نازل شده‌اند، شباهت بسیاری به سنت ده فرمان موسی دارد. آشکار است که قطعاً در پی آن بوده تا هدف اخلاقی و سیاسی تازه‌ای را پیش روی قبایل قرار دهد. اگر مضمون و درون‌هی اصطلاح الله تحلیل شود (بر پایه‌ی نود و نه صفت)، در کک خواهد شد که سعی می‌نماید عالی‌ترین نوع اتوپیای اجتماعی را بسازد. در دوران مدینه که به‌صورت یک نیروی سیاسی درآمده بود، اتوپیایش را هر چه بیشتر روشن و شفاف گردانید.

پیروزی در اولین فعالیت‌ها، امری معجزه‌وار تلقی گردید و اعتماد به نفس را در ایشان افزایش داد. شیوه‌ی فعالیت محمد در مدینه از نظر موضوع ما، اهمیت بیشتری دارد. مکانی که مسجد نامیده می‌شود، درواقع نقش‌ویژه‌ی مجلس دموکراتیک را دارد. در اوایل کار، تمامی جلساتی که طی آن‌ها مسائل اجتماعی مورد بحث قرار می‌گرفت و راه‌حل‌شان جستجو می‌گشت، در مسجد برگزار می‌شدند. تا زمان وفاتش این نقش را ادامه داده است. مناسک عبادی نیز (نماز، روزه، ذکات) در چارچوب فعالیت‌های آموزشی‌ای قرار دارند که در راستای نیرومندسازی شخصیت‌ها هدفمندند. کسی نمی‌تواند انکار نماید که در ماهیت اسلام چنین اقدامی وجود داشته است. بسیار آشکار است که به‌طور تام و تمام جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی را از طریق دینامیسمی نیرومند - اگرچه تحت پوششی دینی- احیا نموده است. بنابراین اگر از اسلام و یک جنبش محمدی راستین بحث نماییم، این واقعیتی انکارناپذیر است که امر مذکور از رهگذار برساخت دیگرباره و بنیادین جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی بر پایه‌ی دموکراسی مشارکتی و با هدف گذار از معضلات، ممکن می‌گردد. می‌دانیم که در برخی از اعمالش افراط به خرج داده و خود نیز در این موضوع بسیار دچار تردید گشته است. به‌ویژه همانند مسئله‌ی یهودیان و قبله<sup>۵۵۸</sup>، همچنین از دم شمشیر گذراندن تمامی مردان قبیله‌ی یهودی «بنی قریظه»<sup>۵۵۹</sup> به اتهام مزدوری برای اشراف قریش. اگر در این خصوص راه‌حل صحیحی را می‌یافت، شاید چالش عرب-عبرانی در آن دوران حل گشته و اسلام هرچه بیشتر می‌توانست توسعه یابد.

اما به‌طور کلی می‌توان اسلام را جنبشی دموکراتیک، آزادی‌خواه و نزدیک به برابری‌طلبی تعریف نمود. نمی‌توان ترویج آن در بخش بزرگی از حوزه‌های تمدن کهن را که طی مدت‌زمان بسیار کوتاهی صورت گرفت، تنها به اسلحه و زور شمشیر نسبت داد. بی‌طالعی اسلام این بود که در مدتی بسیار کوتاه‌تر از جنبش موسوی و عیسوی، به آلت دست نیروهای تمدن‌خواه مبدل شد. هنوز پنجاه سال از تولدش نگذشته بود که در شام از طریق سلاله‌ی معاویه تا حد نقش وصله‌پینه‌ای بر نیروی تمدن کلاسیک، سقوط کرد. قتل اهل بیت<sup>۵۶۰</sup> در عین حال به معنای نابودی و قتل عام بسیاری از خصوصیات مثبت موجود در محتوای آن است. به نظر من دین اسلام در این دوران فیصله یافته و پایان کارش رقم خورده است. مذاهبی که به‌مثابه‌ی پیروان اهل‌بیت شکل گرفته‌اند و «خوارج»<sup>۵۶۱</sup> که اسلام قشر محروم‌ترند، سنت‌هایی‌اند که ارزش ذکرشدن را دارند. جناح شیعه‌ی اهل بیت در ایران، از خاندان صفوی بدین‌سو وارد مسیر تمدن رسمی گردیده و از محتوای تمدن‌ستیزانه‌ی خویش تهی گشته است. علویان<sup>۵۶۲</sup> آناتولی و کردستان نیز، تحت پیگرد شدید صدها ساله‌ی سنت قدرت‌مدارانه‌ی سُنی، تنها توانسته‌اند در بُعد جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی هستی خویش را ادامه دهند. قادر به رقم‌زدن پیشرفتی نظام‌مند نشده‌اند. وضعیت سایر جناح‌ها نیز تفاوتی ندارد. «قرامطه»<sup>۵۶۳</sup> و سایر جنبش‌های مشابه خواسته‌اند تا اسلام را به‌عنوان قاطعانه‌ترین جنبش طبقه‌ی ستم‌دیده پیاده نمایند. این خصوصیات‌شان منتهی به تصفیه‌ی بی‌رحمانه‌تر آن‌ها گشته است. وجود میراثی بسیار غنی از این دست که تحت پوششی اسلامی قرار دارد، مستلزم

<sup>[1]</sup> در متن واژه‌ی kaymak آمده لفظاً یعنی سرشیر؛ مجازاً بهترین و گزیده‌ترین بخش هرچیز؛ در اینجا به لفظ عامیانه «شیرین‌ترین فایده».

<sup>[2]</sup> Socioeconomic: سوسیواکونومیک؛ مقوله‌ای که به‌طور هم‌زمان مرتبط با حوضه‌ی اقتصادی و حوزه‌ی اجتماعی یا حد فاصل آن دو حوزه باشد.

<sup>[3]</sup> اشاره به مسئله‌ی تغییر قبله از بیت‌المقدس (که مکان مقدس یهودیان نیز به‌شمار می‌آید) به کعبه.

<sup>[4]</sup> بنی قریظه، قبیله‌ای یهودی که به سبب عدم قبول اسلام و کشتن چند مسلمان تحت محاصره قرار گرفتند و سپس در نتیجه‌ی یک معاهده که مبنی بر مصون‌داشتن زنان و کودکان بود، تسلیم گشتند. پس از تسلیم‌شدن، مردان قبیله از دم شمشیر گذرانده شدند. تعداد این مردان را ۷۵۰ تا ۹۰۰ آورده‌اند. این یکی از اعمال صدر اسلام است که افراطی قلنداد می‌شود. دیگر قبایل یهودی ساکن در یثرب عبارت بودند از بنی‌نضیر که ایابان نیز پس از محاصره‌شدن و تسلیمت از مدینه و خیبر اخراج شدند.

<sup>[5]</sup> خاندان یغیمر، حضرت علی، فاطمه و فرزندان آنان

<sup>[6]</sup> خوارج، گروه سیاسی و دینی که اولین مذهب تاریخ اسلام شمرده می‌شود. این مذهب از کسانی تشکیل شد که قرار حکمیت در جنگ صفین (۶۵۷) که مابین حضرت علی و معاویه روی داد را کفر می‌شمردند. چون از جامعه‌ی اسلامی خارج شده بودند، خوارج نامیده شدند.

<sup>[7]</sup> علوی‌گری: اعتقاد به علی‌بن ابی‌طالب و حبّ وی که پیروان آن در آسیای میانه، هندوستان، یمن، ایران، سوریه و آناتولی ساکن هستند. «قرلباش» و «تختی‌ها» در آناتولی مترادف علویت هستند. در ایران، علویان کُرد گوران «ایران‌ها» «اهل حق» و در جنوب کردستان «کاکه‌ای» نامیده می‌شوند؛ همچنین علویانی آذربایجان نیز در ایران زندگی می‌کنند. شمار بسیاری از کردها(شعبه‌ی علوی نیز در شرق کردستان(نقاط ایلام، کرمانشاه، لرستان و بختیاری) و در جنوب کردستان(کردهای قیلی) به‌سر می‌برند.

<sup>[8]</sup> علویه اولین فرقه‌ی «تشیع» است که صورت یک حزب را داراست. دومین فرقه‌ی آن «امامیه» است که راضی عنوان می‌گردند. راضی در زبان عربی به معنی تَرک کردن می‌باشد و عموماً بر تمامی شیعیان اطلاق می‌گردد. از این فرقه سه شاخه به‌وجود آمده است: «شیخیه»، «کنفیه» و «ثنی عشریه». سومین فرقه‌ی بزرگ تشیع «زیدیه» است که منسوب به زید پسر امام زین‌العابدین است. به اعتقاد این فرقه، امامت مختص به نسل فاطمه است. فاطمیان با همین نگرش در سده‌ی پنجم یک امپراطوری قوی تشکیل دادند. زیدیه به شاخه‌هایی چون «فرودیه»، «سلیمانیه»، «صالحیه» و ... تقسیم می‌شوند. به‌غیر از سه فرقه‌ی فوق تشیع شاخه‌های دیگری نیز دارد از جمله: کاملیه، آکنائیه، نصیریه، جناسیه، غرابیه، رضاییه، ضراریه، متوضیه، بدائیه، بتائیه. همچنین شاخه‌های بسیار دیگری که شمارش آن‌ها به سبب ازدیادشان ممکن نیست.

<sup>[9]</sup> علویه و یا علویت به‌منزله‌ی اعتقاد دینی و فلسفی یک دین و یا مذهب دینی نیست. ارزیابی صحیح این است که به ارزش‌های کومنال دموکراتیک خاورمیانه و حیاتی با مضمون برابری و دموکراسی منکی بوده و سنتزی از فرهنگ‌ها و ادیان را تشکیل داده است. شیوه‌ی عبادت و حیات اجتماعی و فرهنگی‌شان نیز همین امر را نشان می‌دهد. در شمال کردستان و ترکیه قرلباش‌ها و یکنش‌ها(منسوب به حاجی یکنش ولی) از شاخه‌های مهم علویت بوده و در مناسبات سیاسی و اجتماعی جایگاهی ویژه دارند. یکنش‌ها از منتقدان امپراطوری عثمانی بوده و نیروهای «بنی چری» عمدتاً از آن‌ها تشکیل می‌شد. قرلباش‌ها نیز عموماً در جهت مقاومت جای می‌گرفتند. دولت ترکیه نیز سعی در استفاده از موفقیت آنان دارد ولی به سبب شش‌پهلو بودن دولت همیشه اختلافاتی بین علویان و دولت ترکیه در جریان است. به‌طور خلاصه فرقه‌های شیعه عبارتند از: سبئیه، قرامطه، تاسخیه، حلویه، مختاریه، سمنانیه، جارودیه، هشامیه، اسماعیلیه، فنین، جعفریه، قلعیه، فاطمیه، امامیه، غالیان، کریمه، صالحیه، قاسمیه، هادویه، ناصریه، صابجیه، عقیقه، تعبیه، یعقوبیه و اثنی عشریه.

<sup>[10]</sup> قرامطه: قرامطیان؛ فرقه‌ای از اسماعیلیه پیرو حمدان بن اشعث ملقب به قرمط. آنان به مدت صد سال علیه خلفای عباسی دست به شورش زدند؛ در بین‌النهرین، یمن و سوریه نیز نیرو یافتند. هدف آنان تساوی بین طبقات بود و به شیوه‌های خشنوت آمیز متوسل می‌شدند.

موشکافی است. به همین جهت تاریخ دموکراتیکی لازم می‌باشد. به طور یقین، اسلام مورد نظر حضرت محمد مطرح نگشته است. ممکن نیست که بر تمامی دوره‌های اموی، عباسی، سلجوقی، عثمانی، صفوی و بآئری<sup>۵۴</sup>، عنوان اسلام محمدی اطلاق گردد. به همین جهت طریقت‌ها و مذاهب بسیاری تشکیل شده‌اند. موفقیتی جدی در میان نیست. تنها فایده‌اش این است که انحصار شیادانه‌ی تجاری مکه (به نمایندگی معاویه) توان عظیمی یافته و سایر اشراف قبیله (امراء و شیوخ) به صورت انحصارات تجاری و قدرت‌مدارانه‌ای که در خواب هم نمی‌دیدند درآمده، بسیار وسعت پیدا کرده و سودی وافر به دست آورده‌اند. آشکار است که این نیز به معنای خیانت به اسلام می‌باشد.

می‌دانیم که به حضرت موسی و حضرت عیسی نیز خیانت شد. اما حضرت محمد با خیانت بسیار همه‌جانبه‌تری مواجه گشت. می‌دانیم که اسلام سده‌ی ۱۹ و ۲۰ چگونه در توسعه‌ی استعمارگری انگلستان در خاورمیانه مورد استفاده قرار گرفت و در امر تشکیل دولت-ملت چگونه واپسگراترین نقش ملی‌گرایانه (تمامی اعراب، ایران، ترکیه، افغانستان، پاکستان، اندونزی و کشورهای نظیر آن) را برعهده‌اش گذاشتند. امروزه نیز تلاش هایش برای اثبات موجودیت خود از طریق تشکل‌هایی همچون رادیکالیسم القاعده که ماهیت آن هنوز مشخص نیست و کنفرانس اسلامی که بود و نبود آن یکی است (از بسیاری از تشکل‌های دارای عنوان اسلامی بحث نمی‌کنم. اکثریت قریب به اتفاق‌شان با واژه‌ی اسلام ارتباط دارند و اساساً سازمان‌هایی کاپیتالیستی، مدرنیستی و ملی‌گرا هستند)، بدان معناست که بی‌معناترین دوران اسلام در حال جریان است. محمد را جدی تلقی می‌کنم؛ اما به شرطی که بر روی شیوه‌ی رویکردش به «تفکر، اخلاق و سیاست» بسیار بحث شود، همچنین کسانی که به قدر ذره‌ای هم که شده به نام اسلام احترام می‌گذارند، به واقعیت محمدی - که کاملاً روشن خواهد گشت - احترام و پایبندی نشان دهند. امیدوارم که در بخش‌های مربوطه‌ی پیش رو نیز این موضوع را توضیح دهم.

تلاش‌م برای تحلیل قرون وسطی (۴۷۶ الی ۱۴۵۳ ب.م) از طریق اسلام و محمد، بایستی درک گردد. زیرا تاریخ قرون وسطی نه از نظر تطبیق‌یابی و اجرا<sup>۵۵</sup> بلکه به واسطه‌ی خیانت به نام و ماهیتش، حقیقتاً عصری «اسلامی و محمدی» است. پیش‌زمینه‌ی فکری<sup>۵۶</sup> نظام هژمونیک امروزی که کاپیتالیسم نامیده می‌شود، حقیقتاً همین اسلام است. عصری‌ست که انحصارات تجارت برای اولین بار در آن به اوج رسیده است. هنوز هم مرکز، خاورمیانه است. پیش‌دوره‌ای است که تمامی بازی‌های کاپیتالیسم [طی آن] ایجاد شده و اجرا گشته‌اند. «و نیز» به واسطه‌ی همکاری سیصد ساله با این انحصارات، شهری گشت که فرهنگ مادی خاورمیانه را انتقال داد. مسیحیت نیز فرهنگ معنوی خاورمیانه را در سده‌های ۶ و ۱۰ به تمامی اروپا انتقال داد. سده‌های ۸ الی ۱۲ که رنسانس اسلامی نامیده می‌شود، همانند کوتوله‌هایی بودند که بر روی سنت‌های هزاران ساله‌ی تمدنی جا خوش کرده بودند.

من هم حالت گره‌کوراآسای امروزی خاورمیانه و هم سقوط مستمری که از سده‌ی دوازدهم آغاز شده را در ارتباطی تنگاتنگ با خیانتی می‌بینم که تحت نام اسلام صورت گرفته است. خیانت اگر در یک جنبش که ارزشی طلایی دارد نیز سر برآورد، تنها می‌تواند قبیح‌ترین مورد را انجام دهد. چیزی که در اسلام روی داد نیز تا حد اندکی، مصداقی‌ست بر همین قاعده. این مورد را مهم می‌شمارم و معتقدم که: اگر محمدی‌ها نیز حداقل به اندازه‌ی موسویان و عیسویان مباحث الهیاتی، اتیک، فلسفی، هنری و سیاسی انجام می‌دادند و نتایج آن را به جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی منتقل می‌ساختند، مرکز هژمونیک تمدن کلاسیک به غرب انتقال نمی‌یافت. مهم‌تر اینکه، تمدن دموکراتیک می‌توانست به جای تمدن کلاسیک در موقعیت برتر باشد.

سنت موسوی و عیسوی که از خاورمیانه به اروپا کشانیده شد، بر روی بحث و گفتگو بازتر است. بدون شک دگماتیسمی که در ماهیت سنت دینی وجود دارد، موقعیت مانع‌سازانه‌ی جدی خویش را [در میان آن‌ها] ادامه داده است. اما اینکه توانسته‌اند ارزش‌های فرهنگ معنوی خاورمیانه را - که اصطلاحی تماماً میان‌تهی نیست - در اروپا ترویج دهند، پیشرفت قطب فلسفی و علمی را به اقتضای دیالکتیک تسریع نموده است. چیزی که در خاورمیانه‌ی اسلامی انجام نشد و هنوز هم اجازه‌ی انجام آن داده نمی‌شود، احترام به این بحث دیالکتیکی و نتایجش می‌باشد. و گرنه هزاران سال پیش، در زمینه‌ی توسعه‌ی زراعی و تجاری از اروپا جلوتر بودند. در صنعت مانی‌فاکتور [یا دستی] نیز از اروپا عقب‌تر نبودند. خلاصه اینکه نهضت محمدی می‌توانست گامی شایسته برای تاریخ خاورمیانه باشد اما عصبیت قبیله‌ای که بسیار ناکارا گشته بود - همان‌گونه که ابن‌خلدون<sup>۵۷</sup> در زمان خویش آن را تحلیل نموده بود - موردی مشابه تمایلات ملی‌گرایانه‌ی فاشیستی امروزی را در همان اوایل ظهور اسلام تحمیل نمود و قرون وسطی را هدر داد. نظام تمدن مرکزی که در خاورمیانه رو به سرراشیدی سقوط می‌رفت، از سده‌ی ۱۵ به بعد مجدداً در اروپا صعود نمود. اندوخته‌ی فرهنگی مادی و معنوی‌ای که از انقلاب زراعی به بعد طی تقریباً ده‌هزار سال پدید آمده بود، گام نوبش را در این دوران و در این جغرافیا برمی‌داشت.

مقصود نه نوشتن تاریخ تمدن دموکراتیک، بلکه آن است که در رابطه با تعریف، مکان، ماهیت و چگونگی توضیح کارکرد تاریخی‌اش، حداقل در سطح یک پیش‌نویس آزمونی [نوشته‌ی] انجام دهم. به نظر من تاریخ به‌طور یقین نیازمند این تبیین و تشریح است. در غیر این صورت به هیچ وجه معنای ظهورهای معجزه‌آسا را درک نخواهیم کرد. در برابر کسانی که هزاران سال است در درون یک جو فرهنگی بسیار غنی خویش را خدا اعلام نموده‌اند، در پی برچیدن نسل‌ها از روی زمین‌اند؛ مشاغل ناآبرومندان‌ه نظیر بردگی، سرف‌بودن، کارگری و ضعیفگی [یا زوجیت] را تحمیل می‌نمایند و سعی بر غارت تمامی ارزش‌های مادی و معنوی دارند، ساختارهای «مقاومت‌طلبانه، ستیزنده و کمون‌مانندی» پدید آمده‌اند؛ آیا می‌توانیم بدون درک این ساختارها تاریخ را درک نماییم؟ بدون درک تاریخ، چگونه می‌توانیم انسانیت خویش را بشناسیم؟ اگر به موارد اغماض‌ناپذیر اجتماعی مان یعنی هنر تعقل، اخلاق و آزادی که سیاست خوانده می‌شود، احترام بگذاریم، ناچاریم این پرسش‌ها را پرسیده و به آن‌ها پاسخ دهیم. نه با حیل‌های تنگ‌نظرانه‌ی طبقاتی و نه با عصبیت‌های قبیله‌ای نمی‌توانیم هیچ نوع راه‌حلی را ایجاد نماییم. بدون نظام‌مندسازی تحركات محشرآسایی که در طبیعت اجتماعی روی می‌دهند، بدون توضیح دلایل و پیامدهایشان، به‌مثابه‌ی انسان نمی‌توانیم هستی خویش را تعریف نماییم. در آن صورت، حیات ما نمی‌تواند معنایی داشته باشد. از طریق شبکه‌هایی که تحت نام تمدن، تبلیغات بسیاری برای آن‌ها صورت می‌گیرد و عرضه داشته می‌شوند، اما ماهیت آن‌ها حقیقتاً جمع‌آوری انحصار سرمایه و قدرت با سوءاستفاده از تلاش جامعه است، یک تاریخ با معنای انسانی ایجاد نمی‌گردد. پایان‌دادن به اغواگری شبکه‌ی کاپیتالیستی اعم از فریب‌هایی نظیر «پایان تاریخ» و «یگانه

<sup>564</sup> ظهیرالدین محمد بابر (۱۵۰۰-۱۴۸۳ میلادی) از نوادگان امیر تیمور گورکانی با پشتیبانی شاه اسماعیل صفوی هند را به تصرف درآورد و بدین ترتیب سلسله بآئریان یا گورکانیان هند را تأسیس نمود.

<sup>565</sup> منظور تطبیق‌یابی و اجرای احکام راستین اسلام و رهنمودهای حضرت محمد است.

<sup>566</sup> در متن واژه‌ی ترکی öncül آمده؛ به معنای هر یک از قضیه‌های مقدم که ابوه قضیه‌های یک استنباط را تشکیل می‌دهند. یکی از دو قضیه اولی که در یک قیاس، نتیجه را تعیین می‌نمایند. معادل انگلیسی آن Premise است؛ پیش‌انگاشت؛ فرض، قضیه (در منطق)، مقدمات، پیش‌فرض؛ در اینجا به معنای پیش‌زمینه‌ی فکری است.

<sup>567</sup> ابن‌خلدون، فیلسوف، مورخ و جامعه‌شناسی که در ۲۷ ژوئن ۱۳۲۲ در تونس به دنیا آمده و در ۱۷ مارس ۱۴۰۶ در قاهره درگذشته است. وی بنیان‌های جامعه‌شناسی را تدوین نمود. در کتاب بزرگش به نام «مقدمه» که تاریخ خلق‌های آفریقا را در آن نوشته، به تناسب بسیاری از جامعه‌شناسی اسلامی گذار کرده و به تدریج جهت ایجاد و توسعه‌ی جامعه‌شناسی‌ای غیردینی پیشگاهی نموده است. مقدمه حاوی نوشته‌هایی در موارد بسیاری است. او در دورانی می‌زیست که مذهب «هتزله» متوع گردید و باب اجتهاد در اسلام بسته شد. اندیشه‌های «مام محمد غزالی» در این دوران سدی را در برابر اندیشه‌های اسلامی کشید و بدین گونه مرکز اندیشه به غرب منتقل گردید. ابن‌خلدون از ارسطو بسیار تأثیر پذیرفته و معتقد است که تنها با خود می‌توان به حقیقت هستی و خدا پی برد.

جهان»، توسط اقدام متهورانه‌ی جامعه‌ی تاریخی تمدن دموکراتیک، نه تنها از موجود بودن دنیاهای جدید - به اندازه‌ای که اندیشیدنی و قابل تصورند- بلکه از ضرورت‌شان و نیاز گریزناپذیر به آن‌ها سرچشمه می‌گیرد.

هنوز تاریخ دگماتیسم اعصار اولیه که انسان را کاملاً نابود می‌کرد، فروپاشیده نشده بود که این بار دگماتیسم تاریخ‌های دولت-ملت که بدتر از آن است، اذهان را به تسلیمیت واداشت. تاریخ‌های ملل که هزاران بار شوونیستی‌تر از عصبیت قبیله‌ای هستند و اذهان را در برابر حقایق کور و هیچ‌انگار می‌نمایند، کویرهای ذهنی نوینی را آفریدند. جریان سیل آسای خون تنها و تنها در راه تصدیق و آفریدن این تاریخ‌های منفور ریخته شد. بت ملی‌گرایی و دولت-ملت که جز واپس‌گراترین بت چیز دیگری نیست، تمامی انسانیت امروزی را به نابودی و فنا کشانید. با دانستن اینکه حتی در ادواری که «منحط‌ترین و تاریک‌ترین ادوار» خوانده می‌شدند نیز جوامع انسانی اذهانی چنین سطحی و بی‌حاصل همچون کویر نداشتند و دچار اینچنین اوضاعی نگشته بودند، سعی دارم اقدامی به عمل آورم.

بار دیگر باید بگویم: حقیقت،<sup>568</sup> چیزی است که بدون دانستن تاریخ طبیعت اجتماعی به هیچ وجه قابل درک نیست. نگرش بدبینانه‌ای را که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نسبت به تاریخ در من ایجاد نمود، به هیچ وجه نمی‌بخشم. زیرا بدون دانستن تاریخ که یک محشر واقعی انسانیت است و به اقتضای آن بدون «اخلاقی و سیاسی» شدن، نمی‌توانیم از بی‌ارح‌ترین و پست‌ترین موقعیت‌های بی‌بیم. به اندازه‌ای که بتوانی تاریخی باشی، می‌توانی با حقایق همراه باشی. تاریخ نیز تنها اگر در معنای تمدن دموکراتیک باشد، می‌تواند با حقیقت اجتماعی<sup>569</sup> ارتباط برقرار سازد. سعی خواهیم کرد رویکرد به تاریخ تمدن دموکراتیک در برابر مدرنیسم کاپیتالیستی را به سبب اهمیت موضوع در بخش بعدی و با عنوانی جداگانه بیاورم.

## د- عناصر تمدن دموکراتیک

روشن‌سازی واحدهای تجمعی [یا کمونته‌ای] موجود در گستره‌ی جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی، می‌تواند آموزنده باشد. تعریف عناصر اجتماعی تفاوت یافته، از نظر درک کلیت نیز لازم می‌باشد. کلیت، تنها در چارچوب تفاوت مندی‌ها می‌تواند معنا بیابد. شهر را به مثابه‌ی دولت، نمی‌توانیم عنصر تمدن دموکراتیک بنامیم. صنعت کاران، کارگران، بیکاران و همه نوع صاحبان مشاغل آزاد که به صورت مستقل از این، از راه کار و زحمت خویش گذران می‌نمایند، اگرچه شهری‌اند اما در چارچوب عنصر دموکراتیک می‌باشند. بر روی چنین موضوعاتی به بحث خواهیم پرداخت.

## د. الف- کلان‌ها:

به طور خلاصه اشاره نموده بودیم و گفته بودیم که کلان‌ها به عنوان سلول بنیادین جامعه، ۹۸ درصد عمر نوع انسان در طول سرگذشت حیات طولانی‌اش را دربر می‌گیرد. زندگی برای این گروه‌های ۲۵ الی ۳۰ نفره که زبان اشاره‌ای به کار برده و از راه شکارگری و جمع‌آوری گیاهان گذران می‌نمودند، حقیقتاً هم دشوار بود. بسیار دشوار بود که بتوان طعمه‌ی حیوانات وحشی نگشت و تغذیه‌ای سالم یافت. اقلیم گاه بسیار سرد می‌شد. چهار عصر مهم یخبندان سپری شده بود. نباید به گونه‌ای سطحی از اجدادمان سخن گفت. اگر تلاش بزرگ آنان نمی‌بود، ما نمی‌توانستیم وجود داشته باشیم. کلیت، بایستی در اینجا جستجو شود. تمامی انسانیت امروزی مان، نتیجه‌ی نبرد اینان برای زنده ماندن است. تاریخ، تنها از طریق بخش نوشتاری‌اش تاریخ نمی‌گردد. بدون اینکه وضعیت میلیون‌ها سال قبل از حالت طبیعت اجتماعی مان را محسوب نماییم، تاریخ حقیقی نمی‌تواند معنا بیابد. اولین حالتی که انسانیت را یکپارچه می‌نماید، شاید هم خصوصیات اصلی جامعه‌ی کلانی است. سعی کردیم کلان را به عنوان خالص‌ترین حالت جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی توصیف نماییم. این اجتماعات که هنوز هم موجودیت خویش را به صورت فیزیکی در بسیاری از حوزه‌ها ادامه می‌دهند، در تمامی عناصر جوامع پیشرفته نیز در هیأت سلول بنیادین تداوم دارند.

## د. ب- خانواده:

اگرچه خود کلان به عنوان خانواده توصیف نمی‌شود، اما بدان نزدیک است. خانواده، اولین نهادی است که در درون کلان متمایز می‌گردد. بعد از اینکه زندگی طی مدتی طولانی به شکل خانواده‌ی مادرگرا ادامه یافت، تحت حاکمیت اتوریتی‌هی هیرارشیک مردسالارانه‌ای که بعد از انقلاب روستایی-زراعی (حدوداً در دوران ۵۰۰۰ ق.م) پدید آمد، به دوره‌ی خانواده‌ی مردسالار گذار صورت گرفت. مدیریت و فرزندان، تحت نظارت مرد بزرگ خانواده قرار داده شدند. تصاحب زنان، به بنیان اولین اندیشه‌ی مبتنی بر مالکیت تبدیل گشت. پس از آن به بردگی مردان گذار صورت گرفت. در دوران تمدن، به شکل خاندان به آشکال خانواده‌ی گسترده و طولانی مدت برمی‌خوریم. خانواده‌های ساده‌تر روستایی و صنعت کار نیز تاکنون همیشه وجود داشته‌اند. دولت‌ها و قدرت‌ها نقشی همانند کپی اتوریتی‌های خویش را به پدر-مرد درون خانواده بخشیده‌اند. بدین ترتیب خانواده به درون موقعیت مهم‌ترین ابزار مشروعیت‌بخش انحصارات رانده شد. همیشه نقش منبع برده، سرف، کارگر، رنجبر، سرباز و تمامی دیگر خدمت‌کاران لازم جهت شبکه‌های حاکمیت و سرمایه را ایفا نمود. به همین جهت به خانواده اهمیت داده شد و تقدیس گشت. شبکه‌های کاپیتالیستی علی‌رغم اینکه مهم‌ترین منبع سود را بر روی کار و زحمت زنان خانواده تحقق بخشیدند، آن را لاپوشانی کرده و به عنوان یک بار اضافی بر دوش خانواده نهادند. خانواده را به بیمه‌ی نظام مبدل کرده و آن را به سپری کردن محافظه‌کارترین دوران محکوم نموده‌اند.

نقد خانواده مهم است؛ تنها بر پایه‌ی انتقادی می‌تواند عنصر اصلی جامعه‌ی دموکراتیک باشد. نه تنها زن (فمینیسم) بلکه اگر تمامی خانواده به منزله‌ی سلول قدرت تجزیه و تحلیل نشود، ایده‌آل و حالت عملی تمدن دموکراتیک از مهم‌ترین عنصر محروم می‌ماند. خانواده، نهاد اجتماعی‌ای نیست که از آن گذار صورت بگیرد. اما می‌تواند متحول گردد. بایستی از ادعای مالکیت بر روی زن و فرزندان که بازمانده‌ی هیرارشی است، دست برداشته شده و روابط مبتنی بر قدرت و سرمایه (همه‌نوع آن) در مناسبات زناشویی ایفای نقش نماید. می‌بایست از رویکرد غریزی‌ای که بهانه‌هایی همچون تداوم یابی جنس در پی گرفته می‌شود، گذار صورت گیرد. ایده‌آل‌ترین رویکرد جهت همزیستی زن-مرد، رویکردی است که در پیوند با جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی،

<sup>568</sup> ژاوی Gerçeklik در این پاراگراف در معنای حقیقت صحیح‌تر می‌نماید تا واقعیت (در ترکی در هر دو معنا کاربرد دارد).

<sup>569</sup> toplumsal gerçeklik

فلسفه‌ی آزادی را سرلوحه قرار می‌دهد. خانواده‌ای که در این چارچوب دگرگونی یابد، سالم‌ترین ضمانت جامعه‌ی دموکراتیک و یکی از روابط بنیادین تمدن دموکراتیک خواهد گشت. زناشویی<sup>570</sup> طبیعی، مهم‌تر از زناشویی رسمی است. طرف‌ها باید همیشه آماده‌ی پذیرفتن حق زندگی مجردی یکدیگر باشند. در روابط نمی‌توان به‌صورت برده‌وار و کورکورانه رفتار نمود. آشکار است که تحت [نظام] تمدن دموکراتیک، خانواده با معناترین تحول و دگرگونی را به‌خود خواهد دید. تا زمانی که زنان -که هزاران سال است میزان بسیاری از ارج و اعتبار خویش را از دست داده‌اند- احترام و توان عظیمی کسب نمایند، واحدهای با معنای خانواده ایجاد نخواهند شد. خانواده‌ای که بر پایه‌ی جهالت تشکیل شده، نمی‌تواند صاحب ارج و اعتبار باشد. سهمی که در امر بر ساخت دیگراری تمدن دموکراتیک برعهده‌ی خانواده قرار می‌گیرد، مهم است.

### د.ج- قبایل و عشایر:

از مهم‌ترین عناصر اجتماعی‌اند که خانواده‌ها را نیز در گستره‌ی خویش گرفته و عمدتاً در جامعه‌ی زراعی-روستایی دارای زبان و فرهنگ یکسان پدید می‌آیند. از جمله واحدهای اجتماعی لازم جهت تولید و دفاع می‌باشند. هنگامی که کلان و خانواده‌ها در زمینه‌ی مسائل مربوط به تولید و امنیت کفایت نکرده‌اند، ضرورت تحول به‌شکل قبیله را احساس نموده‌اند. نه تنها واحدهای مبتنی بر پیوند خونی‌اند، بلکه عناصر هسته‌ای جامعه می‌باشند که تولید و امنیت آن‌ها را مقتضی می‌گرداند. باز نمودکننده‌ی سنت هزاران ساله‌اند. اعلام آن‌ها به‌عنوان نهادهایی واپسگرا که باید به سرعت از آن‌ها گذار صورت گیرد، یکی از بزرگ‌ترین نسل‌کشی‌های مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌باشد. زیرا انسان‌ها هرچه در چارچوب واحدهای قبیله‌ای باقی می‌مانند، به آسانی تبدیل به کارگر نشده و استثمار نمی‌گشتند. برای اربابان برده‌دار و فئودال نیز موجودیت قبیله در یک کلام، مساوی با دشمن بود. قبیله اجازه نمی‌داد که اعضایش به بردگی، رعیتی و کارگری وادار شوند.

قبایل، حیاتی نزدیک به کمونالیته [یا اشتراکی‌بودن]<sup>571</sup> دارند. قبایل، از شاخه‌بندی‌های اجتماعی‌اند که جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی به قوی‌ترین شکل در آن جریان دارد. اینکه همیشه به‌عنوان دشمنان بی‌امان تمدن‌های کلاسیک تلقی گشته‌اند، امری وابسته به خصوصیات جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی آنان است. همچنین تسخیر کردن و فتح آنان ممکن نبود. یا نابود گردیده و یا آزاد می‌ماندند. اما در طول زمان، فاسد و خودباخته گشته‌اند. مزدوران داخلی قبیله، همانند نقشی که مزدوران در درون خانواده دارند، همیشه نقشی منفی را بازی کرده‌اند. با همه‌ی این تفاسیل، قبایلی که عمدتاً کوچ‌نشین‌اند، از جمله نیروهای واقعاً سازنده‌ی تاریخ می‌باشند. بردگان، سرف‌ها و کارگران هیچ‌گاه حالت مقاومت‌طلبانه، عصیان‌گرانه و آزادی‌خواهی تاریخی قبایل را به‌خود ندیده و عمدتاً به هیأت صادق‌ترین بنده‌های اربابان (به‌غیر از استثناها) درآمده‌اند. شاید اگر به‌جای اینکه تاریخ به‌مثابه‌ی نبرد طبقاتی محسوب گردد، با دید نبرد مقاومت‌گرانه‌ی قبیله‌ای بدان نگریسته می‌شد، رویکردی بسیار واقع‌گرایانه‌تر می‌بود. یکی از مهم‌ترین تحریفات جعل‌کنندگان تاریخ تمدن، کوچک‌انگاشتن نقش قبیله، گاه منفی شمردن آن و قائل نبودن هیچ نقشی برای آن می‌باشد.

عشیره‌ها به‌منزله‌ی نوعی فدراسیون اجتماعات قبیله‌ای، حائز اهمیت بیشتری بوده‌اند. موجودیت‌شان را به تناسب بسیاری در برابر حملات تمدن‌های برده‌دار شکل داده‌اند. نیاز به یکپارچگی و مقاومت جهت نابودنشدن، سازماندهی عشیره را به‌وجود آورده است. شکلی از جامعه است که سازماندهی نظامی و سیاسی آن به سرعت تحقق یافته و به خودی خود یک نیروی ارتشی و سیاسی است. وحدت ذهنی و سازمانی [در آن] شالوده‌ی کار است. گذشته و فرهنگ تاریخی طولانی مدتی را در محتوای خود دارند. در حکم منبع اصلی فرهنگ‌های ملت‌اند. سهم آن‌ها در تولید را نیز نمی‌توان کوچک انگاشت. ساختار اجتماعی جمع‌شان، همیاری متقابل را به حالت امری بنیادین درمی‌آورد. روح کمونال در آن قوی بوده و از عناصر سازنده‌ی خصیصه‌ی ملی است. در صورت توسعه‌ی گرایش مزدوری، می‌توانست خطرناک‌تر باشد. علی‌رغم تمامی تلاش‌های مورخان تمدن جهت بی‌اهمیت جلوه دادن آن، از نیرو محرکه‌های بنیادین تاریخ است. اگر مقاومت‌های عشیره‌ای در راه آزادی، کمونالیسم و سنت دموکراتیک نمی‌بود، انسانیت نمی‌توانست از حالت یک توده‌ی بنده و رمه‌رهای یابد. اینکه در جایگاه یکی از بنیادی‌ترین عناصر تمدن دموکراتیک قرار دارد، مرتبط با همین خصوصیاتش است.

تاریخ تمدن دموکراتیک به تناسب بسیاری تاریخ ایستارهای مقاومت‌گرانه، قیام و اصرار بر حیات جامعه‌ی اخلاقی-سیاسی قبایل و عشایر جهت [نیل به] آزادی، دموکراسی و برابری در مقابل حملات تمدن می‌باشد. با همه‌ی این تفاسیل، این ساختارهای قبیله‌ای و عشیره‌ای هستند که به جوامع، رنگ‌مایه و طراوت می‌بخشند. از میان بردن تمامی فرهنگ‌های عشیره‌ای و قبیله‌ای از طرف دولت-ملتی که عمدتاً از آن یک گروه اتنیکی است، به یک نسل‌کشی فرهنگی تمام‌عیار تبدیل گشته است. اگرچه این نسل‌کشی بزرگ در برابر جامعه اندکی دچار گسستگی بنیادی شده باشد، اما هنوز هم جدی‌ترین تهدید می‌باشد. قبایل و عشایر به‌مثابه‌ی واحدهای سازنده، می‌توانند به‌جای دولت-ملت و یا ملت دولت<sup>572</sup>، در تشکیل ملت دموکراتیک نقشی پیش‌تازانه ایفا نمایند. به سبب همین دلایل و کیفیات، انگاره‌ای مبتنی بر اینکه عشایر و قبایل عناصر اصلی تمدن دموکراتیک‌اند، موردی فوق‌العاده درک‌پذیر است.

### د.د- اقوام و ملل:

شکل‌پذیری و حیات جوامع به‌صورت قوم و ملت در تمدن دموکراتیک، با تمدن کلاسیک تفاوت دارد. تمدن رسمی، اقوام و ملل را به‌عنوان ضمیمه‌ی خاندان و گروه اتنیکی حاکم مفهوم‌پردازی و تعریف نموده است. روایت اقوام و ملل بر پایه‌ی ممنون و مدیون‌بودن آن‌ها در قبال خاندان و گروه اتنیکی رسمی نوشته می‌شود. در درون یک تاریخ ساختگی، بر وضعیت جامعه‌ی طبیعی سرپوش نهاده می‌شود. با قهرمان جلوه‌دادن اشخاص شهیر خاندان و گروه اتنیکی حاکم، پدران اقوام و ملل آفریده می‌شوند. یک گام پیش و پس از آن، «خدا» شدن است. تاریخ را از یک حیث به‌مثابه‌ی همین هنر جعلی آفریدن پدران (اجداد) و خدایان عرضه می‌نمایند. اما واقعیت، دیگرگونه است. طبیعت جامعه که به حالت قبایل و عشایر پیشرفت می‌نماید، هرچه

<sup>570</sup> Eşlilik؛ همسر بودن؛ زوجیت

<sup>571</sup> Communality

<sup>572</sup> Ulus-devlet veya devletin ulusu

به صورت یکجانشین تر درآید، زبان و فرهنگ مشترک آن ایجاد گردد و هرچه هویت جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی موجود در ماهیت آن ادامه یابد، به صورت قوم و ملت آغاز به شکل پذیری خواهد کرد. جوامع از همان سرآغاز با هویت قوم و ملت پا به عرصه‌ی وجود نمی‌نهند، اما در قرون وسطی به هویت قوم، و در عصر نوین به هویت ملت هرچه بیشتر نزدیک گشته‌اند. قوم، به‌نوعی ماده و ابزار [تشکیل‌دهنده‌ی] هویت ملت است. مشاهده می‌شود که همگام با عصر نوین، تکوین ملت‌ها از دو مسیر [متفاوت] صورت گرفته است. در یک نگاه مشاهده می‌کنیم که تمدن رسمی سعی می‌نماید عصبیت قومی را به ملی‌گرایی مدرن متحول گرداند و شکل جامعه‌ی نوین دولت، بورژوازی و شهر را به صورت ملت<sup>573</sup> تعیین نماید. یک گروه اتنیکی حاکم، نقش هسته‌ی بنیادین را بازی می‌کند. هویت وی به تمامی ملت نسبت داده می‌شود. حتی می‌خواهند قبایل، عشایر، اقوام و مللی با هویت‌های بسیار متفاوت را به اجبار در درون زبان و فرهنگ این گروه اتنیکی ذوب گردانند. این راه و شیوه‌ای است که «ملت‌سازی وحشی»<sup>574</sup> نامیده می‌شود. بزرگ‌ترین قتل‌عام فرهنگی تاریخ، به‌واسطه‌ی همین رویکرد تمدن رسمی، در میان تمامی ملت‌ها علیه زبان و فرهنگ هزاران قبیله، عشیره، قوم و ملت صورت گرفته است. این نوع قوم و ملت در رأس عناصری می‌آید که تمدن دموکراتیک به‌مثابه‌ی ساختاربندی نظام و تاریخ، بایستی بیش از هر چیز بر روی آن تأمل نماید.

دومین راه تکوین ملت، از طریق تحول گروه‌های زبانی و فرهنگی همسان و یا مشابه موجود در جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی به جامعه‌ی دموکراتیک - بر پایه‌ی سیاست دموکراتیک - تحقق می‌یابد. تمامی قبایل، عشایر، اقوام و حتی خانواده‌ها به‌منزله‌ی واحدهای جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی، در امر تکوین ملت جای می‌گیرند. غنای زبانی، لهجه‌ای و فرهنگی خود را به ملت نوین منتقل می‌کنند. به‌طور قطع، در ملت نوین جایی برای کوییدن مَهر حاکمیت یک گروه اتنیکی، فرهنگ، اعتقاد و ایدئولوژی وجود ندارد. غنی‌ترین سنتز، سنتزی است که داوطلبانه تحقق یابد. حتی گروه‌های زبانی و فرهنگی بسیار متفاوت نیز از طریق یک سیاست دموکراتیک مشابه می‌توانند به‌عنوان جوامع دموکراتیک، در هیأت فراواحد<sup>575</sup> مشترک ملت‌ها و با هویت ملت‌ها به‌سر برند. راهی که با طبیعت اجتماعی متناسب می‌باشد نیز همین است. اما در روش «ملت دولت»<sup>576</sup>، بر بنیان رویکرد مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و در حالتی که به تناسب بسیاری از جامعه‌ی طبیعی مجرد گشته، تحت عنوان «تک‌زبان، تک‌ملت، تک‌وطن، تک‌دولت (یونیت)»<sup>577</sup> به شیوه‌ی نسخه‌ی جدید و لائیک نگرش «یک دین و خدا» شکل می‌پذیرد و به فرم نوین انحصار سرمایه و قدرت و در عین حال شکل تازه‌ی دولت، مبدل می‌گردد. مرحله‌ی دگردیسی کاپیتالیستی انحصار سرمایه و قدرت، بیانگر جای گرفتن «ملت دولت» در متن جامعه (از فرق سر تا نوک پایش)، مستعمره‌نمودن جامعه و ذوب کردن آن در درون خویش است. پیشینه قدرت، شکلی است که پدیده‌ی پیشینه استثمار را متحقق می‌گرداند. مجردسازی جامعه از تمامی وجوه اخلاقی و سیاسی‌اش، به معنای رهسپار دیار مرگ کردن آن، مورچه‌ای گردانیدن فرد و بدین ترتیب تشکیل جامعه‌ی رمه‌آسای فاشیستی است. تحت این مدلی که بیشترین مغایرت را با طبیعت اجتماعی دارد، فاکتورهای ژرف تاریخی و ایدئولوژیک و عوامل طبقاتی، سرمایه و قدرت ایفای نقش می‌نمایند. نسل‌کشی‌ها به‌عنوان نتیجه‌ی مشترک این عوامل تحقق یافته‌اند. شکل‌گیری ملت‌ها در نظام تمدن دموکراتیک و پیوندیابی و جوش خوردگی آن‌ها، پادزهر انحصارات سرمایه و قدرت بوده و طریق اصلی از میان برداشتن بیماری فاشیسم و نسل‌کشی (توموری شدن سرطانی جامعه) و نیز عوامل مسبب آن می‌باشد. مجدداً با سازگاری طبیعت اجتماعی با خصلت تمدن دموکراتیک رویارو می‌گردیم.

## د. ه - عناصر روستا و شهر:

در رهنمود (پارادایم) تمدن دموکراتیک، معنای روستا و شهر تغییر می‌یابد. همچنان‌که زراعت و صنعت در طبیعت جامعه دو حوزه‌ی تولیدی ضروری برای همدیگرند، روستا و شهر نیز دو واحد سکونت‌یابی‌اند که [وجود] همدیگر را ضروری می‌گردانند. بین‌شان توازن وجود دارد که قطعاً بایستی برقرار گردد. هنگامی که این توازن از بین رود، راه فجایع اکولوژیک، رشد افراطی طبقه و دولت و انحصاری‌شدن سرمایه‌گشوده می‌شود. تجارت وارد مسیر نامشروع (سوءاستفاده از تفاوت قیمت‌ها) می‌گردد. مسئله‌ی «پذیرش» شهر اما «رد» انحصاری‌شدن طبقه - دولت - سرمایه مهم است. باید این معیارهای بنیادین جهت تفسیر تاریخ از چشم‌انداز توسعه‌ی شهر و روستا سرلوحه قرار داده شوند. زدن انگ «تمدن» بر تثلیث شهر - طبقه - دولت، به تمامی یک مزاح<sup>578</sup> است. «وحشی» و «بربر» نامیدن اجتماعی که در خط‌مشی طبیعت اجتماعی راستین زندگی می‌کنند نیز مثل «باووز طرار»<sup>579</sup> را تداعی می‌نماید. بربریت و وحشی‌گری واقعی، غارت و تخریب طبیعت اجتماعی است که عامل این امر از توافق سه‌گانه‌ی شهر - طبقه - دولت و عملکرد یکپارچه‌ی این توافق نشأت می‌گیرد. در این وضعیت هزل‌آمیز، بار دیگر به روشنی می‌توانیم اهمیت بازنمود باژگونه‌ی حقایق توسط هژمونی ایدئولوژیک را ببینیم. ایدئولوژی، در طول تاریخ، اهمیتش را هم در امر نزدیک‌نمودن به حقیقت و هم دورساختن از آن، ادامه داده و می‌دهد. تمدن دموکراتیک، عملکرد یکپارچه‌ی تثلیث شهر - طبقه - دولت را به‌عنوان بربریت واقعی ارزیابی نموده و مخالفان این را نیز نمایندگان جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی واقعی محسوب کرده و دست به ایدئولوژی‌سازی در مورد آن زده است.

جامعه‌ی روستایی به‌مثابه‌ی اولین پدیده‌ی یکجانشینی حائز اهمیت است. نوسازی و تداوم آن در عصر صنعت [یا اندوستری]، ضرورت غیرقابل چشم‌پوشی زندگی اکولوژیک می‌باشد. روستا تنها یک پدیده‌ی فیزیکی نیست، بلکه از سرچشمه‌های بنیادین فرهنگ است. همانند خانواده از واحدهای بنیادین جامعه می‌باشد. یورش طبقه و دولت بورژوا، شهر و صنعت، این واقعیت را تغییر نخواهد داد. به‌عنوان مناسب‌ترین واحد اجرائی جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی نیز حائز اهمیتی فراوانند. شهر نیز از نظر برقراری توازن مجدد با روستا، به شرط ایجاد تحولی قطعی که هم از حیث جمعیتی و هم کارکردی صورت گیرد، ضروریست. خروج آن از حالت مرکز گردونه‌ی استثمار و فشار، و توان نقش‌آفرینی در مقام یک وجه پیشرفته‌ی توسعه‌ی اجتماعی، تنها از رهگذار تحول ریشه‌ای ممکن است. خروج شهر - به‌مثابه‌ی هم دولت و هم بروکراسی‌های شرکتی طبقه‌ی متوسطه و سرمایه - از حالت مکان رشد سرطانی، در رهایی جامعه‌ی امروزین ما دارای

<sup>573</sup> در متن به‌صورت devlet-ulus آمده است (ملت، دولت)، با توجه به اینکه در متن اصطلاح ulus-devlet یعنی دولت-ملت به تکرار شده است، جهت جلوگیری از اشتباه اصطلاح devlet-ulus را به‌شکل ملت دولت به کار بردیم و خط تیره را لحاظ نکردیم. اگرچه خود نویسنده این دو را مثل هم دانسته و در جایی از متن چنین گفته است: هیچ شکل دولتی به اندازه‌ی دولت-ملت (شاید گفتن ملت دولت صحیح‌تر باشد) ظرفیت قدرت را ندارد.

<sup>574</sup> Vahşi uluslaşırma

<sup>575</sup> üst birim : فراواحد یا واحد بزرگ‌تر؛ واحدی که سایر واحدها زیرمجموعه‌ی آنند.

<sup>576</sup> در متن به‌صورت devlet-ulus آمده است که پیشتر توضیح آن رفت.

<sup>577</sup> Üniter : تک ساخت؛ متمرکز، بسیط

<sup>578</sup> İroni : واژه‌ی فرانسوی به معنای بازگویی غیرمستقیم، طعنه، استهزاء، هزل

<sup>579</sup> در متن Yavuz hırsız آمده است. Yavuz به معنی شرور و بد می‌باشد. باووز طرار کسی است که هم طراری و دزدیده می‌کند و هم آن را به کسانی که از دزدی‌اش ضرر دیده‌اند نسبت می‌دهد؛ در ترکی چندین مثل وجود دارد که از Yavuz hırsız در آن استفاده شده و اساساً به شکایت از مورد ستم واقع گشتن اشاره دارند. مثلاً Yavuz hırsız ev sahibini bastır یعنی فرد مقصر سعی دارد فردی که مقصر نیست را متهم نماید!

معنا و جایگاهی مرکزی است. شهرها با هیأت کنونی خویش، به واسطه‌ی گستره و معانی‌شان در موقعیت مرکزی اصلی قرار دارند که واقعاً جامعه را به سرعت از بین می‌برند (تخریب اکولوژیک و جامعه‌گشی). متقن‌ترین اسنادی هستند که ورشکستگی تمدن کلاسیک را اثبات می‌نمایند. روم، یگانه و [نماد] تمامی عصر اولیه بود. فروپاشی آن نیز یگانه و به معنای فروپاشی عصر اولیه بود. اما شهرهای امروزی به منزله‌ی مراکز بلعیدن کل جامعه (از جمله مراکز غیر شهری و روستا)، بخش عمده و تقریباً هر چیز جامعه‌ی سرطانی می‌باشند. تا زمانی که انسان در مقام جامعه، از شهری که بدین صورت درآمده رهایی نیابد، نباید شکمی به دل راه داد که شهر آن را از حالت طبیعت اجتماعی در خواهد آورد!

در نظام‌مندی تمدن دموکراتیک، یکپارچگی سازگاران‌های روستا و شهر از نظر ایدئولوژیکی و ساختاری دارای اهمیتی حیاتی است. طبیعت اجتماعی تنها بر پایه‌ی این هم‌آهنگی و سازگاری می‌تواند هستی‌اش را تحت ضمانت ادامه دهد.

## د. و- عناصر ذهنیتی و اقتصادی:

بنیان اقتصادی تمدن دموکراتیک، با انحصارات سرمایه‌ای که بر روی افزونه‌ی اجتماعی برقرار شده‌اند، در تضاد دائمی به سر می‌برد. به شرط توجه به نیازهای بنیادین اجتماعی و عناصر اکولوژیک، در امر توسعه‌ی زراعت، تجارت و صنعت، برای همه‌نوع فعالیت آزادانه باز و مساعد است. سود - به‌غیر از منفعت برآمده از انحصار- را مشروع می‌شمارد. مخالف بازار نیست؛ برعکس، به سبب محیط آزادی که ایجاد می‌نماید، یک اقتصاد بازار آزاد راستین است. نقش خلأفانه و رقابتی بازار را انکار نمی‌کند. چیزی که مخالف آن است، روش‌های [کسب] سود سپکلاتیو<sup>80</sup> می‌باشد. معیار [تمدن دموکراتیک] در مسئله‌ی مالکیت، بازدهی داشتن است. نقش انحصار که آن نیز نوعی مالکیت می‌باشد، همیشه با بازدهی در چالش است. نه نگرش مبتنی بر مالکیت فردی افراطی و نه نگرش مبتنی بر مالکیت دولتی، هیچکدام در چارچوب تمدن دموکراتیک قرار نمی‌گیرند. در طبیعت اجتماعی، اقتصاد همیشه به حالت اجتماعات [یا کمونته‌ها] پیشبرد داده شده است. فرد و یا دولت، به‌خودی خود جز انحصارگری، پیوند دیگری با اقتصاد ندارد. اقتصادهایی که افراد و یا دولت‌ها در آن صلاحیت دارند، به‌طور جبری یا ناچار از سودآوری و ورشکستگی، اقتصاد، همیشه کار گروه‌هاست. یک حوزه‌ی دموکراتیک راستین جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی است. اقتصاد، دموکراسی است؛ دموکراسی بیشتر از هر چیز برای اقتصاد مصداق دارد. از این منظر، اقتصاد را نه می‌توان تعبیر به زیرساخت نمود و نه به روستا ساخت. تعبیر آن به بنیادی‌ترین عمل و کنش دموکراتیک جامعه، واقع‌گرایانه‌تر می‌باشد.

آنالیزهای اقتصادی که اقتصاد سیاسی کاپیتالیستی و تفسیر مارکسیستی، آن‌ها را مجرد نموده‌اند، بسیار بغرنج می‌باشند. اقتصاد، به هیچ وجه نمی‌تواند کنش کارفرما- کارگر باشد. من شخصاً ناچارم که دوگانه‌ی کارفرما- کارگر را به‌شکل سارقان انحصارگر اقتصاد - [اقتصاد] به‌مثابه‌ی اساسی‌ترین کنش دموکراتیک طبیعت اجتماعی (اگر دوران کلان و قبیله را نیز به حساب آوریم، عنوان‌گذاری آن به‌صورت فعالیت بنیادین جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی مناسب خواهد بود).- ارزیابی‌ نمایم. در اینجا مقصودم از کارگر، کارگر امتیازی است که بخش ناچیزی از ارزش دزدیده‌شده از سایر محرومان جامعه، به‌ویژه دختران و زنان خانه‌دار بدون دستمزد، تحت نام دستمزد به آنان پرداخت می‌شود. همان‌گونه که برده و سرف عمدتاً در موقعیت ضمایم ارباب و بیگ قرار دارند، کارگر امتیازی نیز همیشه ضمیمه‌ی کارفرما می‌باشد. شرط اساسی اخلاقی و سیاسی بودن، نگرستن شبهه‌انگیز به مقوله‌ی برده‌شدن، سرف‌شدن و کارگرشدن، مخالفت با آن و گسترش بخشیدن کنش و ایدئولوژی خویش بر این مناسبت. همان‌گونه که سه‌گانه‌ی ارباب-بیگ- کارفرما شایسته‌ی ستایش نیست، به هیچ وجه نمی‌توان سه‌گانه‌ی برده-سرف- کارگر را نیز به لحاظ اینکه ضمایم این‌ها هستند، به‌عنوان اقشار اجتماعی مطلوب، تعالی داد. صحیح‌ترین موضع این است که به‌منزله‌ی اقشار به‌انحطاط کشیده‌شده‌ی جامعه، بر وضعیت‌شان تأسف خورد و هر چه زودتر سعی بر آزادسازی‌شان نمود.

اقتصاد از حیث ماهیت بنیادین‌اش، یک کنش جامعه‌ی تاریخی است. هیچ فرد (ارباب، بیگ، کارفرما، برده، سرف و کارگر) و یا دولتی نمی‌تواند بازیگر کنش اقتصادی باشد. به‌عنوان مثال هیچ کارفرما، بیگ، ارباب، کارگر، دهقان و فرد شهری نمی‌تواند عوض و بهای کار مادر بودن را، که «تاریخی- اجتماعی»‌ترین نهاد می‌باشد، پرداخت نماید. زیرا مادر بودن، دشوارترین و بایسته‌ترین عمل جامعه و تداوم حیات را تعیین می‌نماید. نمی‌خواهم تنها از بچه‌زایدن بحث کنم. از زاویه‌ای وسیع به مادر بودن همچون «یک فرهنگ، پدیده‌ای که با دل و جرأت خویش در حال قیام مستمر است و شخصیتی که صاحب عملی هوش‌مندانه است» می‌نگرم. امر صحیح نیز همین است. اینکه با زن که همواره در حال قیامی چنین ضروری، دشوار، توأم با عمل، جسارت‌ورزانه و هوشمندانه است، همچون رنجبری بی‌مزد رفتار شود، با کدام خرد و وجدان می‌تواند در تطابق باشد؟ یک علم اقتصادی که این [مادر] و کنش‌گران اجتماعی مشابهش را - که حتی مارکسیسم نیز به‌مثابه‌ی ایدئولوژی‌ای که بیش از همگان طرفدار رنجبران است، از او یادی نمی‌کند- مشمول دستمزد قرار نداده و نوکر و پادوی کارفرما را در صدر جای می‌دهد، چگونه می‌تواند راه‌حلش را به‌عنوان راه‌حلی اجتماعی ارائه نماید؟ اقتصاد مارکسیستی یک اقتصاد بورژوایی است که در وضعیتی تباہ به‌سر می‌برد و نیاز به خودانتقادی بزرگی دارد. بدون انجام یک خودانتقادی جسورانه، جستجوی سوسیالیسم در حوزه‌ی منافع بورژوازی، همانند موردی که در ورشکستگی و فروپاشی (آن‌هم خودبه‌خودی) جنبشی صد و پنجاه ساله (سوسیالیسم رئال) دیده شد، بزرگ‌ترین خدمت بلاعوض به نظام کاپیتالیستی است. لنین چه درست می‌گفت که «مسیر جهنم با سنگ نیت‌های پاک مفروش شده است»! آیا خود می‌توانست بیان‌دهنده‌ی آن باشد که در عمل او نیز این جمله مصداق خواهد داشت؟ امیدوارم که در بخش مربوطه فرصت انجام این تحلیل‌ها را بیابیم.

می‌توان موضوع اقتصاد را به‌عنوان عمده‌کنش اخلاقی و سیاسی جامعه‌ی تاریخی تلقی کرد، در صورت لزوم مجرد گردانید و به حالت علم درآورد. اما علم‌انگاشتن اقتصاد سیاسی اروپامحور، شاید هم به معنای اسیرشدن خرد توسط استعماری‌ترین متولوژی‌ای است که بعد از متولوژی سومری می‌آید. جهت این حوزه، یک انقلاب علمی رادیکال نقشی حیاتی ایفا خواهد نمود.

<sup>80</sup> Speculative: واژه‌ای فرانسوی و به معنای نظورورزانه در اقتصاد به معنای سوداگرانه، سودبردن بدون تولید و با استفاده از تفاوت قیمت‌ها یا بورس‌بازی و بازی‌های پولی و مالی؛ احکار، رباخواری و تزول‌خواری مدرن با وجوهات نوین و پیشرفته‌اش!

به اصرار باید دست‌نشان سازیم که هیچ‌گنش اجتماعی‌ای نمی‌تواند به اندازه‌ی «اقتصاد»، اخلاقی و سیاسی باشد. با این اوصافش، نمی‌تواند از معنایابی‌ای به‌صورت «اولویت‌دارترین موضوع سیاست دموکراتیک» برهد.<sup>581</sup> نظام تمدن دموکراتیک، تفسیری صحیح و به‌همان‌میزان یک انقلاب را در زمینه‌ی اقتصاد جامعه‌ی تاریخی - که جهت سلامت جامعه هزار بار ضروری‌تر از طب می‌باشد- نوید می‌دهد.

عنصر ذهنیت، روستا‌خیزی است که برخلاف آنچه تصور می‌شود، از اقتصاد به‌دور نمی‌باشد. انفکاک‌های زیر[ساخت]-رو[ساخت] مشابه، فرآیند درک طبیعت اجتماعی را بغرنج‌تر می‌نماید. خود طبیعت اجتماعی، هستی‌ای است که متمرکزترین هوش طبیعی در آن نمود می‌یابد. شاید جستن عناصر ذهنیتی دیگری بیهوده انگاشته شود؛ اما گسستن علم از جامعه‌ی تاریخی، قرار گرفتن در خدمت تمدن رسمی و دریافتان آن به نقش مفیدترین سرچشمه‌ی نیرو برای قدرت، نظرافکنی دوباره به ذهنیت و ساختاربنده‌ی حیات تمدن دموکراتیک را حائز اهمیت می‌نماید. در تمامی طول تاریخ همیشه در برابر ذهنیت و ساختاربنده‌ی تمدن رسمی، به‌منزله‌ی هژمونی ایدئولوژیکی و علم آن، یک ایستار مخالف و عمل در راستای تشکیل آلت‌رناتیو ادامه داده شده است. مبارزه‌ی ایدئولوژیکی و جنبش‌های علمی آلت‌رناتیو همواره وجود داشته‌اند. تمدن‌های کلاسیک، نظام‌هایی بوده‌اند که بیشترین استثمار را در زمینه‌ی پیشرفت تحلیلی هوش صورت بخشیده‌اند. جهت لاپوشانی واقعیت استثمارگرانه‌ی خویش، از همه نوع مکانیسم‌های بی‌سروته تخیلی و نمادین فریب‌دهنده، رعب‌برانگیز و خیال‌پرست‌ساز بسی بهره برده‌اند. در حوزه‌ی متولوژی، دین، فلسفه و علم‌گرایی، واقعیات مادی خویش را همچون واقعیت اجتماعی عموم عرضه کرده و همیشه خواسته‌اند این را ترویج دهند که جستن حقیقت‌های دیگر امری بیهوده می‌باشد.

این ایده‌آل «یکتارایانه»<sup>582</sup> حامل ردهای تحمیل‌گری‌های سرمایه و انحصاری است که خود را «تنها راه صحیح» عنوان می‌نمایند. چنان است که انگار می‌خواهند رنگ‌های بسیار متفاوت اولین و دومین طبیعت را با رنگ خاکستری بپوشانند و خاکستری را به‌مثابه‌ی یگانه رنگ به اثبات برسانند. مقداری جزئی از آنچه را که از ارزش افزونه جمع‌آوری نموده‌اند، به‌عنوان سرمایه‌ی انتلکتوئلی که بار برده و در زمینه‌ی برقراری هژمونی ایدئولوژیکی هرگز کوتاهی نورزیده‌اند. نظام‌های مدرسه-آموزش آن‌ها، به مکان‌هایی جهت به‌حالت‌آزبره [یا حفاظتی] در آوردن شیوه‌های حیاتشان مبدل شده‌اند. از دانشگاه نه به‌مثابه‌ی حوزه‌ی جذب و درونی‌سازی «حقیقت» و «هویت اجتماعی»، بلکه به‌مثابه‌ی حوزه‌ی طرد و انکار استفاده می‌نمایند. برای اینکه واقعیت جامعه‌ی تاریخی را تحت نام ایزکتیو بودن<sup>583</sup> به حالت ایزه در آورند و از نقش سوژه خارج گردانند، مضمون و ساختار علم را با اهتمام سامان بخشیده‌اند. سازوکارهایی که در یک خط‌مشی تمدن‌گرایی مطلق قرار دارند، به‌عنوان هنجارها و فرمول‌های جهان‌شمول ایده‌آل عرضه گشته‌اند.

سازگاری و هم‌آهنگی تمدن دموکراتیک با طبیعت اجتماعی، در توسعه‌ی ذهنی نیز بازتاب می‌یابد. حتی کودکانه‌ترین ذهن کلانی نیز متوجه [وجود] پیوندهای زنده با طبیعت بود. اماژ «طبیعت مرده»، نوعی خیانت [صورت‌گرفته از جانب ذهنیت تمدن] و امری زبینه‌ی ذهنیت تمدنی است که به تدریج از طبیعت گسسته شده است. با توجه به اینکه زنده‌بودن و خدابودن که عصر سرمایه‌ی گلوبال امروزی [آن را] در «پول» می‌بیند، در تکوین هیچ طبیعت دیگری دیده نشده است، بنابراین این کلان است که در موضوع زنده‌بودن و قداست طبیعت پیشرفته می‌باشد، نه انحصارگری روزگار ما. قبیله، عشیره، قوم و سایر ساختاربنده‌ی ملی دموکراتیک، به حوزه‌های موجودیت ذهنیتی زنده تبدیل شده‌اند. هوش و ساختار در پیوند با حیات می‌باشند. هوش تحلیلی و عاطفی تنها در نظام تمدن دموکراتیک می‌توانند به وحدت دیالکتیکی دست یابند.

ذهنیت تمدن دموکراتیک که با شک و گمان به نظام‌های مدرسه، آکادمی و دانشگاه رسمی می‌نگرد، در طول تاریخ از ایجاد آلت‌رناتیو [یا جایگزین] آرایش احتراز نورزیده است. از نظام‌های پیامبری گرفته تا مکاتب فیلسوفانه از تصوف تا علوم طبیعی، مقام<sup>584</sup>، درگاه<sup>585</sup>، کانون، طریقت، مدرسه، مذهب، صومعه<sup>586</sup>، تکیه<sup>587</sup>، مسجد، کلیسا و معابد بی‌شماری ایجاد شده‌اند. می‌بینیم که حالت دوگانه [یا دوآلیته] و نه منفرد تمدن، خویش را در هر عرصه‌ی طبیعت اجتماعی جلوه‌گر می‌سازد. مسئله این است که بتوان بدون غرق شدن در ساختار رسمی منفرد، در طرف طبیعت‌گرایی دوگانه، راه‌حل خویش را مطرح ساخت و تفاوت‌مندی حیات آزاد را به‌عنوان گزینه‌ی تمدن دموکراتیک ایجاد نمود.

## د. ز- عناصر سیاست دموکراتیک و دفاع ذاتی:

عناصر «سیاست و امنیت» تمدن دموکراتیک، در هستی‌جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی نقش بنیادینی را ایفا می‌نمایند. ممکن است در برداشت [از مفهوم] جامعه که خود آن پولیتیک [یا سیاسی] است، یک مقوله‌ی سیاست دموکراتیک دیگر، اضافه جلوه نماید؛ اما بین این دو تفاوت وجود دارد. ممکن است در جامعه‌ی پولیتیک همواره سیاست دموکراتیک اجرا نگردد. این در حالست که آنچه تمدن رسمی در طول تاریخ بر جامعه‌ی سیاسی تحمیل نموده، به‌طور عمده حاکمیت پادشاهی استبدادی بوده است. جامعه‌ی پولیتیکی که تحت حاکمیت است، به‌تمامی از بین نمی‌رود اما نمی‌تواند خویش را دموکراتیزه نماید. همچنان که همیشه داشتن گوش برای شنیدن کافی نیست و به‌غیر از آن سالم بودن نیز ضرورت دارد، به همان شکل، وجود بافت سیاسی نیز همیشه به معنای برخورداری آن از عملکرد آزاد نیست. عملکرد سالم تنها بسته به وجود محیط دموکراتیک می‌باشد.

می‌توان وجود محیط دموکراتیک و ساختاربنده‌ی سیاست جامعه‌ی پولیتیک را عموماً سیاست دموکراتیک نامید. سیاست دموکراتیک تنها یک شیوه نیست، بلکه بیانگر تمامیت نهادی نیز می‌باشد. اگر احزاب، گروه‌ها، مجالس، رسانه‌ها، میتینگ‌ها و نهادشدگی‌های مشابه بسیاری نباشند، پراکتیک سیاست دموکراتیک توسعه نمی‌یابد. نقش اصلی نهادها، بحث و تصمیم‌گیری است. بدون بحث و تصمیم‌گیری درباره‌ی تمامی امور مشترک جامعه، زندگی جریان نمی‌یابد. نتیجه یا به کائوس منجر می‌گردد و یا به دیکتاتوری. سرنوشت جامعه‌ای که دموکراتیک نیست، همیشه این‌گونه است. دچار نوسان پیاپی بین منتهی‌الیه‌های کائوس و دیکتاتوری می‌گردند. ممکن نیست جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی در چنین محیط‌هایی توسعه یابد. بنابراین هدف درجه‌ی اول مبارزه‌ی سیاسی یعنی سیاست دموکراتیک، تشکیل جامعه‌ی دموکراتیک و در همین چارچوب قرار دادن امور مشترک در بهترین مسیر حل، از طریق بحث و تصمیم‌گیری است.

<sup>581</sup> یعنی اقتصاد بایستی به‌منزله‌ی اولویت‌دارترین موضوع سیاست دموکراتیک معنا پیدا کند.

<sup>582</sup> در متن واژه‌ی tekçi آمده است؛ معادل Monist: تک‌گرا؛ تک‌مدار؛ وحدت‌گرا / Monism: یکتاگرایی؛ وحدت‌گرایی؛ دستگاهی فلسفی که اظهار می‌دارد جهان تنها از یک جوهر یا واقعیت ساخته شده است.

<sup>583</sup> در متن واژه‌ی objektifik آمده است.

<sup>584</sup> مقام: اصطلاحی در تصوف؛ مرحله‌ی که سالک باید با مجاهده و ریاضت طی کند. هفت مرحله‌ی معروف به سلوک عبارتند از توبه، ورع، زهد (تک دنیا و پرداختن به عبادت)، تقوی (رهیزکاری)، صبر، توکل (کار خود را به خدا واگذاشتن)، رضا.

<sup>585</sup> درگاه: محل عبادت و مراسم طریقت‌ها؛ تکیه

<sup>586</sup> صومعه: عبادتگاه راهب در فراز کوه، دیر

<sup>587</sup> تکیه: محل مراسم طریقت‌ها؛ محل روضه‌خوانی و عزاداری



در محیط‌ها و نهادهایی که عنوان دموکراسی بورژوازی بر آنها اطلاق می‌گردد و از نقش ویژه‌ی اساسی‌شان دور گردانده شده‌اند، هدف سیاست قبل از هر چیز دستیابی به قدرت است. [رسیدن به] قدرت نیز سهم‌بردن از انحصار است. آشکار است که سیاست دموکراتیک نمی‌تواند چنین اهدافی داشته باشد. اگر چنانچه در نهادهای قدرت (به‌عنوان نمونه حکومت) جای بگیرد، آنگاه نیز کار بنیادین همان است. این کار سهم‌بردن از انحصار نیست، بلکه توان اخذ تصمیمات صحیح جهت منافع حیاتی مشترک جامعه و پیگیری اجرای آن‌هاست. اظهار اینکه «به‌مثابه‌ی یک قاعده و هنجار بایستی در دموکراسی‌های بورژوازی جای نگیرد»، رویکرد بامعنایی نیست. اما دانستن [چگونگی] جای‌گیری مشروط در آن، امری ضروری است. بی‌مبدایی، همیشه جهت سیاست‌ورزی متقابلانه‌ی طبقه‌ی حاکم مفید واقع شده است.

به هیچ وجه نمی‌توان از نظر دور داشت که سیاست دموکراتیک مستلزم کادرهای مجرب، رسانه‌ها، سازماندهی احزاب، سازمان‌های جامعه‌ی مدنی، تبلیغات و فعالیت‌های مستمر آموزشی جامعه می‌باشد. می‌توان مواردی نظیر برخورد احترام‌آمیز در قبال تمامی تفاوت‌مندی‌های جامعه، ضرورت برابری و سازگاری بر پایه‌ی تفاوت‌مندی‌ها، اسلوبی متناسب با محتوای بحث، شهامت سیاسی، اولویت اخلاقی، «شرف» بر موضوعات، آگاهی تاریخی و روزآمد، و رویکرد کلیت‌مند-علمی را به‌عنوان برخی خصوصیات الزامی سیاست دموکراتیک در جهت نتیجه‌گیری و موفقیت برشمرد.

دفاع ذاتی، سیاست امنیتی جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی است. به عبارت صحیح‌تر، جامعه‌ای که قادر به محافظت از خویش نباشد، معنای صفت اخلاقی و سیاسی را از دست می‌دهد. جامعه‌ای که در چنین وضعیتی به سر برد یا به حالت مستعمره درآمده، استحاله یافته و فاسد شده است؛ یا اینکه در حال مقاومت است و می‌خواهد صفت اخلاقی و سیاسی را مجدداً به دست آورد و به کارایی برساند. دفاع ذاتی، عنوان این مرحله [یا پروسه] است. جوامعی که بر [سامانه‌ی ذاتی یا] خودهستی‌شان<sup>588</sup> اصرار می‌ورزند و مستعمره‌شدگی و همه‌نوع وابستگی‌های تحمیل‌گرایانه‌ی یک‌طرفه را رد می‌نمایند، این موضع را تنها از رهگذر امکانات و نهادهای دفاع ذاتی می‌توانند توسعه بخشند. دفاع ذاتی، تنها در برابر تهدیدات خارجی صورت تحقق به‌خود نمی‌گیرد. امکان بروز چالش و تنش همیشه در ساختاربندهای جامعه وجود دارد. نباید فراموش کرد که جوامع تاریخی مدت‌زمانی طولانی است که دارای طبقات گشته و با قدرت عجین شده‌اند؛ همچنین نیروهایی هستند که خواهند خواست تا مدت‌زمان طولانی‌تری این خصوصیات‌شان را حفظ نمایند. این نیروها جهت حفظ موجودیت خویش سعی خواهند کرد که با تمامی قوا مقاومت کنند. بنابراین دفاع ذاتی به منزله‌ی یک خواست رایج اجتماعی، تا مدت‌زمانی طولانی جایگاه مهمی را در موضوع بحث جامعه به خود اختصاص خواهد داد. نیروی تصمیم‌گیری، نمی‌تواند بدون تقویت شدن از جانب نیروی دفاع ذاتی، به آسانی به اجرا گذاشته شود.

این در حالیست که امروزه با قدرتی رویارو هستیم که نه تنها از بیرون جامعه بلکه از داخل به تمامی منافذ آن نفوذ کرده است. تشکیل گروه‌های دفاع ذاتی مشابه در کلیه‌ی منافذ مناسب جامعه، امری حیاتی است. جوامع فاقد [مکانیسم] دفاع ذاتی، جوامعی هستند که تسلیم انحصارات سرمایه و قدرت گردیده و به مستعمره‌شان تبدیل شده‌اند. در سرتاسر طول تاریخ از کلان‌ها گرفته تا قبایل و عشایر، از اقوام و ملل گرفته تا جماعات دینی، از روستاها گرفته تا شهرها، هر واحد جامعه به‌طور دائم با مسئله‌ی دفاع ذاتی مواجه بوده است. انحصار سرمایه و قدرت، همانند گرگ در پی شکار، مهاجم و متجاوز بوده است؛ همیشه آنانی را که محروم از دفاع ذاتی بوده‌اند، همانند ربه‌های گوسفند از هم پراکنده و به میزانی که می‌خواسته تصاحب نموده است. در امر ایجاد جامعه‌ی دموکراتیک و تداوم موجودیتش، ساختاربندهای و به فعلیت رسانیدن دفاع ذاتی و نگه‌داشتن آن در حالت آماده و کارا - دست کم در سطح محدود گرداندن حملات و استثمارهای صورت‌گیرنده از جانب انحصارات سرمایه و قدرت - شرطی اساسی است. مادامی که تا مدت‌زمانی طولانی حیاتی درهم‌تنیده با دستگاه‌های سرمایه و قدرت وجود خواهد داشت، عدم ارتکاب به دو اشتباه حائز اهمیت است: اولین اشتباه، واگذار کردن امنیت ذاتی خویش به دست نظم انحصارگر است (همانند گوشت را به دست گربه سپردن<sup>589</sup>). نتایج مخرب این امر با هزاران نمونه اثبات گشته است. دومین اشتباه، این است که با اسم رمز «در برابر دولت، بایستی بلافاصله به حالت دولت درآمد»، سعی بر دستیابی به دستگاه قدرت نماییم. آزمون‌های سوسیالیسم رئال در این رابطه به اندازه‌ی کافی روشن‌گرند. بنابراین یک دفاع ذاتی بامعنا و کاربردی، همیشه یک عنصر تمدن دموکراتیک خواهد بود که در تاریخ، امروزه و آینده نیز از آن چشم‌پوشی نمی‌کند.

بدون شک می‌توان عناصر بیشتری را برای تمدن دموکراتیک برشمرد و توضیح داد. اما معتمد که همین توضیح برای فهم‌پذیری موضوع و درک اهمیتش کافی می‌باشد.

<sup>588</sup> در متن واژه‌ی Kendisi olmak آمده است.

<sup>589</sup> معادل فارسی این ضرب‌المثل ترکی است که در متن آمده: çiğeri kediyeye emanet etmek به امانت گذاشتن جگر نزد گربه!